[illegible]

INDIAN COUNCIL FOR CUL[illegible]LATIONS LIBRARY •
No.
Date.

عقلا بند وی الالباب در رسایل [illegible] شد و [illegible] آن
می باشد و این ضعیف نسخهٔ ابهزن از نار و لمعهٔ از زبان انوار [illegible]
اختصار فصلی کرده موسوم بمرآة کاینات کردانید تا هر که در اید بها
منظور نظر ارباب فطنت و ملحوظ خواطر ذوی الکیاست کرداند و بالله
ولی الاجابة القول و این رساله مرتب است بر تمهیدی و چهار فصل
و خاتمه تمهید مشتمل است بر دو مقدمه اول در بیان جسم و اقسام آن تحقیق
بر سبیل اجمال جسم جوهریست که قابل ابعاد متقاطع بزوایای قائمه
باشد که آن طول و عرض و عمق است و این بر دو قسم است اول بسیط
دوم مرکب مرکب آنست که جمع آمده باشد از اجسام مختلفه الحقیقه و آن هم بر دو
قسم است تام و غیر تام تام آنست که از شان صورت او آن باشد که دیر
زمان معتد به [illegible] نگاه دارد مانند معدن و نبات و حیوان و غیر تام آنست که بخلاف
آن باشد مانند ابر و میغ بسیط آنست که بخلاف مرکب باشد مانند آب و
خاک و امثال آن و بسیط بر دو قسم است یا علویست که آن نه فلک کلی است و آنچه
در وی است از کواکب و افلاک جزئیه دیگر سفلیست که آن عناصر اربعه است
که آن آتش و هوا و آب و خاک است آتش گرم و خشک است و هوا گرم و
تر است و آب سرد و تر است و خاک سرد و خشک در بیان
انقلاب بعضی عناصر ببعض دیگر هر یک از عناصر را دو کیفیت است یکی
معلوم [illegible] هر یک از این دو کیفیت ضدی دارد [illegible] و اقسام آن [illegible]
[illegible] آن عنصر [illegible] است و مانند

بسم الله الرحمن الرحیم

ثنا و تحمید و ستایش بی منتها حکیمی را که شعشعه انوار [illegible] سطوع بدایع
از رواح و اجساد و بلوامع شموس اسما و صفات لمعه جمع موالید و فاید
قهاری که صواعق سطوتش [illegible] آثار [illegible] رحمتی که بواسطه
جلالش [illegible] و اقبال [illegible] عظمتش کنده بنیاد
امکان نسیم لطفش لطیفش روح بپرورده اعیان اثبات صفاتش
از مرآت مرایای صحف امکانی روشن و هویداست و ذرات ممکنات
از پرتو انوار مظاهر و مبدأت [illegible] محمد [illegible] از ملک معبود
بآن خلاصه کونین و غایت ما هو کاین و ما یکون و واسطه عقد
نظام وجود شمسه قلاده سرای وجود [illegible] آفرینش نام
جهان نمای اهل دانش و بینش اصطفی محمد مصطفی علیه و آله
من الصلوة اکملها و من التحیات اشملها و بعد [illegible] ملک
و [illegible] برای اولو الالباب [illegible] پیدا
که کثرت فنون علوم بحدیست که خارج از طوق انسان و قرون
ولیکن از جمله [illegible] و بعض از مسائل حکمی جواهر طبیعی که مسمی به
حوادث [illegible] علوییست و از جمله [illegible] [illegible] [illegible]

آبی شود بی آنکه هوا [illegible] را بیابد آبی ببیند [illegible] جهات است قطرات

بر ظاهر کوزهٔ یخ یا بر بالای طاسی که یخ کوزه کرده باشند بر اجزای آنها نم

که بر بالای آهن و چوب و مانند آن از دمیدن نفس حادث میشود یا

جهت تواند بود مثل انقلاب آب بهوا مانند منقلب شدن آب بسبب جوشان

بهوا چه کم شدن این بسبب آتش که صحبت مجاورت آتش و تاثیر او بود در آن

حرارت و لطافت پیدا میکند و قابل [illegible] هوائیه میشود و از این است که آب

در کاسه بیشتر باشد منعدم گردد و خالی شود تا چون هوا بارد مستولی

شود خصوصا که کم باشد خالی گردد [illegible] منقلب آب بخاک و مانند انقلاب

او بنمک و [illegible] آن چنانکه در قریه [illegible] در بازار ولایت تبریز

مشاهده افتاد [illegible] که در آن شایسته [illegible] مانند مثال انقلاب خاک

بآب مانند انقلاب بعض سنگها بآب چنانکه اصحاب اکسیر میکنند و میگویند

که [illegible] باب از این قبیل باشد

در بیان بخار

آبی از [illegible] هوا حادث شود هرگاه که آب و زمین از تاثیر [illegible]

و در آن گرم گردد بعض اجزای آبی بسبب حرارت آن بهوا منقلب شود

و میل بمکان طبیعی خود کند و بعض اجزای آب مصاحبت و اختلاط آن هوا

آب بعد زمین جدا شود و با هوا برآید [illegible] و میان آنها تمیز نکرده و این

مجموع مرکب را بخار گویند و ظاهر است که بخار خالی از اجزای ارضیه [illegible]

ظاهر شود تا آب برف و باران که در ظرفی نگاه دارند که صاف شود [illegible] حصول

خارجه باشد که [illegible] باشد که [illegible] و بعض اجزای آن با [illegible] کند

بلکه صورت عنصری دیگر شود که این کیفیت مناسب آن باشد
پس هرگاه که ماده آتشی بسبب احاطه هوا بآن یا غیر آن کیفیت آتشی
نماید و کیفیتی که مناسب هوا باشد حاصل گردد قابل صورت
آتشی نماند و استعداد صورت هوایی حاصل شود پس صورت آتشی
ترک کند و صورت هوایی را قبول کند و همچنین است قیاس هر عنصر
با عنصری دیگر و از جهت تبیین آن مر این فصل بمثال ظاهر باید کرد
انقلاب عناصر بگیریم مثل انقلاب آتش بهوا اندر انقلاب
نفس چراغ بهوا بسبب احاطه هوا بدان و بعد از آن از میان رفتن
چراغ سبب باید تبدیل تواند بود مثل انقلاب هوا با آتش چنانکه
چراغی را بکشند چراغی دیگر را بدو رسانند پس آن هوا که بعد از چراغ [illegible]
بسبب ماندن حرارت چراغ در میان بآتش منقلب گردد و چراغ باز
روشن گردد و صعود آن آتش از آتش [illegible] از این قبیل است چه روشن
شدن آن آتش [illegible] است و در آهن که از مجمع آتش بر ظاهر میشود
در محل تماس شده و در آهن بودی هر آینه صورت شدی بلکه بسبب
حدوث شایستگی است که چون یکی از ان سنگ و پولاد که هر دو بغایت سخت
باشند بر یکدیگر زنند [illegible] هوا در محل تلاقی [illegible] گرم گردد و ماده آتش
صورت آتشی شود پس لباس هوایی را بکند و کسوت آتشی در پوشد
مثال انقلاب هوا بآب ظاهر شود در آنکه [illegible] سقف حمام
[illegible] حاصل آید [illegible]

است [illegible]

آبی که بر حسب انجماد بر یک اندازه و یک شکل بوده باشد یا از جهت آنکه بسیار فتد
بی حجم مسافت او بیشتر باشد و قطرات آن بسبب زیادتی حرکت چون شکل بحر
مستدیر گردد و آنچه مسافت آن نزدیک باشد زیاده مستطیل واقع شود
باقی ماند و تگرگ در اکثر بلاد در بهار و پاییز می باشد و در تابستان و زمستان کمتر
و سبب کثرت آن در بهار و پاییز آنست که ابر . و فصل ابر رطب بسیاری باشد
بی کثرت بسته باشد و گرمی هوا در اجزای آن تاثیر کند بیشتر حاصل شود و آن
منبسط شود و از تراکم و تدافع اجزا قطرات بزرگ مجتمع می شود و از جهت استعداد
آن اصابت اندک برودتی که میل بانجماد کرده باشد بر سبیل استعجال از جهت استیلا
حرارت ظاهر آن منجمد گردد و سبب قلت وجود آن در زمستان آنست که
شیخ ابو علی سینا در شفا فرموده اند که سرمای زمستان اگر سخت باشد برف
حاصل شود و اگر نه مثل ژاله و اگر هوا خشک باشد انجماد بیشتر باشد اجزای ابر
آب که حاصل شود بیشتر از تلاقی بعضی با بعضی و آن منجمد گردد بمثال پنبه مندوف
و آن را برف خوانند و قیاس زیادتی استعداد از جهت آنست که هوایی که
حرارت و قابلیت آن زیاده باشد مثل هوای حمام بالاتک بر زودتر آب منقلب شود
و هوایی که چنین نباشد باضعاف آن منقلب نشود و از این جهت آب گرم
زودتر از آب سرد یخ می بندد چنانکه انجماد بخاری که از نفس حاصل می شود در
خوشی همات و بیشتر از انجماد سایر اجزاء است با وجود آنکه هوای آن گرمتر از
هوا هاست و گاه باشد که در هوای صاف اجزای آبی منجمد و منعقد فرموده اند
و سبب آن آنست که بواسطه سردی هوا اجزای آبی و بخار لطیفی که در هوا باشد

و اجزای بخار که [illegible] جمع شود مثلا آن اگر هوا گرم بود و بادی نباشد هر جزوی آبی
تمام بتحلیل رود و بخار بالکلیه منعدم گردد و آن نم محسوس باشد و بخار اگر کثافت
ـ الجمله پیدا کند بسبب اندک سرمائی یا بانضمام بعضی اجزا ببعض دیگر یا بالتیام
بخار دیگر بسبب باد یا غیر آن آنرا میغ خوانند و اگر میغ از بالا نشیب کند علامت آن
باشد که هوا صاف خواهد شد و صعود کند علامت باران باشد و اگر تکاثف آنرا
بکمال رسد یا [illegible] شود [illegible] آنرا ابر گویند [illegible] باشد
باشد و اگر از تکاثف بخار بعضی اجزای آبی تولد شود و بعضی دیگر نشود یا بعضی اجزای
[illegible] هوا یا از جهت سرمای محیط [illegible] بخار به آب منقلب شود و قطرات آب
حاصل گردد و میل بحیز طبیعی خود کند آنرا باران گویند و هرگاه که از تقارب بادی که
بسبب آنکه اجزای ابر موجب باران بود کمی یا بادی باشد انضمام اجزای به
بیشتر و باران قوی تر گردد و از این است که در کوهستان بعضی بود که ماند جسم
و طبیعت آن باران بسیار باشد و اگر هوا سردتر یا استعداد آن بیشتر قطرات
آب که یکی از این دو وجه حاصل شده باشد منجمد گردد فرود آید آنرا ژاله گویند
بشرط آنکه انجماد آن قوی و سطحش بسیار باشد و بر ظاهر او تری نماند و اگر
چنین نباشد آنرا برف گویند و این تفاوت باعتبار زیادتی سرما یا استعداد
یکی یکی از این دو باشد و [illegible] جمعه باشد و گاه تر است بسبب آنکه قطرات
آب منجمد بیشتر چنین باشد یا از جهت آنکه مسافت او هم گاه باشد [illegible]
و گاه نزدیک باشد آنچه مسافت بعید باشد اجزای آن بتحلیل رود و بزرگ
بماند و دیگر گاه ژاله صحیح الاستداره و گاه غیر صحیح الاستداره باشد بسبب آنکه اجزای

آب مخنوه

بگیرد و بیکدیگر نشو نماید چنانکه گفته شد اگر بکشند در زمین دانه نشو نموده
و از آن مختلف میباشد چه اگر غلیظ باشد تأثیرش بیشتر باشد و مواضع آب
را اگر تا نخوا و اگر لطیف باشد تأثیرش کمتر باشد و بسا هست که نمی‌باید که
بسبب غلبه برودت منجمد شده پیدا گردد و صورت سنگی یا مثل آن بروی فایض شود
بلکه گاهست که اجزای ادخنه با هم منجمد شوند بر وجهی که قابل فیضان صورت
و نفس حیوانی گردند و از این قبیل است که گفته‌اند از سنگ یا حیوان می‌بارد و شاید
شکلی که اکنون بر در مسجد جامع اردبیل است در میان عوام مشهور است که از آسمان
آمده است از این قبیل باشد و اگر دخان به حرارت خود باقی مانده باشد بسوی فضا
علو کند و از میان ابر که تیره گردیده بگذرد و به هر دو تقدیر اگر اجزای کثیف باشند
از هم جدا شوند موجب آواز قوی گردد که آن را رعد گویند و قومی گفته‌اند که سبب رعدی
یا خروج ادخنه محتبسه بسبب انضمام اجزای ابر و تراکم بعضی بر بعضی بعلت حیثیت
یا بسبب تحریک باد موجب خرق اجزای ابر شود که مقتضی رعد است و حکما گفته
رعد از اصطکاک و تصادم اجزای ابر بعضی با بعضی و حرکت سحاب در میان آن حاصل
شود چه هرگاه که باد در هوای صاف تند شود آوازی حاصل شود پس نزدیک
حرکت آن در میان ابر سبب آواز قوی گردد و اگر دخان مرتفع از زمین منقطع
باشد از طرف مرتفع او بسبب قوت حرارت آتش را بسبب کثرت مشتعل گردد
جزو جزو مشتعل گردد و منقطع شود تا که منتهی شود به آتشی که مانند برق
آید و به وجه ... شود پس آن را حریق گویند و اگر ماده لطیف باشد گوید
تمام باقی بماند مانند شعله ... و اگر ... اجزای

باستقبال هوا شود و انفصال پیدا کند و بر زمین آید و آنرا بیشتر بوقت [illegible] بر روی

اجزای منجمده را در بعضی زبانها شبنم می گویند و در بعضی مواضع که هوای رطب

معتدل باشد چون که شب در آید و هوا سرد شود و رطوبتی بیشتر بود هوا با بخار

مجاور متصل باشد منقلب بآب شود با اجزای آبی و بخاری که در هوا باشد

باستحاله هوا بود مجتمع گردد و بر زمین آید بمثال باران و یکی از غایت خردی

محسوس نشود مگر آنکه مجتمع شود و آنرا شبنم خوانند و اگر هوا بغایت سرد باشد این

اجزای مذکوره بر روی زمین منجمد گردند بمثال برف و آنرا صقیع و در بعضی زبانها

[illegible] گویند در بیان دخان و آنچه از وی حاصل شود [illegible]

که زمینهای خشک و مواضع گرمی گرم گردند بسبب اشعه کواکب و غیر آن بعضی

اجزای هوائی که در آن مواضع باشد بسبب استیلای حرارت بآتش منقلب شود

و با اجزای هوائی و ارضی مختلط گردد بر وجهی که تمیز میان آنها مرتفع شود مجموع

این اجزای مختلطه را دخان گویند و کم باشد که دخان بی بخار و بخار بی دخان

حادث شود بلکه حصول هر دو با هم می باشد ولیکن هر کدام که غالب باشد تسمیه

باسم آن کنند چون دخان بسبب حرارت ناری میل بالا کند و از زمین منقطع

شود گاه باشد که چون بکره زمهریر رسد در میان ابر محتبس که در آنجا باشد

شود و شاید که با اجزای بخاری مصادف شود که آن دخان بوده باشد بعضی از آنها

اگر بسبب حصول ثقل بجهت تحلیل اجزای ناری و استیلای اجزای ارضیه [illegible]

بعودت بود یا بسبب دیگر مانند اقتضای فاعل و غیر آن [illegible]

و از جهت بقای حرارت و [illegible] اجزای [illegible] ناریه بهر چیز که برسد تاثیر تمام

کند

استیلای

ناقص شود تا لطافت کسب کرد و این حادث شود و آب ساکن گردد و شاید که بعد از

حرکت بعضی اجزاء هوا لطیف و متحلل شود و قصر حرکت در زیادت و نقصان

بعکس مذکور شود و هر چند بیشتر بود باد تندتر شود تا آنکه [illegible]

در تحلیل شود و باد ساکن گردد و حرکت این بادها از جانب سفل نتواند که موجب

حرکت هوا باشد در همان سمت تا این زیر که تحریک بادها بحقیقت ارادت آن

موقوفست بر امکان حرکت [illegible] در آن وجوه وزیدن قابل این نیست که این

شونده هوا متحرک شود پس نتوانی که بجای او باشد نتواند که همان جهت

متحرک شود پس از جهت امتناع تخلخل باید که در جانب دیگر حرکت کند و بنا

کم تر که در غیر جهت حرکت شود پس از جهت امتناع تخلخل باید که در جانب

دیگر حرکت کند و تواند که متحرک شود در غیر جهت حرکت اصلی که ممکن باشد از جهت

باشد [illegible] مناسب که بیان حصر داشته باشد و میل آن و قوی تر [illegible]

هوا تکاثف او باشد چه هر کجا که [illegible] هوا لطیف شد [illegible] بیشتر شود

[illegible] زیاده [illegible] جهت [illegible] هوا [illegible] باشد [illegible] کند

و آن [illegible] حرکت [illegible] تا آنکه [illegible]

وجه اول آنست که [illegible] مقدار [illegible]

[illegible] هوا که بجای [illegible] باشد [illegible] تا [illegible]

[illegible] بجانب [illegible] حرکت [illegible]

[illegible] بادهای مختلف [illegible]

کشته شهاب و کوکب منسوب [illegible] آنها که [illegible] آتش و نار باشند بقای
اشتعال اتصالی بسیل [illegible] و شعلهٔ [illegible] آتش بسبب میل
محیط بسیط [illegible] شود و آتش [illegible] متعلق باد او شود چنانکه شعله [illegible] اجسام
مظهر بعضی ما جنس است و اگر [illegible] آتش باشند [illegible] اعتبار بقای
باشند باقی باشد بسبب [illegible] علوی و سفلی اما [illegible] باشد بحثی که کرده
شد [illegible] و چنان نماید که [illegible] باشد [illegible] باید دانست که [illegible] ابر و باد
دلیل باشند بر باد [illegible] بسبب [illegible] و خشکی هوا [illegible] آن بر باد
آراء [illegible] باشد [illegible]

در بیان باد و کیفیت حصول آن

باد عبارتست از هوای متحرک و سبب حرکت هوا گاه باشد که در حرکت دخان بالا یا
جانب سفل سبب [illegible] شود چنانچه تکاثف [illegible]
یا سبب [illegible] و هوای دیگر که از جانب بالا متحرک شده باشد [illegible] حرکت
دوری [illegible] باعث آن [illegible] از حرکت دخان [illegible] جانب سفل
[illegible] شود [illegible] تراحم میان اجسام محال است لازم است که هر جزو از
هوا [illegible] جزوی [illegible] باشد حرکت دهد ولیکن [illegible] اجسام
[illegible] قابل آنست که مقدار [illegible] کم شود [illegible] قوام [illegible]
[illegible] سابق [illegible] لاحق [illegible] پیدا آید [illegible] حرکت [illegible] از
حرکت جزو [illegible] شود که [illegible] باشد [illegible] تا [illegible] حرکت [illegible]
نعدم [illegible] انداز [illegible] محیط
[illegible] حادث [illegible] موجب حرکت [illegible] شود [illegible] حرکت

ناقص تجه

شد
و فعل این چهار قسم را کلیا گویند یعنی باد که هر گاه مبدا او روی او به مواضع سرد بود یا
با برف سرد و تر باشد اگر مبدا او گرم و خشک باشد باد نیز چنان باشد پس
شمال که منشا او صحرای و موضعهای کوههای پر برف سرد و تر باشد و جنوب که
منشا و مر او مواضع گرم و خشک است اکثر گرم و خشک باشد و صبا و دبور
با اعتدال نزدیکتر باشند و صبا گرمتر زیرا که مرور او بر صحرا و برهاست و بر وفق حرکت
آفتابست گرمتر از دبور باشد که اکثر مرور او بر کوه و دریاست و در مقابله حرکت
آفتابست و ظاهر است که وجود بادها بدین نسق مذکور کلی نیست بلکه تواند که شمال
بسبب اوضاع فلکی و بعضی مواضع گرم و خشک مخصوص که جنوب نیز بکثرت شود
گرم و خشک گردد و جنوب نیز بسبب نظایر و آثار علوی و بعضی جبال
خصوصا آنکه نزدیک شمال بود سرد و تر شود و همچنین است قیاس صبا و دبور نیز
و دیگر بیشتر آنست که آفتاب در هر طرف که باشد باد نیز از آن طرف باشد پس تحریک
اشیای لطیف و تلطیف مواد غلیظ و علت باد دیگر که از جانب شرق هوا بدان جا
ظاهر شود و گاه باشد که بسبب اسباب دیگر خلاف آن ظاهر گردد و نیز بیشتر
آنست که باد در وقت حدوث و حوالی آن موجب صفای هوا باشد و در نهایت حوالی
آن مقتضی اجتماع ابر و غیم و باران باشد و لیکن گاه باشد که بسبب مساوی خارجی
و کثرت ابخره چنان بادها بعد در آیند و قلت آنها در انتها ابر و باران هم در اوایل
آن باشد نه در اواخر و گاه باشد که باد موجب صفا باشد باعتبار تحلیل ماده
غماری و تفریق اجزای سحابی و گاه سبب ابر و باران گردد بسبب تحریک بعضی اجزای

شدید

متصعد به بالا شود آنکه مانع باشد و لازم سبب هم بر عکس این باشد و قوت

بادهای جزئی از اسباب جزئیه مثل رسیدن به آهنگری و بادی که

حاصل آید آنکه بعضی اجزای هوا که مصادم بعضی دیگر شود و از اتصال آن دفع

آنها حرکت دوری حادث شود آن را گردباد گویند و حصول آن تواند که از فرو

آمدن باد ریحی باشد از منبعی [illegible] از سبب و ملاقات باد دیگر با آن

پیچیده شوند و از مجموع حرکت آن هر دو حرکت دوری حادث شود و مثلا

این قسم آن باشد که بعضی اجزا میل به بالا کند و بعضی به نشیب و حرکت کند

گردباد از امواج خارج ماده ریحی باشد چنانکه اعمدهٔ منبت و مرتب

و بعضی [illegible] و بعضی این باد [illegible] شاید که [illegible]

ماده و [illegible] باشد و این باد [illegible] ثابت شود تا آنکه [illegible]

[illegible] حرکت کند و بالا رود و بعضی اوقات چون این باد بالا [illegible]

شود [illegible]

در هوای [illegible] آن باد [illegible] شدت [illegible]

گوگرد که حرارت منضج [illegible]

او را [illegible] و آن باد را سموم خوانند

اسامی بادی که [illegible] مشهور است شمال و جنوب و صبا و دبور

شمال آنست که از جانب قطب شمالی آید و جنوب آنست که از جانب قطب جنوبی

آید و صبا آنست که از طرف مشرق آید و دبور آنست که از جهت مغرب آید و

[illegible] که باتفاق [illegible] آن [illegible]

شعاع [illegible] بنا بر مذهب [illegible] آن [illegible] و این [illegible]

[illegible] آن [illegible] مذکور [illegible]

[illegible] مذهب [illegible] که او [illegible] از اهل [illegible]

[illegible] مذهب شعاع [illegible]

[illegible] مذکور خواهد شد بر طبق آن خواهد بود بجهت آنکه [illegible] مذهب

و اهل شعاع از قبیل اغلاط حواس است [illegible] آنست که چون [illegible]

با آنکه اگر اشیا [illegible] مقابل مرئی [illegible] بطریق انعکاس اشعه بصریه با

[illegible] چنانکه [illegible] آنها [illegible] مقابل اند [illegible] دوم آنکه

اگر [illegible] باشد بوجهی که قاعده اشعه منعکسه از [illegible] محیط [illegible]

شود شکل مرئی [illegible] لون او [illegible] نماید ولیکن [illegible] بسیاری از آن مجتمع شوند

لون مرئی [illegible] سیم آنکه [illegible] شعاع بصری [illegible]

[illegible] از او منعکس شود بجانب [illegible] و سبب [illegible] شعاع [illegible] آینه [illegible] آنکه

[illegible] جسم کثیف باشد که مانع نفوذ آن شود [illegible]

انعکاس است چنانکه بعضی محققین بیان آن کرده اند [illegible]

[illegible] است چنانکه ظاهر میشود در آنکه آفتاب [illegible] آب [illegible]

[illegible] شعاع آن بطریق انعکاس بر دیواری که مقابل روزن باشد [illegible]

آفتاب بلند تر شود منعکس نیز بلند تر شود و هر قدر که آفتاب [illegible] شود

شعاع منعکس نیز [illegible] تر آید [illegible] آنکه شعاع منعکس از آینه ملون بلون مرئی

جامد جمیع اجزای ناری محتبس بود تا در تجاویف آن که مقتضی اند حرکت

و گاه باشد که باران گاهی سبب تسکین باد گردد بسبب تقلیل اجزای [illegible]

و تکثیف [illegible] که مانع حرکت باشد و گاه منشا باد گردد بسبب [illegible] استعداد

تخییر و تبخیر بعض اجسام جامده است .... در بیان قوس قزح

و هاله قوس قزح قوسیست متلون بالوان مختلفه که در مقابله آفتاب باشد

و هاله دایره ایست سفید تام یا غیر تام که محیط گردد قمر را گاهی بکره ظاهر شود و بیان

این هر دو موقوف است بر تقدیم مقدمه اول در بیان کیفیت رویت اشیا بدانکه مذهب

معتبر در رویت دو است اول مذهب اصحاب شعاع است که میگویند که شعاعی از بصر خارج

شود و بر مرئی واقع گردد مرئی نزد ناظر منکشف شود و سبب دیدن اشیا در

آینه پیش این طایفه است که چون اشعه بصری از آینه منعکس گردد بر جرم

واقع شود مرئی گردد دوم مذهب اهل انطباع است که میگویند سبب رویت اشیا

صورت آنها در باصره منتقش گردد بسبب آنکه جرم شفاف که در میان باشد

و انتقاش آن صور در باصره بسبب آنست که [illegible] صورت

اشیا در آینه دو گونه شده [illegible] صورت اشیا در آینه بمذهب [illegible] اول

ازین طایفه میگویند که چنانکه جرم شفاف سبب تادیه صورت میشود نسبت

بآن با صیقل [illegible] صیقل باشد بناظر [illegible] صورت

اول منطبع در آینه میشود ثانیا در باصره بسبب انطباع صورت آینه [illegible]

ثبت که انطباع صور در [illegible] معقول نیست چه آن [illegible] صورت

در آینه

بآفتاب و ناظر [illegible] شعاع [illegible] بشکل [illegible] که بر هیئت استداره

[illegible] التعلیم [illegible] باید دانست که مشاهده صورت آفتاب

از آن اجزاء نسبت با آن جهت است که از قطعه از قوس ضوء [illegible] آفتاب

[illegible] آن [illegible] چنانکه در بعضی [illegible] ثانی

بآن شکل است که صورت تمام [illegible] آب از هر قطعه از قطعهای [illegible] شود

چنانکه [illegible] ناظر حرکت کند [illegible] بجانب یسار [illegible]

با تغیر اندک حکایت [illegible] کند که [illegible] ناظر باشد در مواضع متعاقبه [illegible]

و الملون قوس بالوان مختلفه اگرچه از کلمات سابق اشعاری بآنچه [illegible]

انصاف آنست که [illegible] آن تا اکنون ظاهر نشده [illegible]

[illegible] بیان آن گفته اند [illegible]

در بعض مواضع چنان [illegible]

با [illegible] آب [illegible]

شود [illegible]

از [illegible]

[illegible]

و از [illegible]

قوس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چنانکه هست نماید بلکه خطوط الوان آن شعاع منعکس [illegible] می [illegible]
به میان مقتضی آن باشد که هرگاه اجزای رشیه صغیره آبی در هوا مجتمع شود و ما بین
نزدیک افق باشند در جانب شرق یا غرب و ناظر میان آفتاب و این اجزا بود عکس
اجزا که با هم متصل باشند شعاع بصری که بر آن اجزا واقع شود منعکس
منعکس شود به جانب آفتاب و آن اجزا از غایت خردی شکل آفتاب را چنانکه هست
نماید بلکه روشنی او با شرقی که مختلط باشد آن جسم صیقلی که سبب انعکاس شعاع است
حکایت کنند و این قدر بالجمله کیفیت قوس قزح را شامل است که [illegible] اند و آن
که با هم باشند و [illegible] که اجزای [illegible] کثیف باشند [illegible] اجزای [illegible]
پس از جهت کثرت اجزا و تراکم بعضی بر بعضی با اختلاط اجزا [illegible] سبب انعکاس
شعاع بصری کرده اند و قوس قزح که نصف دایره می باشد [illegible] شیخ در شفا
فرموده اند که [illegible] قوس قزح می باشد پس اگر آفتاب بر افق
باشد مرکز قوس [illegible] بر افق باشد قوس نصف دایره بود و اگر فوق افق باشد
مرکز قوس تحت افق باشد و قوس کمتر از نصف بود و از اینجا ظاهر میشود که هرگاه
آفتاب در نصف النهار قریب بسمت الرأس باشد قوس مصور نشود مگر اینکه ممکن
در بلاد کثیر العرض که آفتاب در وقت نزدیک افق باشد و نیز اگر اجزای [illegible] از
ناظر دور باشد وسعت قوس بیشتر بود و اگر نزدیک باشد تنگتر باشد بحسب اتساع
اصل خطوط شعاعی و ضیق آن و سبب رفتن آن [illegible] آنکه جهت مخروط
[illegible] زاویه شعاع ساوی زاویه انعکاس است پس اجزای [illegible] که [illegible]
تا آنها منعکس شود بسوی آفتاب واقع شود [illegible] بود [illegible] اجزایی که [illegible] اما

Mss PER
491.555
MIR

M-124

[illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] رقیق و غیر [illegible]

[illegible] شمسیات [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible]

و در [illegible] باشد [illegible] آفتاب [illegible] بر وجهی که شکل و لون [illegible]

و [illegible] مستقیم [illegible] قوس قزح باشد و در جانب

راست یا چپ آفتاب واقع باشد و سبب رؤیت آن بر سبیل استقامت [illegible]

آن قطعه صغیره باشد [illegible] عظیمه [illegible] سحاب [illegible] باشد [illegible]

با نسبت ناظر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سرخ و تیره [illegible] آفتاب [illegible]

باشد [illegible] علم و وقتی که آفتاب [illegible]

پیدا شود [illegible] شیخ دیده است و گفته که آن [illegible]

منعکس نمیشود [illegible] سبب او آنست که چون شعاع تا [illegible]

حاجب باشد و [illegible] و [illegible]

او بود آن چنان متصور شود و دیگر فرموده اند که در بعض اوقات [illegible]

در حمام [illegible] این صورت شده است و کیفیت حصول هاله آنست که هرگاه

ما بین قمر یا کوکب و دیگر ابری تنک باشد که رطوبت بر آن غالب بود یا اجزای [illegible]

[illegible]

[illegible] بیان [illegible] کوکب و [illegible]

[illegible] بعض [illegible]

[illegible] بعض [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] قوس [illegible] گفته شد [illegible] هاله [illegible]

[illegible] هاله

[illegible] آنست که [illegible] باشد [illegible]

[illegible] که [illegible] اجزای [illegible]

[illegible] باشند [illegible] باشد [illegible] عالم

[illegible] انقلاب [illegible]

[illegible] کاه [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] وقت [illegible] آبی باشد

که [illegible] باشد [illegible] توانند که زلزله سبب انهدام [illegible] گردد

[illegible] از مسامات و شقوق [illegible] آید

و اسباب [illegible] بجانب دیگر [illegible] تجاویف و مغارهای دیگر و تواند که

در وقت زلزله شعلهای آتش مشاهده شود بسبب شدت حرکت دخان

و قابلیت اشتعال آن [illegible] و گاهی در

زلزله تابع حرکات [illegible] و گاه

بجانب دیگر و گاه [illegible]

زلزله از [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بحرکت سریعه اگر قوی بود دیگر آنکه [illegible]

دایم باشد و اگر نه منقطع گردد و اگر اطراف زمین [illegible]

نشود و آب ایستاده حاصل گردد و این جمله که [illegible] منقطع

چنانکه سبب آن از مقدمات مذکور ظاهر میشود و جمیع اقسام [illegible]

میتواند که از آب برف و باران و [illegible] تا از دریا [illegible] حاصل گردد و از

مقدمات که گذشت معلوم میشود که چشمه در کوه بیشتر از صحرا است و زمین

جواب جهت سبب حدوث آب و شرط جریان او که کثرت باران و برف و صلابت

حجارت و استیلای برودت بود بنا بر آنکه موجب استغنای ابخره و ادخنه است

و انقطاع بعضی اجزا جهت زمین [illegible] طرف دیگر در کوه بیشتر از صحاری

و هر گاه که منبع آب [illegible] آب [illegible]

[illegible] آب [illegible] بعضی [illegible] کوهستان [illegible]

[illegible] استیلای [illegible]

[illegible]

[illegible] آن

[illegible]

[illegible] باشد

[illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible]

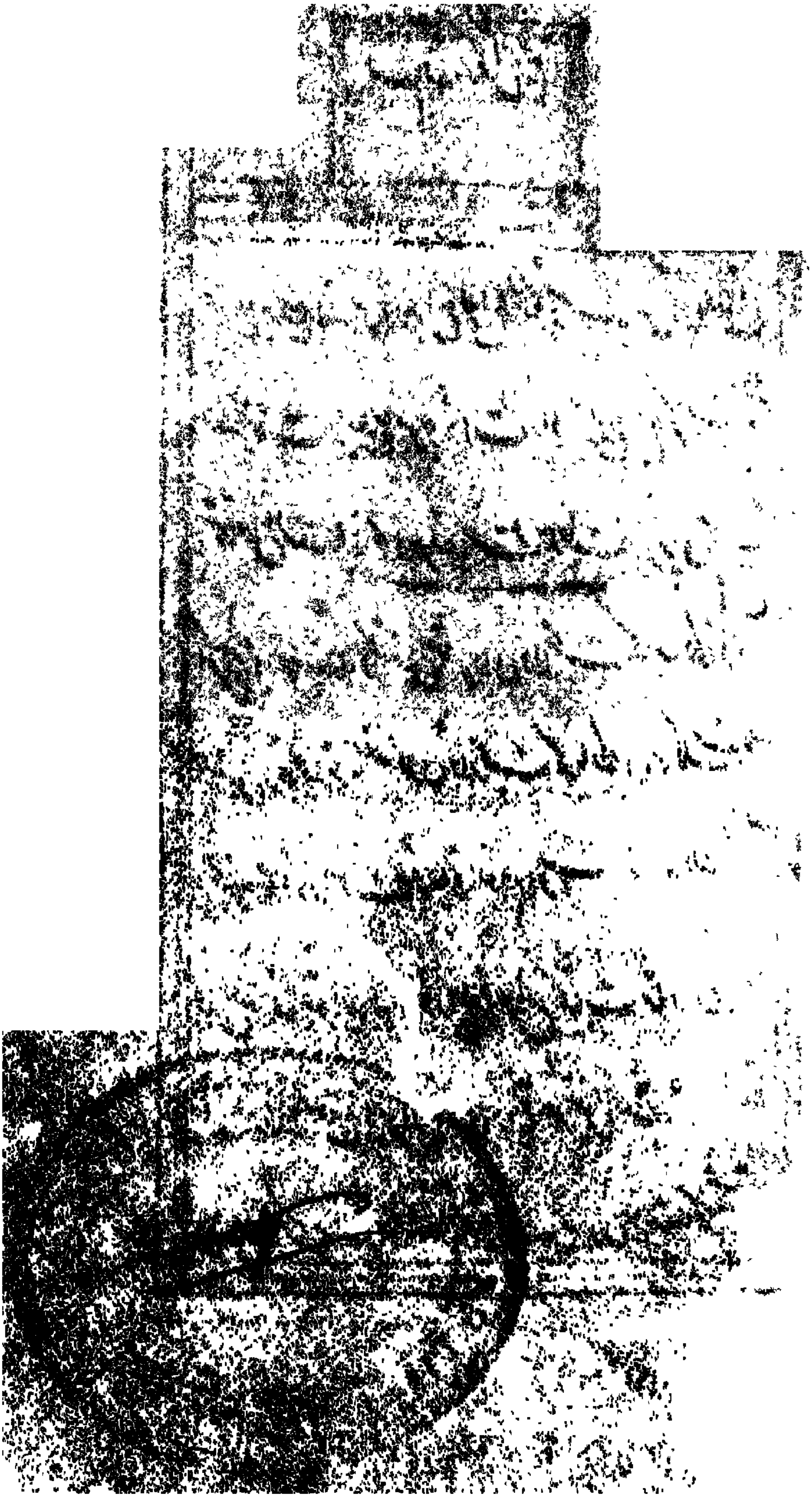

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الى الله العظيم [illegible]

انه على كل شيء قدير [illegible]

وصلى الله على محمد وآله اجمعين [illegible]

تم

[illegible]

[illegible]

[illegible] از [illegible] اصحاب کتابت و طاقت

ارباب [illegible] سعادت افزون است   زهی [illegible] شاه

مرکب ماه عرب   که جهانبانی ملک را وجود او سبب

صلی الله و سلم علیه و علی آل بیته و اصحابه المقربین [illegible]

چنین گوید مصنف این رساله و مؤلف این مقاله

کمینه بنده [illegible] عطاءالله محمود الحسینی   که [illegible]

در زمان [illegible] این کمینه را با طبع میل تمام به نظم و کلام

و [illegible] را شود و [illegible] الحمد و المنه که [illegible]

آثار [illegible] روزگار ظاهر می‌شد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

صنایع بدایع تقدیس و بدایع لوایح شکر و سپاس آن صانع
مصنوعات و مبدع موجودات را که ترصیع تاج کرامت خواص
اشخاص انسان زیب بر صفحات معرفت در میان معاشر
اکرام اوست و تخصیص حضور دارایت که سالکان مسالک
انفس را توفیق [illegible] که ساکنان ممالک قدس
[illegible] در راحت [illegible] لطایف قدسیه
جواهر لطایف [illegible] سلک [illegible] فوائد
[illegible] و [illegible] و کمالات اشرف
[illegible] مکرمت [illegible] شریف

[illegible] [illegible] تا [illegible] کرده [illegible] از [illegible] [illegible]

[illegible] برای جمع و ترتیب آن [illegible] نشد [illegible]

[illegible] تمام آن امر فرصت [illegible] در این امر [illegible] [illegible]

[illegible] احوال [illegible] از حد بیرون بود و اشتغال [illegible] [illegible]

[illegible] بود اما اطاعة الامر [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] میان بست و در هر هفته یک دو روزی [illegible] [illegible]

[illegible] اوراق پریشان را جمع ساخته ترتیب داده آن مسوده

[illegible] تمام [illegible] حاصل [illegible] اگر چه [illegible] [illegible]

[illegible] آنکه چنانکه می باید نمی آید لیکن [illegible] [illegible]

[illegible] آمد هر چند که تایید و التزام کرده شد که اکثر [illegible]

[illegible] نسخه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] آن آورده [illegible] [illegible] [illegible]

چنانکه سالها گذشت که خاطر گرد [illegible] کتب [illegible]

اوراق که درین باب نوشته و ترتیب [illegible]

در زوایای نسیان ابتر گذاشته و از گرد و غبار [illegible]

با رنگ برابر دیگران شده بود تا درین ایام خدام عالی حضرت سعادت

حضرت مخدوم دریا انعام الذی تحیر عن وصف کماله وجلاله القلم

امیر دین پناه ملاذ امین معدلت دستگاه رئیس السلطنة وعمدة الممالک

عضد الدولة العلیة القاهرة مقرب الحضرة السلطانیة [illegible]

شمس [illegible] عز الدولة و الملک و نظام الملة و الدین

[illegible] که در [illegible] گوی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کشند و بتعلیم شکل را مطلع نمایند ⁂ این مجموعه رسالت
بدایع انجام که در صنایع است با زینت و نظام ⁂ ساخته عطای
حق عطای جو تمام ⁂ اثر او بدایع الصنایع کن نام ⁂ والتوفیق من الله
العلام و حمد الله مبدا و السلام اختتام ⁂ بدان ایدک الله
اوزان موازنیست که مدار اصول او زبان شعر بر قول مشهور است
بر سه رکن است سبب و وتد و فاصله سبب بر دو نوع است
خفیف و ثقیل سبب خفیف مرکب از دو حرف که
اول متحرک باشد و دوم ساکن چنانکه گل و دل و سبب ثقیل
مرکب است از دو حرف متحرک باشد چنانکه کلمه دمی یا بردا
که [illegible] در مثل این کلمات غالبا [illegible] سبب ثقیل است
و [illegible] در نی آید و در [illegible] با استشباع خوانده [illegible]
و دیگر نوع است مجموع و مفروق و مجموع مرکب است از دو

کمال تشبیه الرحمته و اخوان او برای تشخیص و تبیین صنایع و بحور

معرفت آن در تصنیف مصنع خود درج کرده هر یک جدا جمع

آن را در بیان صنایع مندرج ساخته و بحور در معرفت آن ایراد نکرده گشته

تا در تحصیل بیان صنایع آنها هم بالجمله معلوم شود و چون بیان کاستن

آنها موقوف بود بر دانستن اصول بحور و مسایل در معرفت

مقدمه ابتدای بیان آنها علی سبیل الاجمال ذکر کرده اگر

تعریف آن اسباب الشفا یا توشیح تحقیقه کتاب تکمیل الصناعه

که به تکمیل مشهور است بر جمیع فنون شعریه [illegible] شود انشالی تفصیل

خواهد شد ان شاء الله تعالی و امله موقوف و مسایل همه آنها اگر

و انفصال زود گرداند موقوف تیز کار مختصر حسبما و بنا گذار

انگار چون این کار رضا بانجام رسید و این رساله با تمام انجامید

اگر سهو و خطایی واقع شود بخشند رقم شعرا و ارباب

طالب تراه در معنی باللاشی را این قول را اعتبار کرده

و اوزان ارکان را اعراب نام نهاده و چون کلام موزون از ترکیب

هیچ یک ارکان را با یکدیگر ترکیب کردند و اشعار زیبا پیدا

نیامده خلیل بن احمد علیه الرحمة من الله الاحد

که مستخرج فن عروض و امام اهل عربیت است هشت وزن را

از ارکان از ترکیب در اشعار عربیه اعتبار نموده دو خماسی

و شش سباعی و باقی محتملات ترکیب را بجهت آنکه ثقیل

و نامقبول و ناخوش آینده طبع بوده اعتبار نکرده و آن ارکان

هشتگانه اینست فعولن فاعلن مفاعیلن مستفعلن

فاعلاتن مفاعلتن متفاعلن مفعولات و بعضی

گفته اند که فاعلن [illegible] و دریافته

حرف یک ساکن بعد از آن مانند بدر و پسر و این را وتد

مقرون هم میگویند و تد مفروق مرکبست از دو حرف و یک

ساکن در میان آنها مانند لاله و ژاله و اما فاصله نیز بر دو نوع است

صغری و کبری فاصله صغری از سه متحرک و یک ساکن بعد از آنها

مانند برمی و پرمی و فاصله کبری مرکبست از چهار متحرک

یک ساکن بعد از آنها مانند بترشی و بپرشی و جامع اقسام

ارکان ثلثه است این ترکیب از سر هفتاد تن ماهی بکشیدم ریسما

ترکیب کرده بدل عقابی بر سر تیر نشسته بعضی دیگر گفته اند که فاصله

رکنی علیحده نیست بلکه فاصله صغری مرکبست از دو سبب

اول ثقیل دوم خفیف و فاصله کبری مرکبست از سبب

ثقیل و وتد مجموع چنین عدد را او شعر حقیقتا بر دو رکن باشد

اول سبب دوم وتد و قد ذهب الیه المحققین خواجه نصیر الدین طوسی

فاعلات معمول است و پیش بعضی شعرای عجم باسم هر یک از فعلن
و فاعلات مراد اعتبار است و پس این افاعیل بحسب صنعت اعتبار
ایشان مختلف باشد و یکی دیگر از اصول فعلاتن است که پیش
شاعران که بحر متدارک را اعتبار نموده‌اند معتبر است و چون اصول
افاعیل معلوم شد بدانکه مشهور است که تغییر در اصول در امثله
از زحافات حاصل شد و ابیات مستعمل اکثر زحاف دارند و آنکه
در وی هیچ زحاف و تغییر نباشد اندک است یا ساکن
شدن متحرک باشد یا مانند اسقاط حرفی یا زیاده حرفی یا تغییر
و شاید که اسکان و حذف در یک جزو جمع شود و بالجمله تغییر
یا نقصان بود یا زیاده و تغییر نقصانی هم یعنی یا خاص بود یا
دایر در صدر و ابتدا یا در عروض یا ضرب یا عام بود که در هر موضع که آن جزو
واقع شود آن تغییر ممکن بود و تغییر زیاده همیشه خاص بود یا در

هفتم مستفعلن بیک اعتبار مرکب است از دو سبب خفیف و

یک وتد مجموع بعد از هر دو سبب و باعتبار دیگر مرکب است

از دو سبب خفیف یک وتد مفروق در میان آن دو سبب

و تقطیع ارکان آن را باعتبار دوم جدا می‌نویسند بدین طریق

مس تفع لن که لفظ تفع از طرفین خود جدا است و اول را متصل می‌گویند

و دوم را منفصل و همچنین در فاع لاتن بیک اعتبار مرکب است

از دو سبب خفیف یک وتد مجموع در میان آن دو سبب

و باعتبار دیگر مرکب است از وتد مفروق و دو سبب خفیف بعد

از وی و جای بعضی این نیز جدا می‌نویسند بدین طریق

فاع لاتن که عین از لام جدا است و اول را [illegible] متصل خوانند و دوم

را منفصل و ازان [illegible] شد ۱۰ : بحر دیگر از اوزان اشعار

فارسی غیر مشهور است مثمن [illegible] هیچ آهنگ فعولن مفاعلتن مستفعلن

[illegible] را معصوب گویند و این تغییر عام است
ساکن ساختن متحرک دوم است از وتد مفروق که حرف
هفتم جزو باشد و در مفعولات است که تا را ساکن سازند
و مفعولات بجای آن نهند و آنرا موقوف خوانند و این وضع
مفعولان بجای آن بجهت فرق میان بنای موقوف و غیر
موقوف در کتابت و تغیرات خاص باواخر مصراعست
حذف ساکن سبب خفیف است که حرف دوم جزو باشد
چنانکه در فاعلن فعلن گویند و در فاعلاتن متصل فعلاتن
گویند و مستفعلن متفعلن سازند و مفاعلن نقل کنند و آنرا
مخبون خوانند و این هم از تغیرات عام است
حذف ساکن سبب خفیف است که حرف چهارم جزو باشد
چنانکه مستفعلن متصل را مستعلن سازند و مفتعلن نقل کنند

یا با دو جزو و بعضی را لاحق شود و خلیل بن احمد تتبع و استقرا

اشعار عرب کرده و زحافاتی که در آن یافته هر یک را لقبی

نهاده اند و شعرای عجم بعضی دیگر از زحاف در اشعار پارسی

یافته اند و آنها را القاب نهاده اند اما از زحاف اشعار عرب

بیست و هشت است و اکثر آنها در اشعار عجم هم واقع است

ساکن ساختن متحرک دوم سبب ثقیل است

آن متحرک حرف سوم جزو باشد و این متفاعلن شود بسکون تاء

چون این لفظ مستعمل نیست مستفعلن بجای آن نهند و آن

جزو را بعد از تغییر مضمر خوانند و این از تغیرات عام است

ساکن ساختن متحرک دوم سبب ثقیل است که حرف پنجم

جزو باشد و این در حرف مفاعلتن است که لام را ساکن سازند و بعد

بسکون لام مستعمل نیست مفاعیلن بجای آن نهند و این جزو

وتد مجموع است چنانکه از فاعلاتن لام را بیندازند فاعاتن
شود یا عین را فالاتن شود پس مفعولن بجای آن نهند و آنرا
مشعث خوانند و این تغیر مخصوص است باخر مصراع و بعضی
گفته اند که می باشد که در بحر خفیف مجتث   اسقاط
ساکن خفیف است و اسکان متحرک او چنانکه فعولن را
فعول سازند بسکون لام و فاعلاتن فاعلات سازند بسکون
تا و نقل کنند بفعلاتن و آنرا مقصور خوانند و این تغیر
نیز خاص است باواخر مصراعها   اسقاط ساکن وتد
مجموع است و اسکان متحرک ثانی او چنانکه مستفعلن را مستفعل
سازند بسکون لام و مفعولن را بجای آن نهند و آن
جزو را مقطوع خوانند و این تغیر هم مخصوص است باواخر
مصراع   تقطیع مستفعلن است در مجموع عروض تغییر جزو

ز چنانکه مفعولات سازند مفاعلات بدل کنند و این

مغیر را مطوی خوانند و این تغیر هم عام است

وقف ساکن سبب خفیف است که حرف ششم جزو باشد

چنانکه فعولن را فعول سازند و مفاعیلن مفاعیل سازند و آنرا

مقبوض خوانند و این تغیر عام است   حذف ساکن

سبب خفیف است که حرف هفتم بود چنانکه مفاعیلن را مفاعیل

سازند و مکفوف گویند مستفعلن مقطوع را مستفعل سازند و بعضی

گفته اند که کف حذف ساکن سابع است و قید نکرده اند

با آنکه از سبب خفیف باشد و بس فیض علیه اثر جمله که از اسباب دال

ما قد این حس است گفته که کف مستفعلن مقطوع را از آن حذف

اشعار درست در شعر فارسی نیاید و این مغیر را مکفوف گویند

و این تغیر هم عام است   حذف یک حرف متحرک

حذف کنند بعد از آن مفاعلن بماند و آنرا معقول گویند

جمع است میان اضمار و طی در متفاعلن تا متفعلن شود بسکون تا و

مفتعلن بجای آن بنهند و آنرا مجزول خوانند جمع است میان

عصب و کف در مفاعلتن تا مفاعلت شود بسکون لام و

حذف تا و مفاعیل بجای آن بنهند و آنرا منقوص خوانند

جمع است میان وقف و اسقاط ساکن وتد در مفعولات

تا مفعولا شود مفعولن بجای آن بنهند و آنرا مکشوف خوانند و

این تغییر خاص است باوزان مصراعها و بعضی این کشف خوانده اند

از خبن مفعولا تا مفعول زیر تسمیه اهل صناعت خاتمی رحمه الله

انسب غیر مضبوطه است جمع است میان خبن و طی

در مستفعلن تا متعلن شود فعلتن بجای آن بنهند و آنرا مخبول

خوانند و این در بحر بسیط و در رجز و سریع و منسرح واقع شود

و مصراع اول در ضرب نیمی جدا و مصراع ثانی در بحر بسیط مثمن
اند و ازان بیت را که مقطوع العروض والضرب است
مخلع میگویند و شمس قیس گفته که چون چنین و تقطیع در مستفعلن جمع
شود مستفعلن بماند فعولن بجای آن بنهند و این زحاف را
مخلع خوانند و فعولن چون از مستفعلن خیزد آنرا مخلع خوانند
و این آنرا از خفیف اشعار عرب است و در فارسی نیاید
در بعضی فارسی موافق او مسطور است مگر آنکه اختصاص
آنرا به اشعار عرب ذکر نکرده اند * جمع است میان
اضمار و اسقاط ساکن اضماری و این در متفاعلن است
و از متفاعلن بماند آنرا موقوص خوانند * جمع است
میان عصب و اسقاط ساکن عقیصی و این در مفاعلتن است
که اورا اول بعصب مفاعیلن سازند بعد ازان یا

مفعولن سازند فعلن بسکون عین بجای آن نهند و شتر فرع

که صلم در فاعلاتن آنست که سبب آخر بیفکنند و بعد از آن

قطع کنند تا فاعل بماند بسکون لام و فعلن بسکون عین بجای

آن نهند و جزو مغیر را اصلم خوانند و این تغییر خاص است

با و جزو مغیر را [illegible] — جمع است میان عصب و حذف در

مفاعلتن تا مفاعل شود بسکون لام فعولن بجای آن نهند و

آنرا معقوف خوانند — جمع است میان حذف و قطع

چنانکه فعولن را فعو سازند بسکون عین و چنانکه فاعلاتن

فاعل سازند بسکون لام و فعلن بسکون عین بجای آن نهند

و جزو مغیر را ابتر خوانند و شمس قیس در زحاف فعولن گفته

که ابتر در شعر عجم نیاید و در زحاف مفاعیلن گفته که

ابتر در زحاف عجم اجتماع جب و خرم است در مفاعیلن فاع

جمع است میان خبن و کف در فاعلاتن تا فعلات

بماند و در مستفع لن منقطع تا متفعل شود مفاعل بضم لام بجای

آن نهند و شمس قیس گفته که شکل در مستفع لن [illegible] جمعست

[illegible] است و در شعر فارسی نیاید و جزو مغیر را مشکول گویند

انداختن سببست خفیف از آخر جزو چنانکه فعولن را فعو

سازند و فعل بسکون لام بجای آن نهند و جزو مغیر را محذوف

خوانند و این خاص است باول و مصراعها و آنرا

حذذ نیز گویند و سقوط وتد مجموع است از آخر جزو چنانکه

متفاعلن متفا سازند و فعلن بحرکت عین بجای آن نهند و جزو

مستفعلن مستف سازند و فعلن بسکون عین بجای آن نهند و جزو

مغیر را احذ خوانند و این تغییر نیز خاص است باواخر مصراعها

و سقوط وتد مفروق است از آخر جزو چنانکه مفعولات

ـسا حقه اند و این زیاده کردن را تذییل نام نهاده شد و این جزو

را مذیل خوانند و ترفیل خاص است باواخر مصراعها و

ـبحر و معیبا را آورده مثلا تو فیلن جزو را آخر متفاعلن بیفزاید و

ـن بود بوزن مجزو و مرفل است و وزن مجزو شد از این

ـاهد شد پیدا که نوعی از نقصان است که آنرا خرم میگویند

ـقوط و نوعی از زیاده است که آنرا خزم میخوانند

اسقاط متحرک اول است از وتد مجموع

ـا که صدر بیت است و کلیه در جزوی که ابتدای مصراع

ـت واقع میشود و صاحب معیار گفته که این بیش

ـر غیر است و جزو غیر را مخزوم میخوانند و مخزوم را

ـت عارضه القافیت و آن است که چهار

ـسبب واقع شود و اگر در وقت خزم سالم بوده باشد

فع بجای آن نهند و در بعضی ابیات تشعیث میخوانند شین

شوند و چنین غیر مشروط و این اسباغ نیز میخوانند و بعضی اسباغ

میخوانند و بر قیاس سابق عبارتست از زیاده حرفی

ساکن بر سبب خفیف آخر جزو چنانکه فاعلاتن فاعلیان سازند و

فاعلیان بجای آن نهند و آنرا مسبغ خوانند و این خاص است

بآخر مصراعها زیاده کردن است یکحرف بر وتد

چنانکه در مستفعلن مستفعلان گویند و آنرا مذال میخوانند و این

نیز خاص است بآخر مصراعها زیاده کردن است

سببی خفیفست چنانکه مستفعلن را مستفعلاتن سازند

و مستفعلاتن بجای آن نهند و آنرا مرفل خوانند و این در

اشعار عربی خوش آینده تر بود و بعضی عروضیان عجم

توفیل عربی زیاده کرده اند چنانکه مستفعلان را مستفعلاتان

میگویند چنانکه مفاعلتن را که عقل کرده باشند و مفاعیلن

بجای او نهند و اگر در وقت جزو معقول باشد میگویند چنانکه

مفاعلتن را که اول عقص کرده باشند و مفاعیل ساخته جزو

گشته را فاعلن شود و اگر در وقت جزو معقوص باشد

میگویند چنانکه مفاعلتن را که نقص کرده باشند و مفاعیل ساخته

جزو گشته را فاعیل شود مفعول بجای آن نهند و اگر جزو بر سبیل

مشتمل نباشد بر فاصله دان مفاعیلن است اگر در وقت جزو

سالم بوده باشد میگویند و چون جزو گشته فاعیلن شود

مفعولن بجای آن نهند و اگر در وقت جزو منقوص باشد

میگویند چنانکه مفاعیلن را قبض کرده باشند و مفاعلن ساخته

جزو گشته را فاعلن شود و اگر در وقت جزو مکفوف باشد

میگویند چنانکه مفاعیلن را که کف کرده باشند

و هیچ تغییر جا و راه نیافته باشد آن مجروح را میگویند

جنایاتیکه از نفوس ما را اسقاط گشته عوض بها بند تعلیق میگویند

عین بجای آن نهند و اگر در وقت جرم معتوض بوده باشد

و دیه را میگویند جنایاتیکه نفوس را قبض گشتن باشند

و نفوس ساحه جرم گشته عوض بها بند فقط بسکون عین بجای

آن نهند و شمس قیس گشته که اثلم و اترم در زمان تجسیم نمایند

و هر گاه جرم در بسیار عرو واقع شود که مشکل باشد بر قائم جمله

و آن در معنی علتی است اگر در وقت جرم سالم بوده باشد

میگویند و چون او را جرم گشته علتی شود معتوض نمایند

بجای او نهند و اگر در وقت جرم معیوب باشد

میگویند جنایتکه معنی علتی را آنکه معیوب کرده باشند و معنی علتی

بجای او نهند اگر در وقت جرم معقول باشد

میگویند

و صاحب [illegible] مذکور از عیب [illegible] آن آگاهی

صاحب معیار گفته من [illegible] ندیده‌ام و درین [illegible] مگر آنکه

تمام فاضل مشهد از تقطیع و سجع [illegible] ورق نیاید

و کامی این زیادتی در اول مصراع دوم مبنا شد و این [illegible]

مردود است و شمس قیس گفته که حرم را [illegible] شعرای عرب

بکار برده‌اند و [illegible] بعجم [illegible] تعبیر [illegible]

کرده‌اند اما شعرای عجم [illegible] را نسبت [illegible] را

بکار داشته‌اند بهر آنکه ذوق شعر [illegible] اهل [illegible]

میکرد و محقق طوسی گفته که این شعرها بکمال روا [illegible]

نیست اولی آنکه [illegible] از اقوال ابیات شمرده‌اند و از اجمال

اجزا و [illegible] از جهت شهرت که در موضوعات گذشت [illegible]

بازده است [illegible] بود [illegible] [illegible]

مفاعیلن [illegible] [illegible] تا فاعیلن شود معمول حکایت آن

هشتاد و چهار [illegible] مستفعلن که یکی از آنها [illegible] بوده از آن

اول [illegible] دو جزو [illegible] مستعمل خواهد شد ان شاء الله

[illegible] و در معیار الاشعار آورده که [illegible] قوم [illegible] در حشو

بوده و [illegible] اعلم [illegible] در معنی [illegible] و هر کس را [illegible] خواسته

و در [illegible] مستعمل [illegible] در اول بیت بوده

خاصه در اول قصیده و [illegible] در مصراع [illegible] بوده

برای [illegible] از بیت [illegible] وان [illegible]

آورده [illegible] چیزی [illegible] اول بیت که [illegible] باشد

[illegible] آنکه در وزن [illegible] بود و هرگاه [illegible] باشد که

بیت را تقطیع کنند آن را اعتبار نباید کرد تا وزن درست

آید و آن زاید [illegible] حرف [illegible] باشد ما [illegible] در دو

زن

است که از فاعلاتن مقطع بعد از اسقاط

هر دو سبب عیلن را هم ساقط سازند فا بماند فع بجای آن

هندو این را اسطموس خوانند   اسقاط هر دو سبب

مفاعیلن است تا مفا بماند فعل بجای آن هندو آنرا مجبوب

خوانند   اجتماع هتم و جزم است در مفاعیلن تا فا

بماند بسکون عین و آنرا ازل خوانند   جمع است بین جدع

و کف در مفعولات تا لد بماند فع بجای آن هندو آنرا

مجدور خوانند   اسقاط سبب اول است از جزوی که

در اول او دو سبب خفیف باشد چنانکه از مستفعلن

سبب اول را بیندازند تفعلن بماند فاعلن بجای آن هندو آنرا

مرفوع خوانند   آنست که فاعلاتن را اصلم کنند تا

فاعل شود بسکون لام پس از آن او را خبن کنند تا فعلن

ما حصل تخنیق هست با قبض فاعلن بسکون عین بجای آن نهند
و آن را مخنق خوانند اهتم حذف و قصر است در
مفاعیلن تا مفاع شود بسکون عین فعول بسکون لام بجای
آن نهند و اهتم خوانند ابتر آنست که مفاعیلن را
حذف کنند تا فعولن بماند پس از آن فاصله را بیندازند تا عو که ماند
فع بجای آن نهند و ابتر خوانند همان حکم است
الا آنکه در شعر عرب این حذف جز در اول بیت جایز
نباشد و چون شعرای عجم در رباعی اجرا جایز پسندیده‌اند او را
هرگاه در غیر اول باشد نامی دیگر نهاده اند و جزو مغیر را مخنق
گویند اجب آنست که از جزو مفاعیلن مقطع هر دو سبب را
حذف کنند و عین را ساکن سازند تا مفاع بماند و این رکن را
مجبوب خوانند بعضی این تغییر را جب نام نهاده اند و جزو مغیر را مجبوب

لازم باشد در همه بیتها یا در مصراعها و ان تغیرها ایمن نباشد از
زحاف مسکوت بیند و شمس قیس گفته که صحیح ان ضرب باشد که خالی
بود از ان تغیر که تعلق بضرب دارد چون قصر و حذف و زلل و
و مانند آن و خواجه در معیار آورده که عروض و ضرب را اگر سالم
باشد یعنی از تغیرات خالی باشد صحیح خوانند و اگر از نقصان خالی نبود
منقوص خوانند   صاحب کشف گفته که سالم آنست که بسلامت باشد
از زحاف تغیر خرم و خزم بشرط اگر جایز باشد که بسلامت بماند
از ان و شمس قیس گفته که سالم جزوی باشد که بسلامت بود از
از تغیری که بحشو تعلق دارد و چون خبن و کف و طی   جزوی
باشد که در ان خرم جایز باشد و خرم نکنند و ان جزوی را که
در وی خرم برای مشقوطه جایز باشد و خرم نکنند صاحب معیار مجرد نام
نهاده   صاحب مفتاح گفته آنست که بسلامت باشد از علت

شود و در امر موضع خواهد شد این است زحافات مخصوصه

عجم که اسامی آن مشهور است و بعضی دیگر از ازاحیف

است که اسمی ندارد و بعضی دیگر اسامی دارد مشهور نیست

و اکثر عجمیان از آن استعمال ننمایند سخن بسیار دراز میکشد

و از مقصود اصلی دور می افتیم پس بر آنچه مذکور شد

اقتصار می‌نمائیم دیگر باید دانست که عروضیان جزو

اول مصراع اول را صدر   میگویند و جزو آخر را

و جزو اول مصراع دوم را   و جزو آخر را   را ضرب

و میان صدر و عروض و در میان ضرب و ابتدا باشند

حشو میگویند و چند لقب دیگر هست که ناچار است از دانستن آنکه

جمیع القاب اجزا   صاحب مفتاح گفته است که سه است ما

از جهت نقش او و عبارتست از تغیر که هست را بر آن بنا نهند

بتغیر بیتی باشد که از هر مصراع او جزوی از آنچه در اصل
دایره باشد کم کرده باشند مثلا بحری که در اصل مثمن الاجزا باشد
هرگاه او را مسدس سازند مجزو باشد بیتی باشد که شطری
یعنی نصفی از اجزای اصلی او کم کرده باشند و در مربع او را
که مسدسات باشد یعنی بحوری که در اصل دایره اجزای
وی هشت باشد و این تخصیص بنا بر آنست که فصحای عرب مثمن
را مربع نمی‌سازند و چون شعرای عجم مربع آنرا جایز میدارند
پس مشطور ایشان در مثمن جاری باشد و بعضی مسدس آنرا
مثلث کرده مربع نوع که در اصل دایره مخمس مثمن است
بیتی باشد که دو ثلث اجزای اصلی او کم کرده
باشند چنانکه بحری را که در اصل دایره مسدس الاجزا باشد
دو جزو او بیتی سازند و این مخصوص عرب است و در اشعار

بطریق زیاده کردن بشرط آنکه جایز باشد که سبب ثابت باشد
ازان و شمس قیس گفته که معری جزوی باشد که هیچ بر اصل آن
زیاده نکرده باشند چنانکه باسباغ و اذالت کنند و ترفیل
آنست که سبب ثابت باشد از معاقبه عبارتست از آنکه
دو حرف با یکدیگر جایز نباشد و اثبات هر دو هم با یکدیگر جایز
نباشد آنرا [illegible] خوانند و اما القاب ابیات تام بیتی باشد که
مصاریع از وی مساوی دایره باشد و هم بران وجه که در دایره
افتد مستعمل باشد و شمس قیس گفته که تام بیتی باشد که اجزای
صدر این بر اصل دایره باشد اگرچه بعضی از حیف که بحشو
متعلق باشد بعروض آن راه یافته باشد بیتی باشد که
اجزای هر مصاریع از وی بعدد مساوی اجزای دایره بود
خواه بر همان وجه که در دایره افتد مستعمل باشد خواه بعید

از فروع و مزاحفات اصول مذکور است و بعضی از اشعار فارسی
که بر اوزان مخصوصهٔ عرب گفته‌اند بر سبیل تتبع و تقلید واقع
شده و موافق اصول این طایفه نیست و شمس قیس در کتاب
حدایق المعجم گفته که عجم را بر نه بحر از آن بحور پانزده گانه رغبت
نیست و آن طویل است و مدید و بسیط و وافر و کامل و بحور
اشعار عجم را چهارده داشته‌اند آنکه از عرب نقل کرده
و چهار دیگر مقتضب غریب مشاکل متدارک ساخته و جمله
در چهار دایره درج کرده پس مجموع بحور نوزده باشد پنج مخصوص
عرب و آن مذکور شد و سه مخصوص عجم و آن قریب و
غریب و مشاکل است و یازده مشترک میان هر دو طایفه
و آن بقیهٔ بحور است و چون درین فن سبقت عرب است مسلم
اول ذکر بحور و دوایر بطریق ایشان اشتغال می باید نمود

فارسیان [illegible] اصول اوزان اشعار عرب

[illegible] طویل مدید بسیط وافر کامل

هزج رجز رمل سریع منسرح خفیف مضارع مقتضب

مجتث متقارب و اخفش بحری یک بحر دیگر زیاده کرده

و آنرا محدث نام نهاده و بعضی [illegible] نام کرده اند

و باین نام مشهور بوده و بعضی دیگر رکض الخیل نام کرده اند

خلیل [illegible] پانزده گانه را از پنج دایره بیرون کرده است

در جمع هر چند بحر در یک دایره و در تقسیم و تاخیر اینها

[illegible] ملاحظه کرده و ذکر آن درین کتاب مناسب نیست

در معیار آورده که اصول اوزان اشعار فارسی ده است

هزج رجز رمل سریع قریب منسرح خفیف مضارع

مجتث متقارب و دیگر هر چه یافت شود اما ورای اینها

بتمام و بعادت چون چهار حرف است که در هر دایره صدر

می‌نهند که متغیر باشد اما اجزای آن مختلف می‌شود در بحور منشعبه

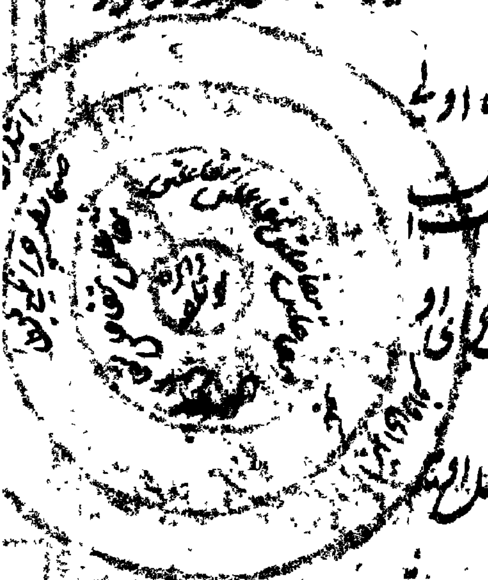

چون از ان دایره دو دایره اولی

که آنرا دایره مختلفه نام کرده است

اصل او مسدس است و اجزای او

شش بار مفاعلتن اصل این

مسدس است و اجزای او شش بار متفاعلن و این دو بحر را در این دایره

نهاده و آنرا دایره مؤتلفه نام کرده اند بجهت آنکه افاعیل این

دو بحر مؤتلف یعنی متفق اند در عدد متحرکات و سواکن و همه

سباعی اند و این دایره ثانیه است و صورت او این است و

بعضی از شعرای عجم بحر کامل را بر شش ساخته اند و بر آن

شعر گفته و خوش آینده واقع شده چنانکه خواجه سلمان گفته

اصل این بحر مثمن است و اجزای او چهار بار فعولن مفاعیلن

اصل او نیز مثمن است و اجزای او چهار بار فاعلاتن فاعلن است

اصل او نیز مثمن است و اجزای او چهار بار مستفعلن فاعلن است

و این سه بحر را خلیل ابن احمد دریک دایره وضع کرده و آنرا

دایره مختلفه نام نهاد بجهت اختلاف این بحور چه بعضی اجزای

هر یک ازین بحور خماسی است و بعضی سباعی و طایفه از ایشا

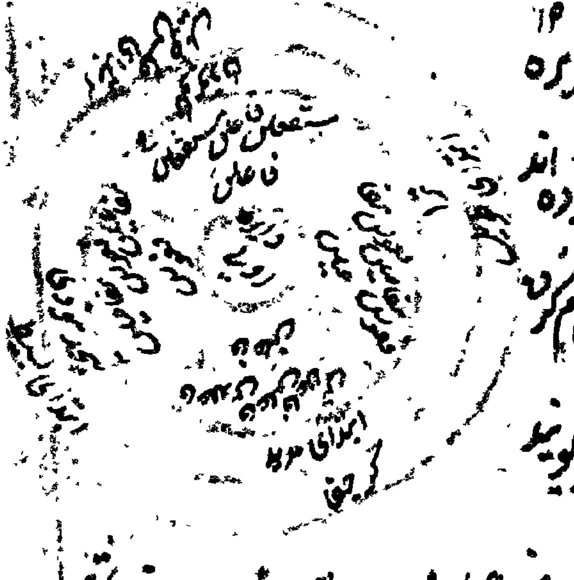

۱۴

این فن درین دایره

بحری دیگر زیاده کرده اند

و آنرا مقلوب طویل نام کرده

و عکس طویل نیز میگویند

و اجزای آن چهار بار مفاعیلن فعولن است اما برین وزن شعر

عربی یافته اند و بهرامی گوید که شعر فارسی برین وزن اندکی

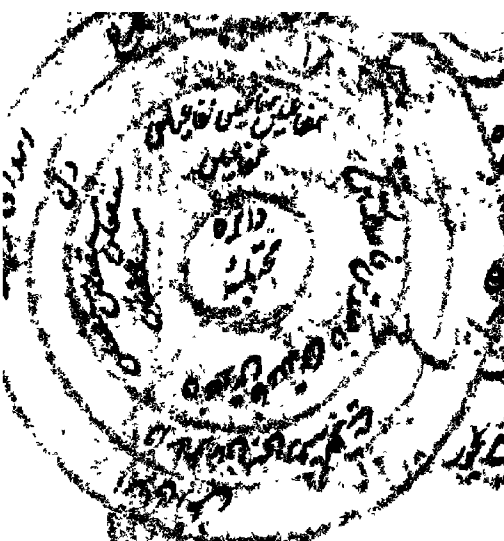

اجزای بحور او شش بار مکرر گردد و
مضارعی که درین دایره نوشته شد
بر وجه مجهول است که اگر آنچه مشهور و مستعمل
اعتبار کنند و بحور اندر اجزای او
مسدس میشود بر طریق عرب است و اگر هم اعتبار کنند بحور
مثمن میشود بر طریق عجم و این دایره را نام لسمه است و مجهول است اول
انیست اصل او مسدس است و اجزای او دو بار مستفعلن
مستفعلن مفعولات اصل او هم مثمن است مسدس است
و اجزای او دو بار مستفعلن مفعولات مستفعلن و بحر مجهول مثمن و اجزای
او چهار بار مستفعلن مفعولات اصل او هم مسدس است و
اجزای او هم دو بار فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن
اصل او هم مثمن مسدس است و اجزای او دو بار مفاعیلن

مضموم بی قید گلشن فضل ای صبا که زندگی بجوانی جهان

عربیان مسدس دانند بحسب اجزای کامل و بعضی دیگر و اقوی مثمن ساخته اند

و آن هم لطیف است چنانکه — نشد که دهنم سخن بدنام ملیحا

چو انگیخت زر و تیغ جفا با بلی وفا و ترک جفا چو انگیخت

اصل او یعنی مجتث مسدس است و اجزای که از او در دست است

مفاعیلن و مجتث مثمن است و اجزای او در هشت است

تا ز مفاعیلن   اصل او نیز مجتث مسدس است و اجزای

شش بار مستفعلن و مجتث مثمن   اصل او نیز مجتث

مسدس است و اجزای او نیز مجتث مثمن و این سه بحر را

در یک دایره نهاده و آنرا المجتلبه نام کرده بجهت آنکه افاعیل

بحور این دایره مختلفست یعنی مسموع از اجزای بحور دایره

اولی اند و بعضی این دایره را مشتبهه نام کرده از جهت آنکه

مذکور شده بعضی از شعرای عجم از همین دایره بحری اختراع کرده اند

اجزای آن دو بار مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن و آنرا بحر غریب

میگویند و آنرا مکفوف استعمال میکنند و این دایره رابعه خوانند

و صورت او اینست اصل او مثمن است و اجزای او

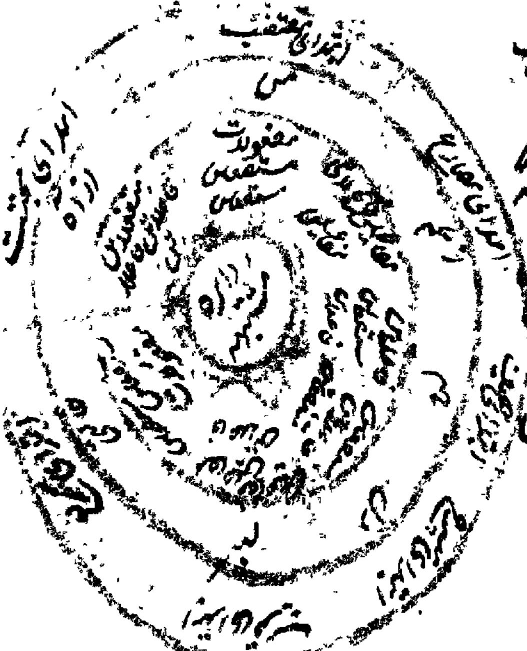

هشت بار و این بحر شهادر یک

دایره نهاد و صاحب معیار گفته

آنرا دایره منفرده نام نهاد و صاحب

معیار و خواجه شمس قیس گفته که این

را دایره متفقه خوانند و مشهور آنست

که آنرا متفقه خوانند بدان جهت خوانند که اجزای آن در ترکیب و ترتیب

متفق اند و شمس قیس گفته که بعضی از متاخران ازین دایره بحری

دیگر بیرون آورده اند اجزای آن هشت بار فاعلن و آنرا متدارک

فاعلاتن ست از مثمن بحر مقتضب مسدس است اجزای او دو بار

مفعولات مستفعلن مستفعلن مثمن مقتضب اجزای او چهار بار مفعولات

مستفعلن [illegible] اصل او شش بار بحر مسدس مجتث است و اجزای

او دو بار مستفع لن فاعلاتن فاعلاتن و بحر مجتث مثمن اجزای

او چهار بار مستفع لن فاعلاتن و شعرای عجم این بحور را سالم

استعمال نکنند بلکه بر بحر منسرح و مقتضب در اشعار است یا با

مطوی یا باشد و خفیف و مجتث مخبون و مضارع مکفوف

مثال ابیات بر طریق عجم در دوایر یا که بجهت شعرای عجم آورده

تمام شد [illegible] انشاء الله تعالی این شش بحر را در یک دایره

جمع کرده و نام این دایره مشتبهه گویند و بعضی دیگر سبب آنکه منشا

یک یک بحر و وزن از هم بعضی در ترکیب ارکان و بعضی در

[illegible] بنام [illegible] بجهت آنست که در دایره [illegible]

همین را این بحر وافر شده داخل [illegible] دایره مجتث نام

نهادند و آن اینست و [illegible] مستفعلاتک و مستفعلن و مستفعلاتن و [illegible]

فعرا میزان وصوت ایضا بقوس را این دایره خامسه است الا آنست

بحور شعر عجم است را قسمین در چهار دایره درج کرده و دوایری که از در

بعینها نقل کرده میشود و آن اینست

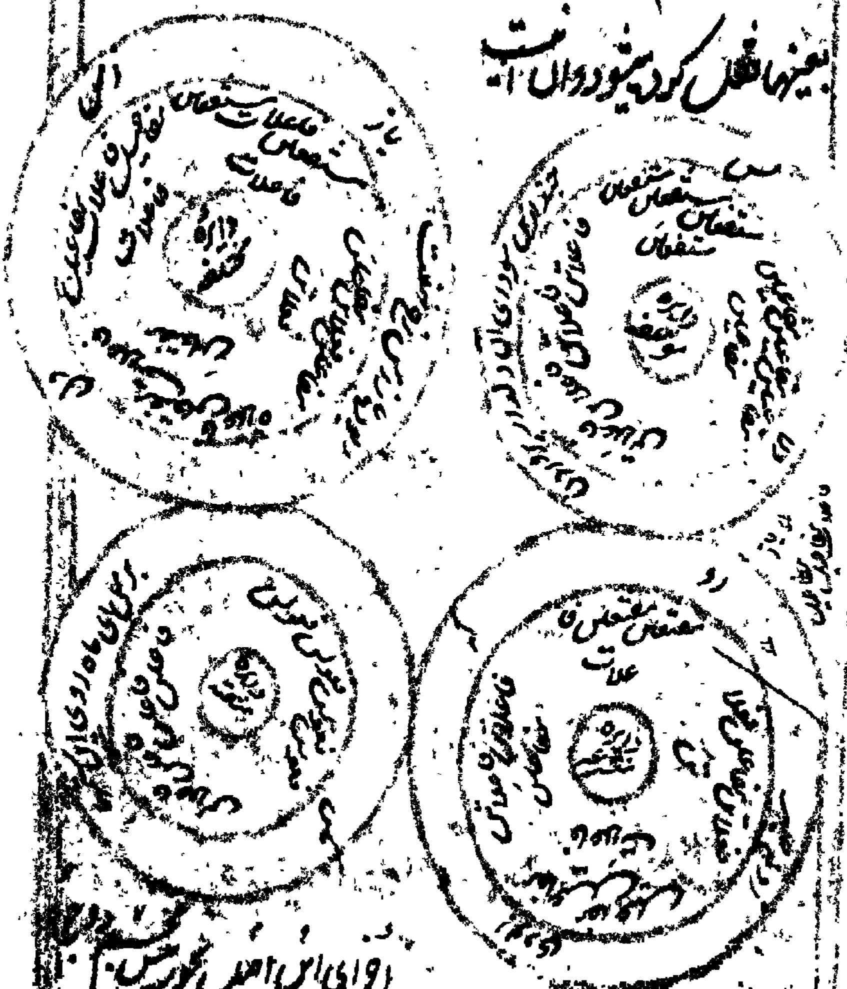

دایره
مستفعلن
فاعلات
مستفعلن

و دوایر اینست اصل بحور بیست

نام نهاده اند و از خلیل پرسیده اند که چرا سبب فعولن
را بر وتد تقدیم نکرده اند و بحری بر وزن فاعلن نیست با بیرون
بیاورده اند جواب داد که از برای آنکه ابتدا باید که قوی باشد
از انتها و چون ارکان این دایره وتدی و سببی بیش نیست
کراهیت داشته اند که ابتدا از ضعیف کنند و بحری بر عکس ترتیب
متقارب تخریج کنند که

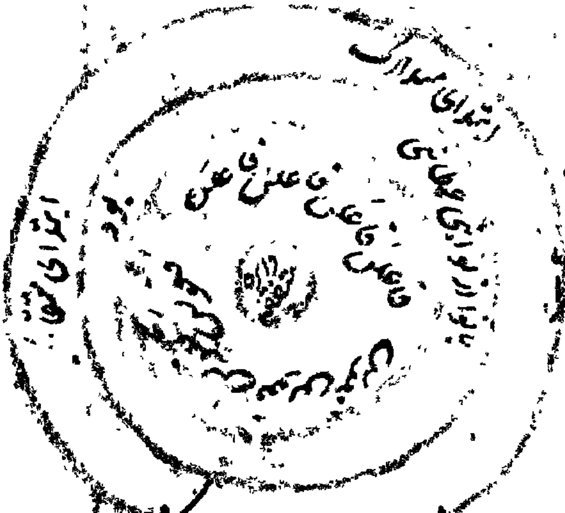

سبب مؤخر را بر وتد مقدم
تقدیم کرده باشند و ظاهر است
که این بجای از ضعیف و در
جمعی را آورده که این بحر مستعمل نیست و خلیل از او روایت دارد نقل
متسق نام نهاده است و اند که شعر عربی در این بحر بعد از خلیل یافته اند
و فارسیان هم بیتی چند بتکلف گفته اند و نوشتنی نیامد که مشهور نیست

تفصیل [illegible] بود الموفق من الله [illegible] که جواهر سلطان

حدائق البلاغت بحیثیت مجموعه [illegible] در تفصیل صنایع آورده

و درین رساله در صنعت [illegible] آورده خواهد شد الحال بیان

بدان احسن الله توفیقک که بعضی علمای عرب

محسنات کلام را دو نوع اعتبار نموده اند اول محسنات ذاتیه

که بمنزله حسن ذاتی و لطافت است و نوع دوم محسنات عرضیه که بمنزله

زینتهای عارضیه است نسبت و بیان نوع اول را علم بلاغت

میگویند و آنرا بسبب کثرت مباحث دو علم ساخته اند یکی

علم معانی و دیگری علم بیان و بیان نوع دوم را علم بدیع

میگویند بسبب آنکه قلت مباحث نسبت بعلم بلاغت

یک علم ساخته اند و این علم بدیع است و شعرای عجم بعضی از

محسنات ذاتیه که اشهر و اکثر الوقوع بود شامل [illegible]

مستعمل اما کم زحیف که آنرا مجنونه مربع میگویند و قریب و مشاکل
مذکور شد حاجت بتکرار نیست اما اجزای اصلی غریب
دو بار فعلاتن فاعلاتن و مستفعلن است و آنرا مخبون استعمال
کنند و اجزای قریب دو بار مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن و
آنرا مکفوف استعمال کنند و اجزای مشاکل دو بار فاعلاتن
مفاعیلن و آنرا نیز مکفوف استعمال کنند و چون اصول بحور عرب و
عجم و القاب زحافات ایشان بیان شد شروع در مقصود
کتاب که بیان صنایع و بدایع است می باید کرد که بیان تشعبات
و تفرعات بحور مذکوره و ذکر مطبوع و نامطبوع آن وظیفهٔ
علم عروض است و آنچه اینجا مذکور شد بقدر احتیاج است و
این بنده داعیه دارد که آن فن را در کتاب تکمیل الصناعة کما
بعد ازین کتابت به بیاض برد خواهد شد انشاء الله تعالی

خواهد یافت افتاد بدانکه بالاتر از اوستاد در کلام توان یافت

در طریق جمهور شعرای عجم آنست که در کشف صنایع و بیان آن

ترصیع را مقدم میدارند بجهت آنکه بر صنعت وجه آن بکمال جز

در مطلع او دیده باید و هر چند که بعضی از ارباب عربیت آنرا از

اقسام تسجیع شمرده اند و بیان بعضی صفاتش که کثیر الاعتبار است

بعضی ترصیع مع التجنیس موقوفست بر بیان تجنیس اما چون این

رساله بزبان فارسی نوشته میشد بر طریق جمهور شعرای عجم ابتدا

بترصیع نموده میشد به آن بقول اکثر فصحای عرب عبارتست از آوردن

کلام بر وجهی که چون دو بخش کلام را خواه نظم و خواه نثر مقابله

کنند هر لفظی از هر بخش مساوی باشد با لفظی که مقابل اوست

از بخش دیگر در وزن و توافق یا تماثل یعنی در حروف آخرین یا

متقارب باشد و بعضی بر آنند که تقارب را شرط نکرده اند

و استعارت و کنایت با محسنات معنویه ضم کرده اند

مجموع را صنایع میگویند و بیان از علم صنایع و بالجمله محسنات

کلام منحصر شود در دو قسم جهت آنکه هر تحسینی که هست یا تحسین

لفظیست و بس یا تحسین معنوی و بس یا تحسین مجموع لفظ و معنی

و اقتصار بر این مقاصد این رساله در بیست صنعت از ابیات

در بیان محسنات لفظیه است که الفاظ را تابع معنی سازند

بلکه اصل در محسنات آنست که کلام بر وجهی ادا یافته که

انفهام معنی و لطافت آن و احکام ترکیب و متانت آن تحقیقا

مزید نمایند تا آنکه در تجنیس و ترصیع الفاظ کوشند و جمعی از جهال

اختلال معنی پیوسته تا آنکه مثلا معنی خاص گویند [illegible]

و از چنین محسنات لفظیه بسیار و بی شمار اما چون این رساله

اکتفا افتاد بر آنچه اسهل است و اهل این فن اعتبار کرده اند تقلیلا

در نظم از تکراری که بجهت ردیف باشد هم باکی نیست چنانکه
رودکی گوید ❊ کس فرستاد بسر اندر عیار مرا ❊ که مکن یاد
بشعر اندر بسیار مرا ❊ و این را بالائیست فی ابیات تفصیل ترصیع
داشته‌اند و اختلافی در وزن که بجهت قافیه باشد هم
باکی نیست چنانکه درین قصیده رشید وطواط علیه الرحمه [illegible]
❊ ای مسند تو نجوم جلال ❊ وی متقرر بتو رسوم کمال ❊ بوستانست
صدر تو نعیم ❊ دستگاهیست قدر تو رجال ❊ خدمت تو معول [illegible]
حضرت تو منبع اقبال ❊ در حدایق السحر گفته این قصیده بس درازاست
و از اول تا آخر مرصع است و بغایت ظریف است که بیش از
در عرب و عجم کس قصیده [illegible] مرصع نگفته و بیع اختلاف را
در اساطیر جایز داشته‌اند و مثال این صنعت از قصیده
مصنوع خواجه سلمان این بیت است از بحر رمل مثمن سالم

و اما پیش شعرای عجم است موافقت الفاظ در حروف اخیر شرط

و مراد بحرف اخیر حرف رویست و آنچه بمنزلهٔ اوست چنانکه

ز رویت مشعل گلها فشان بوستان و ارم * بگوش سنبل

ز لفهات گشاده دوستان خرم * و از آنجمله بی نظیر و بی‌بدیل است

صنعت این بیت حضرت خداوندگاریست چنانکه

ز نیلوفر بستان نسیم فصل بهار * گر آن رسید بهاران شمیم وصل نگار

و این رباعی آن حضرت * ای روی تو کوکب جهان آرایست

روی تو چو آفتاب روان آسایست * بی موی تو یارب که چنان فرسایست

گیسوی تو چون شب لیالی یلداست * و گر رعایت کنند که الفاظ در حرکات

و سکنات نیز موافق باشند صنعت بغایت لطافت باشد چنانکه

بجفای رقیب دادم تن * بوفای حبیب دادم من

و دانست که از تکرار ردیفها مطلق در نظم و نثر ملکه نیست و

وجه تسمیه ظاهر است بدانکه چون شاعر صنعتی

دیگر منضم شود موجب کمال جمال او میشود و از جمله صنایع

آنچه شعرای رعایت آنرا با ترصیع اعتبار تمام میکنند تجنیس است

و تنوع تجنیس و اقسام او بعد ازین بیان خواهد شد ان شاء الله

تعالی و اینجا بمثالی اکتفا نموده میشود چنانکه بیت نیمجامه خوشم

هردم بلاییم فلک آشیانه گشتم محکم بلاییم و اگر رعایت کنند که

مصراع ثانی تمام تجنیس مصراع اول باشد احسن و اکمل باشد چنانکه

بیت نگاری مدام میآوردیم نگاری مدام می آوردیم و اگر رعایت

کنند که در صورت خطی نیز موافق باشند در غایت کمال

باشد چنانکه نگاری [illegible] میآوردیم نگاری مدام میآورد

یمین [illegible] دایم مشق من [illegible] بعد [illegible]

نگاری مدام در ابر الدین و مثال این صنعت از قصیده مصنوع

صوفی صفوت زدیت صفات گلستان ندارد جنابت بکویت

حیات جاودان ندارد

چنانچه از بعضی عرب ترصیع را صنعتی علیحده نداشته اند بلکه
از اقسام تجنیس شمرده اند چنانکه مذکور شد و موافقت تمام الفاظ
هر دو بخش از کلام در وزن و حرف آخر شرط نکرده اند بلکه
هرگاه دو لفظ اکثر از هر دو بخش موافق باشند در وزن و
حرف آخر و همچنین اکثر باقی الفاظ هر دو بخش موافق باشند آن
نیز مثل این جماعت از قبیل ترصیع است و این جماعت
دو طایفه اند طایفه ترصیع را مخصوص گذاشته اند به نثر و طایفه
دیگر در نظم و نثر جاری [illegible] این صنعت را که ترصیع نام
کرده اند از ترصیع عروض قسمی اند و اینجاست که جواهری که
یکی صفات است مثل اینها جواهر است که جانب دیگر است

خواهد شد و اقسام [illegible] چنانچه صاحب [illegible] بر این نهج

گفته تجنیس است اول [illegible] و آنرا [illegible] نیز نیکو شمرده و آن

عبارتست از آنکه الفاظ مختلف المعنی موافقت باشند بحسب

تلفظ موافقت باشند و مراد بموافقت تامست که موافق

باشند در عدد حروف و انواع و ترتیب آن و هیئت حاصله

از حرکات و سکنات و تشدید و تخفیف و مد و قصر چنانکه

خدایا مرا آشنا کن بخویش زبیگانه ام وارهان وز

خویش وچنانکه عرق ز روی تابش بر گلاب چکید

از عرق منفعل شد گلاب در رشید وطواط و تجنیس تام اعتبار

کرده که الفاظ نیز جنس یکدیگر باشند و در ایشان ترکیب نباشد

و بدین جهت آنرا تجنیس [illegible] تام باشد و مثال این

صنعت از تجنیس مستوفی است بیت از بحر رمل مثمن سالم

این بیت است از بحر رجز مثمن سالم
در رنگ گیسوی تو جنبیست هر تار او
بو رنگ آهوی تبت جسبیست هر تار او

و آنرا جناس نیز میگویند در لغت با چیزی مانند بودنست و جناس بمعنی مجانست است و در اصطلاح عبارتست از مشابهت دو لفظ یا بیشتر بوجهی از وجوه که در میان انواع و اقسام او مبین خواهد شد و این بر نوع است تجنیس لفظی و تجنیس غیر لفظی و این دو نوع اگرچه در بعض صور با یکدیگر جمع میشوند اما بحیثیت از یکدیگر ممتازند چنانکه معلوم خواهد شد

عبارتست از مشابهت الفاظ در تمام حروف و نقط یا انواع آن و هیئات آن یا در اکثر آنها بشرط موافقت در ترتیب حروف بر قول جمهور و پیش بعضی آن نیز شرط نیست چنانچه مفصل در بیان اقسامش مذکور

از حرکات و سکنات و تشدید و تخفیف هر دو و نظیرش که

ای که ضایع شد ز تیغ عشق تو بازار درد و داد   دور باد از گرد تو آسیب

ز دور تیر که   چنانکه   هنوز از بیش تو پی شیر آمدی   کر تیر جز

همیشه تیر نهانی شیرکا   و چنانکه   خشد از خود جان ز علم

مه ز خلق بر جا مرجان عشق   و چنانکه   نعل تلکّف من الهم یا

تیغ ز علم   که سوخت از آتش هجر تو مرا دل و جان و هم   چنانکه

بهر گل روی تو گشتم چو در ز مهر عالم   صد گونه الم کز تو ز سلطان بکنم

بدانکه اختلاف تشدید و تخفیف اختلاف شده و نظیرها که

از قبیل اختلاف در هیئت و اینها در نظر [illegible]

کرده‌اند و اگر مراتبها از قبیل اختلاف در حرکات و [illegible] مثال

این صنعت از قصیده مصنوع این بیت بسنده شمس فخری

مهر جانب مرا نهر و تقاضی   ، دمد و قهر از عقب [illegible]

[illegible] تنگ [illegible] بوت [illegible] لبت [illegible] حسینی و [illegible]

ترا شد آهوی چین خوش ختنی

و بعضی از فصحای عرب این تجنیس نام را که متجانسین از یک

نوع از انواع کلمه باشند یعنی دو اسم باشند یا دو فعل یا دو حرف

تجنیس مماثل نام کرده اند بجهت مماثلت متجانسین در اتحاد

و نوعیت ایشان و این تجنیس نام را که متجانسین از یک نوع

نباشند مانند [illegible] اسم و فعل اسم و حرف و فعل و حرف

تجنیس مستوفی میگویند بجهت استیفا دو نوع از انواع کلمه و تجنیس

مطلق تجنیس نام را تجنیس مستوفی میگویند و بعض از اطباق میگویند

ولا مساحة فی الاصطلاح دوم [illegible] و از انواع

[illegible] نیز گویند آن عبارتست از موافقت لفظ

در عدد حروف و انواع و [illegible] با مخالفت در هیئت حاصله

و در حدایق السحر تجنیس مذیل و تجنیس زاید عبارت از قسمی

داشته و بس و در ترجمان البلاغه تجنیس زاید را شاخی از آن

قسم داشته و تجنیس مذیل را مخصوص ساخته بتقسیم دیگر و

گفته که اختلاف متجانسین زیاده از یک حرف نمی باشد

چنانکه مجوی صبر و دل و عقل و هوش از من که تا زلف تو

تاچار کرد خانه تن و مثال تجنیس زاید از قبیل مصنوع این

بیت است از بحر مضارع مکفوف محذوف بیت بگل بر

نهاد یار جمالست کلاله را چو سوسن از آن شد است زبان لال

لاله را و صاحب الصنایع تجنیس زاید

را تجنیس ناقص نام نهاده چنانکه گفته شد و گفته که قسم اثر آنکه در

از احد المتجانسین یک حرف [illegible] زاید است که تجنیس

مذیل میگویند و مثل بدرد سر من و زار کردن [illegible]

[illegible] صاحب صنایع تجنیس حرف

بجا داشته بلکه تجنیس محرف را میگویند که گفته شد و تجنیس ناقص

و تجنیس زاید را میگویند که بعد ازین مذکور خواهد شد

و [illegible] نیز میگویند عبارتست ازانکه الفاظ متجانسه

در عدد حروف موافق باشند و در انواع حروف موجوده در

ایشان و در ترتیب و هیئت اینها یعنی الفاظ بهر وجه

باشند که اگر اختلاف در عدد حروف باشد میان ایشان

تجنیس ناقص باشد و این اختلاف بیش اکثر بعضی زیاده بر یک

حرف نباشد و زیادتی در اول احد المتجانسین یا در وسط یا در آخر

اما قسم اول چنانکه شعر ز هجر تو فلک گشته چنین زار و نزار

شد دیوانه و گشته ز غم یار دو تا و اما قسم دوم چنانکه

وصل تو بیاد کرده ام [illegible] وقت گل سر رسید یار

مغرور مشو بکبر و در باب عجب معلوم تو زنان نسبتش حسن حسب

از فیض دبیر دهر ظرف پر طلب و مولانا قطب الدین علامه

جعل الله مقیم دار السلامه از صاحب مفتاح نقل کرده که آن

تجنیس را که اختلاف بیک حرف باشد تجنیس مضارع میگویند و آنرا که

اختلاف بدو حرف باشد تجنیس مطرف میگویند و عبارت مفتاح را

باین طریق شرح کرده مولانا سعد الدین تفتازانی علیه الرحمة

مرا اسد فیاض المعانی تابع او شده و امیر سید شریف قدس

سره اللطیف عبارت مفتاح را باین شرح کرده که اختلاف تجنیس

را خواه بیک حرف باشد خواه بدو حرف تجنیس مضارع میگویند

و تجنیس مطرف میگویند و عبارت مفتاح احتمال هر دو نوع

شرح دارد و چون امیر سید شریف ـ تحریرات عالی تحقیق

کرده که نقل علامه صحیح ندارد و بنابران مخالفت کرده

این تجنیس را باعتبار اشهر اقسام او نیز انکه حرف زاید در آخر
باشد تام کرده اند [illegible] و آنرا [illegible] نیز میکویند
و این عبارتست از موافقت الفاظ در عدد حروف و
ترتیب و هیئت با اختلاف بحسب نوع در یکحرف یا دو
حرف بشرط آنکه حروف متجانسه قریب المخرج باشد و حاصل
کلام آنکه الفاظ متجانسه بر وجهی باشند که اکر اختلاف بحسب
نوع در یکحرف یا دو حرف باشد میان ایشان تجنیس تام
باشد و حرف مخالف قریب یکی باشد میشاید که در آخر باشد و
جامع احتمالات مصراع آخر این [illegible] زهد و درویشی کزین
ای دل که در انجام کار هست عیش طرب خون دل کنج غار
و بعضی که هر کاه [illegible] بر وجود باشد احتمالات بیست و چهار
و جامع این احتمالات این [illegible] ای کشته بلند همت از علم و [illegible]

تشبیه با آن اسب نام نهاده اند   این تجنیس مضارع است

و تفاوت همین است که اینجا حروف متخالفه قریب المخرج نیستند

و اینجا نیز هر گاه اختلاف در یک حرف باشد میشاید که

در اول باشد و میشاید که در وسط باشد که در آخر باشد و جامع

هر سه احتمال است این   هر که تخت و بخت او گردد نگون از کار

دهر گو بعکس تیغ تیز ادکعت که هست آن وقت صبر   و صاحب

مفتاح گفته که هرگاه این حروف متخالفه موافق باشند تجنیس کتابت

باشد عاقبت رغایب انرا تجنیس تصحیف میگویند و همچنین هرگاه

اختلاف در دو حرف باشد سه احتمال دارد و جامع این سه

احتمال است این   تیر است محبوب دو حاکم بهوش کباب دست

مطلوب جان صد خوش   و صاحب الفتاوی و صاحب تبیان این قسم

را که اختلاف متجانسین بدو حرف غیر قریب المخرج باشد خلی

و صاحب الصنایع و صاحب تبیان این قسم را که اختلاف
متجانسین در حروف باشد داخل تجنیس مشابهه و تشابهی
عجم گفته‌اند که تجنیس مطرف آنست که متجانسین را همه حروف
متفق باشد مگر حروف آخرین و ایشان قریب المخرج و در آن
حروف شرط نکرده‌اند و مثال تجنیس مطرف از قصیدهٔ مصنوع
این بیت است از بحر سریع مطوی   از تب عشق تو تنم شد
نزار با غمت کرد دلم تنگ و تار
و چون درین تجنیس آن دو حرف متجانسه متشابه یکدیگرند از حیثیت
قرب المخرج این تجنیس را باعتبار آن حروف متقاربه نام کرده‌اند و
مطرف در لغت اسپی را گویند که رنگ یال و دم او مخالف رنگ
باقی بدن آن باشد و چون درین تجنیس حروف لفظین متجانسین یک
رنگ نیستند بلکه بعضی موافق‌اند و بعضی مخالف این تجنیس را بسبب

نهاده اند مجنست کرده اند بعضی اما از ظاهر حال تجنیس این
و بعضی آنرا تجنیس مقلوب نام نهاده اند و صاحب معیار و جمهور ارباب
عربیت و شعرای عجم انرا از اقسام تجنیس شمرده اند و
داخل صنعت قلب داشته اند اما مولانا قطب الدین علامه
و صاحب ابداع البدایع از اقسام تجنیس شمرده اند و عبارت داشته اند
از آنکه الفاظ موافق باشند در عدد حروف و انواع و هیئت
مخالف باشند در ترتیب آن حروف و این بر دو طریق
می تواند بود دیگر آنکه ترتیب جمیع حروف منعکس شده باشد و دیگری
آنکه ترتیب بعضی منعکس شده باشد و جامع هر دو طریق است این

رند من زار بیر سد دکو بسته کمره بقلم کمر و مثل این

کلمه نیست جناس البیت کمایری را داخل تجنیس دارند
اگرچه در بعضی کتب داخل قلب نیز داشته جهته آنکه

تجنیس نقطی برداشته اند و کلام مفتاح بر وجهی واقع شده که جزم
نمیتوان کرد مانکه او این را داخل تجنیس نقطی داشته باشد اما
مولانا قطب الدین علامه تصریح کرده بدخول این قسم در تجنیس
نقطی و شعرای عجم تجنیس لاحق را قسمی علاحده از تجنیس نقطی
شمرده اند مانکه اکثر اقسام او را اعتبار نکرده اند و یک قسم او را
که اختلاف متجانسین در حرف آخرین باشد اعتبار کرده اند
و داخل تجنیس مطرف داشته چنانکه گذشت و لهذا از برای
این صنعت در قصیده مصنوعه مثالی ایراد نکرده و وجه تسمیه این تجنیس
بتجنیس لاحق آنست که هرگاه متجانسین مخالف باشند در بعض
حروف اصل در روی آنست که میان حروف متخالفه قرب مخرجی
نباشد نوعی آنست و دقیق است میان از حیثیت مجانست و بعضی
از اوائل وجهت تجنیس مضارع و تجنیس لاحق ابدا تجنیس تقییدی نام

بود در لفظ ابیات یا اسجاع باشد و امیر سید شریف علامه

را باین طریق شرح کرده از جناس که رشید وطواط آورده چنین

معلوم میشود که اگر در میان متجانسین اندک فاصله باشد

مزدوجست و مثال اینست   افتاد مرا با دل یکی ز تو کار

وافکند درین دلم دو گلنار ز تو نار   من مانده مخجل به پیش گلزار ز تو

زار با این همه درد و غم تو خوار ز تو خوار   و شمس قیس گفته که

تجنیس مزدوج آنست که کلمات متجانسین و مترادف یکدیگر

افتد و باشد که متواتر باشند یعنی اندک فاصله باشد در میان

ایشان چنانکه در رباعی گذشته و چنانکه معزی گفته

ای گوی زنخ سخن نگویت گویم   وی موی میان ز عشق مویت مویم   ما را از

گر آب شوم که در سبویت پویم   ور گرد شوم به جستجویت دوم

و این جنس را اگر رد و مردد خوانند تجنیس او تجنیس مزدوج بود

باب هشتم اختلاف متجانسین را در عدد حروف و انواع آن
آن اعتبار کردن و اختلاف در ترتیب را عقب ذکر کردن ترجیح
بلا مرجح است اما با اهل اصطلاح مناقشه نتوان کرد
بدانکه اقسام مذکوره تجنیس را گاه بجهت عارض شدن بعضی احوال
و اوصاف اسما نهاده اند و آنرا اعتبار کرده و طالب این
فن را ناچار است از دانستن آن یکی از آن جمله
آنرا [illegible] مرسل گویند و آن عبارت است از آنکه
در اواخر سجع یا ابیات الفاظ متجانسین را ضم کنند یا دیگری
خواه تجنیس تام باشد چنانکه وقت گلگشت ملاحی بیار جام
نعره زن مست [illegible] با هزار و با هزار و خواه غیر تام چنانکه
تا سر بمهر عرض کرده [illegible] غبار باید کردم و گویم میان کوچه و
بازار زار و بیش [illegible] لازم نیست که ملحق [illegible]

سیزدهم نوعی مرکب عبارتست از آن تجنیس که احد المتجانسین
مرکب باشد و دیگری مفرد و پیش شعرای عجم عبارتست از
آنچه که عبارتست یکی از متجانسین مرکب باشد یا مردود و آن
قسم اول چنانکه ای دل چو قمارخانه بینی در باز در ره قدم
زهد و ریا را درباز و اما قسم دوم چنانکه آنرا که زر و سیم
شد نقد در دست هر دم ز زمانه بر دلش صد دردست و اگر
این متجانسین در وصلت کتابت مانند یکدیگر باشند چنانکه
درین دو بیت گذشته آنرا متشابه میگویند و اگر در کتابت مختلف
باشند آنرا مفروق خوانند چنانکه ای گشته ز شرم رنگ روی
تو گل آب چون آتش به پیش بوی تو گلاب و بعضی
مرکب تجنیس متشابه و مفروق را مخصوص داشته اند تجنیس نام
و شعرای عجم این تخصیص نکرده اند و بعضی دیگر از اهل عربیت

و تجنیس مکرر و مردد یکی باشند و مثال تجنیس مکرر از قصیده

مصنوع این بیت بس است از بحر مجتث مثمن مخبون

اگرچه هست کلکت را بس هزار هزاری مرا بدست نیاید چو تو

ملکا ز ملکا زی و تکریر و تردید در لغت باز گردانیدن است و رد

ودایع با یکدیگر جفت شدن و وجه تسمیه ظاهر است تجنیس در

لغت پهلو بردن است و چون متجانسین را در اواخر ابیات

یا اسجاع می آرند شاید که این تجنیس را باعتبار متجانسین نام

نهاده باشند که عرب میگویند که خیل مجنبه آن اسپی را که

هر دو پهلوی میکشند و هر یکی را از آن جنیبت میگویند و چون

اینجا دو لفظ متجانسین را در اواخر ابیات یا اسجاع ذکر میکنند

پس گویا متجانسین اسپان جنیبت باقی الفاظ اند و یا آنکه

احد المتجانسین جنیبت مجانس دیگر است پس این تجنیس را

اول تجنیس خطی نیز از انواع صنعت تشکیل و تصحیف نیز گوئیم

عبارتست از آنکه الفاظ متشابه بحسب تلفظ مشابه یکدیگر

باشند مانند بیت چنانکه   تو بکشت دروش چو بیگاه شاه

خال تو سیاه جان سیاه   و اگر تمام بیت ازین قبیل باشد

احسن باشد و خواجه بود و درین بحر و طریق پیدا شد اول آنکه چند

چیز را در عقب یکدیگر گویند و در اثری شعر یکسان دهد

چنانکه   ختم حشم و حظ و حظ و خال و حال   یا زینار نار تیر

یا دین   و این طریق نیست دوم آنکه طریق مذکور نه بقید و

کلامی باشد تمام مشتمل بر رابطها چنانکه   خط حط یا زین

بیش   نیز و مرد خویش حرمش صد حقد و این طریق چنانکه الا

اختلافی نیست ولکن گاه میباشد که یک نقطه را در تثبیت مکرر

میدارند چنانکه   بیش بیش بیش بیش یا بیش چو نیست

گفته اند که تجنیس مرکب را منقسم به دو نوع و یکی میگویند که ترکیب

از دو کلمه مستقل باشد اما اگر ترکیب از کلمه و دیگر واقع شود

چنانکه   نشد هیچ حاصل مرا زین دیار * بجز درد و محنت

و حیرت ز دردیار * یا آنکه احد المتجانسین مرکب باشد از کلمه و

تا

حرفی از حروف موضوعه از برای معانی مثل یا و رابطه و

خطاب و میم متکلم و واو عطف چنانکه * ندارم نگارا چو

در کف درم * به پیش تو کمتر ز خاک درم * اما تجنیس مرفو میگویند

و آن قسمیست که احد المتجانسین رفو کرده شده است

بعضی از کلمه دیگر یا حرفی از حروف معانی و مثال تجنیس مرفو از

قصیده مصنوع این بیت است از [illegible]

تا بدید از سر خم عکس روی ساقیش * آهای جابر [illegible] از شو

در تو با من منقش [illegible] بر قسم دست

و تجنیس تصحیف آنست که دو لفظ در جمیع حروف متجانس باشند و مختلف در

نقطه چنانکه [illegible] نقطه [illegible] [illegible] است تصحیف او آن

فاضل گفته که آیت صحیفه بیضا و دیگر صحیفه [illegible] لفظ

الیش تصحیف تصحیف است و کلام او بمعنی [illegible] که لفظ

آیت صحیفه تصحیف آنست دوم [illegible] و آن عبارت

از آنکه منت بهت میان الفاظ در وجه باشد که آخر از دو قسم

اقسام تجنیس سوی خود گشته و فی الواقع [illegible] نباشد

نباشد چنانکه [illegible] گویند [illegible] چنان شعر [illegible] که

نباشد [illegible] طریق [illegible] در [illegible]

تجنیس لفظی یکی بودی تجنیس خطی [illegible] [illegible]

تجنیس مضارع [illegible] [illegible] [illegible]

شعرا [illegible] اختیار کرده اند [illegible] [illegible]

[illegible] و متقدمین این صنعت [illegible] [illegible]

اند و نوعیست تجنیس [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] با از جوریت بیاورد و بعضی از اهل عربیت تجنیس خطی

را تجنیس نام کرده اند و ابهام در نقط دو فرزند و بعضی [illegible]

را تجنیست و چون تجانسین بسبب مشابهت صورت خطی

باشد قرینها نهاده اند این تجنیس را بنابران متمم نام نهاده اند و

مولانا قطب الدین علام گفته که در تسبیب تجنیس خطی است اگر

چون نظر بکنند بخصوصیت حروف و اتصال و انفصال آن

تعیین دو لفظ متحقق شود مثلا درین لفظ که می باید [illegible]

هرگاه نظر باتصال و انفصال حروف نکنند تصحیف میشود

پس ویس میشود و شعرای عجم این را اختیار نکرده اند اما

تجنیس لفظی عرب مشتبه است و از جمله التجنیس [illegible]

اصلی یاکه دو لفظ یعنی موافق باشند در حروف اصول و در اصل معنی و این

نوعیست از اصل این فن و دو نوع است نوع اول آنکه الفاظ در

ترتیب حروف اصلیه نیز موافق باشند و این اشتقاق صغیر گویند

چنانکه شعر قاصد برای کشتن من تیغ کین کشید مقصود حاصلست

چو از نگاه تو و مثال این نوع از قصیده مصنوع جامی بیت

که دو دیده مذکور شده چنانکه شعر همای رفعت نعت کس و قدم

نگذارد که در رفتن بخوری همچو کرکس مردار مقصود درین بیت

لفظ قدم و رفتن است که ترتیب حروف اصلیها نشد و در اصل

معنی که شدت است موافق جز قدم شدت است همای کم است

و رفتن سیحی و تنکی درین نوع اشتقاق را بجهت آنکه در لغت

کم یابند در کلام کم می بینند خصوصا در اشعار فارسی و بعضی از آنها

برای این نوع در قصیده مصنوع مثالها نیاورده اشتقاق و بعد لغت

ازانکه تجنیس میان الفاظ باشد [illegible] و بعضی علما

احد القسمین مذکور نشده و شارح گفته [illegible] چنانکه

گفتم نگار من چه کنی خون عاشقان خندید و گفت [illegible]

گفتا بدین زمان احد القسمین که تکرار است تجنیس مجموعه

مذکور است و درین لفظ انکه هر اکثر ایراد اشارتست تجنیس

دیگر آنکه تکرار است که بر دست هم هند این قسم را اکثر شعرای

عجم مقبول و مستحسن دانند و بعضی از اهل عربیت علی التکرار حسن شمرده

دیگر آنکه دو جنس است که بعضی مثل ابن الاثیر

صاحب تبیان و رشید وطواط انها را از جمله انواع تجنیس

شمرده اند و بعضی دیگر چون صاحب مفتاح و صاحب ایضاح از

توابع و ملحق تجنیس دانسته اند [illegible] اول انواع ملحقات

تجنیس یکی آن عبارتست از ایراد الفاظی که یک اصل

تا محقق شود رعایت کرده است ردی ... و خواهد

یکی از قصیده مشتمل بر این مثال صنعت اشتقاق این

بیت از قصیده از بحر هزج مسدس سالم جو حید ان لولوی

حمل لو لبیبا بلا ... اعدلوا لو لا

و ظاهر است که در تجنیس شبه اشتقاق است

این صنعت مشتمل است بر تجنیس و رد العجز علی الصدر چنان

باشد که لفظی را در اول فقره آرند و باز همان لفظ را میان

یا در آخر همان فقره ذکر کنند یا یکی از دو لفظ را که میان

ایشان تجنیس یا شبه اشتقاق یا شبه اشتقاق در صدر فقره

آرند و لفظ دیگر را در آخر و در مصراع و مصراع و میان ...

شد که مراد تجنیس تام است یا مطلق تجنیس اما از سوق کلام

علامه رشید چنین معلوم میشود که مراد از تجنیس تام است

تکلفی نیست از سبیل و اقتضاب نیز از چیزی باز کرده اند

وجه تسمیه ظاهر است و در نزد بعضی مشابهت نام

کرده اند و آن عبارت است از آوردن الفاظی که در بادی الرای

چنان نماید که میان ایشان اشتقاق است و فی الواقع نباشد

چنانکه داری زر ابروی یار یک کمان هر کس بیش نبود

آن شکل یار نو چه بشکلی و شعرای عجم فرق نکرده اند میان

اشتقاق و شبه اشتقاق چه بسیار و طواط در تعریف

اشتقاق چنین گفته که اشتقاق چنان باشد در گفتار متکلم

بعضی از قبیل اشتقاق آورده و بعضی از قبیل شبه اشتقاق

و از آن جمله این ابیات است نوایی نوای خود ترک نوا بیا

در آورد در عصر بی نوایی دمی گوی خوش در دبیس را سی

زن که هر که پنهان دم ز شفقت ربانی بر وصف سبب شرایع

او دیر بچنگ طرب اندر چنگ [illegible] مولا [illegible]

آنست که نقطه که در حشو مصراع اول باشد باز همان نقطه

بعجز او نقد چنانکه چنان رودم بعیار اهان که ساخته‌اند

ز سنگ بنقره درکردمی بزر و جملا و مثال این نوع از

قصیده مصنوع دین بیت از بحر هزج مسدس سالم

تا بیلی از عشرت نوای با نوا دوکش چنگ طرب برکش نوا

و اما [illegible] آنست که یکی از دو نقطه

میان دو بیت و محشش باشد در صدر و دیگری در عجز چنانکه

مثال از شعر معتبر آنکه در صدر حال برهنه گنج قناعت

ز گنج مال و مثل و مثل این نوع از قصیده مصنوع این بیت

از بحر مضارع مثمن اخرب تا بدی سرو دار دود سایه حجت مجا

بدن خرمن کلمه‌ش ز ابرو گرفته بالا [illegible]

و در شرح صنعت ... و بنظم صنعت تجنیس شعرا مجازات

آنکه لفظی را صدر یعنی اول مصراع یا در حشو مصراع اول یعنی
وسط او آرند و باز همان لفظ را بعینه در عجز یعنی آخر بیت
ذکر کنند یا آنکه یکی از دو لفظ را که میان ایشان تجنیس تام
یا اشتقاق یا شبه اشتقاق در صدر یا در حشو مصراع اول آرند
و دیگری را در عجز پس مدار این صنعت را هشت نوع باشد باعتبار
ضرب چهار نوع لفظ در دو نوع محل یعنی صدر و حشو مذکور اول
آنست که لفظی در صدر مصراع اول آورده باشند
باز همان بعینه در عجز آرند چنانکه بیت قرار در دل من چون نبود
که نیست ترا چو چشم خویش ز تو هیچ گوشه قرار
مثال این نوع از قصیده مصنوع این بیت است از بحر هزج
مسدس اخرب مقبوض مسبغ [illegible] کبک و ماهی گلشن

ز غم جانان مرا هوای طرب ¤ و در قصیده مصنوع از تبرکا
نوع هم مثالی بنا وارده در رشید و طواط نوع پنجم و ششم را
یکی نوع ساخته و گفته نوع پنجم از رد العجز علی الصدر چنان
است که در اول و آخر دو لفظ آورده شود که هر دو از یک
کلمه یعنی مشتق باشند و در اصل معنی مشتق منه در صیغه
اما یکی شبیه لفظ دیگر باشد این نوع بر دو قسم است یک
قسم آنکه یک لفظ در صدر باشد و یک لفظ در عجز و قسم دیگر آنکه
یکی از الفاظ در حشو مصراع اول باشد و دیگری در عجز اما نوع
است که با دو لفظ که میان ایشان که شبه اشتقاق
باشد و در صدر آورده شود و دیگری در عجز چنانکه بیت

مویه کنان در غم آن ماه روی ¤ جامه سیه کرده و زارم چو
موی ¤ و مثال این نوع از قصیده مصنوع این بیت است از

و اما نوع سوم آن است که یکی از متجانسین را در حشو مصراع

اول آرند و دیگری را در عجز چنانکه کشت ز سودای وصل مثل و

کرده استعجال بقصد جان و جبین ما شتافته ز نوع دلال

و این بیت که از قصیده مصنوع در نوع دوم مذکور شد مثال

این نوع میشود اگر از نوع آنکه در حشو مصراع اول است منبع رونق

اراده کنند اما دور است و اما آن است که یکی

از دو لفظ را که میان ایشان اشتقاق باشد در صدر

آرند و دیگری را در عجز چنانکه طلوع صبح سعادت کی بود آ

شبی که بود سپیده صبح من سینه طالع و در قصیده مصنوع مذکور

این نوع مثال نیاورده و اما آن است که یکی از این

دو لفظ مذکور را در حشو مصراع اول آرند و دیگری را در عجز

چنانکه باده نادمی مطرب بیا به شب که نیست بی

تا از یک نوع از انواع چهارگانه لفظ در صدر بیت یا در حشو
مصراع اول یا آوردن یا ابتدای مصراع ثانی آرند و لفظ دیگر از
همان نوع در عجز بیت بیارند این انواع این صنعت شانزده
باشد باعتبار ضرب چهار نوع محل و ازین شانزده نوع هشت
نوع آنست که مذکور شد و هشت دیگر آنست که مذکور میشوند
اول آنکه لفظی که در اول مصراع اول بیت واقع شده باشد
باید همانی بعینه در قافیه بیت آورده شود چنانکه مرو در دل ما
دلبری و هجرت قصد جان دارد من بیدل ازین غم گر بمیرم
جای آن دارد و این نوع اگر در بیتی واقع شود که هر دو مصراع
او مقفی باشد پیش همه کس مستحسن است و آن لفظ مکرر را
شاعران فصحای عرب و جمیع شعرای عجم ردیف میگویند و اما
بیت را مقفی مردف گویند و اگر در بیتی واقع شود که مصراع

مصراع دوم شمس او مکشوف مسجع نوع نهم کسیست قصد تجنیس

در میان بستان شب بیاد جام و باده و رخسار شمع جهانها

[illegible] و این را خواجه سلمان نوع ششم نام

نهاده اما [illegible] درست آنست که یکی از دو لفظ مذکوره را

در حشو مصراع اول آورده شود و دیگری را در عجز چنانکه [illegible]

حسن ملکی بالا از رو ابد حال و دلدوز شب ماه اینجای شهرها

مثال شد و در این نوع نیز از تفصیل مصنوع مثالی یافته در دو شعر

و طرز اطلاع نوع هفتم و هشتم را نیز یک نوع دانسته و گفته که نوع

هشتم آنست که نوع پنجم الا آنکه آن دو لفظ که در اول

آورده میشود از کلمه بعینه مشتق باشند و در اصل معنی

متحد باشند و این نیز همچنان که قسم است و پیش بعضی

درست [illegible] الصدر در نظم جایز است از آنکه یک نقطه

الرهست طبری جا مقر   آنکه یکی از دو لفظ را که میان ایشان

تجنیس اشتقاق باشد در اول مصراع اول آرند و دیگری را در عجز

چنانکه   نظر کرد گشت دیده من تغیرش   هر دم روان خون

او رواز غیرت   آنکه یکی از دو لفظ مذکور را در ابتدا

مصراع ثانی آرند و دیگری را در عجز چنانکه   هر که از شب

غایب چنان شود دیر چشمه خورشید دیگری از چشم و لبش صاحب

بعضی گفته اند که اگر یکی لفظ از یک نوع از انواع دو لفظ

مذکوره در حشو مصراع اول یا آخر آن باشند و دیگری را از عجاز

نوع مجرای این نیز داخل رد العجز علی الصدر است و ظاهر است

که چهار نوع دیگر میشود و پس انواع این صنعت معمول است

یا تقسیم باعتبار ضرب چهار نوع لفظ در چهار نوع محل که صدر و

حشو مصراع اول و آخر و ابتدا مصراع ثانی و حشو او است

قافیه معه شعر باشد و نزد شعرای عجم مستحسن نمیدارند بلکه عیب میکنند

چنانکه ✻ هست از هجران تو در سینه کوه غم مرا ✻ زین سبب شاید

اگر خونین شود مسکین دل مرا ✻ آنکه لفظی را که بمعنی مذکور مستعمل باشد

در ابتدای مصراع ثانی در آخر بیت بهمان معنی باز آورده شود

چنانکه ✻ چون که ز اغیار کشتم همه الم ✻ غم چه بود گر رسد از یار ستم

✻ آنکه یکی از متجانسین را در آخر مصراع اول آرند و دیگری را

در عجز چنانکه ✻ کی دست گیرد مرا آن نگار ✻ که دستش بخون

دایم نگار ✻ آنکه احد المتجانسین را در ابتدای مصراع ثانیه

آرند و دیگری را در عجز چنانکه ✻ در دو جهان ذو کرم ذو الجلال

آل بود رنگ محب آن آل ✻ آنکه یکی از دو لفظ را که میان

ایشان اشتقاق باشد در صدر مصراع اول آرند و دیگری را

در عجز چنانکه ✻ نگشته نافع حدیث جو جهاد در فضا حیف حفظ نست

با عجز بیت مقرون را تسمیه آن می‌آید پس نظر باین ملاحظه لفظ
اول در عجز باشد و بالعکس که این ملاحظه کرده این صنعت را رد الصدر
الی العجز هم نامند چنانکه شمس قیس نقل کرده و هم گفته که چون
آنچه بود در قافیه آمده باشد در اول دیگری باز آرند آنرا رد العجز الی الصدر
گویند چنانکه [illegible] شوخی که بهر کس کند صد بار او جان من بهم رسانیدم
صد آزرده اند بجان قوم از آن یار دیگر از آنچه کم که میشود هم
[illegible] بود صاحب حدائق السحر آورده که این صنعت را در شعر فارسی
مطابق و مصدر نیز خوانند و ظاهر است که این تسمیه باعتبار آن
لفظ است که در عجز است چه لفظی که در صدر است تصدیر کلام بر دو اند
عکس و در لغت باز گردانیدن است و در اصطلاح عبارتست از آنکه
عکس کنند در کلام ترتیب تمام دو لفظ یا جمله را که سابق
در کلام یا اینکه عکس کنند ترتیب بعض دو لفظ را یا آنکه کلام

دیگر آنکه گفته اند که حسن این صنعت آنست که صدر و عجز بیک

تکرار نیاید و سیاق کرد و در صنعت باید کرد آنست که عجز بیت

مبتدا بین و صدر بیت خبر مقدم او است و در هر یک شعر بی مبتدا

اول بیت باید که بود بعد عجز او بیت را چنانکه مذکور شد و

وجه تسمیه این صنعت برد العجز علی الصدر نظر بمعنی لغوی

در جمیع انواع مذکوره باید که مستقیماً ظاهر میشود اما نظر بمعنی

اصطلاحی شعرای در بعضی ظاهر نمیشود مگر آنکه ایشان قسم

قسمت این بآسم اشهر انواع او در اند بمعنی سوال که

بمعنی رد العجز علی الصدر تقاضای آن میکند که لفظ صدر

در عجز باشد و در اینجا که میگوید بعض صدر حال آنکه در اینجا عکس

است و جواب این سوال آنست که گفته شد و بنابر آن

[illegible]

منشرح شمس مطوی یا موقوف   را تو یار صوب داد تو محض وداد

قمع و حقف حسود ضعیف تو مراد [illegible]

چنان باشد که دو نقطه از شعر مذکور شود که میان ایشان اختلاف

در ترتیب بعض حروف بیش نباشد چنانکه گرچه داری کمر نبندد

عدو به پشت کمر نخمیدست ؛ در مصراع اول این بیت دو نقطه

مذکور شده است که میان ایشان قلب بعض است و در جواهر

حروف ایشان هیچ تفاوتی نیست و چون مصراع ثانیه

را آن ملاحظه کنند قلب بعض میان سه نقطه میشود اما

در جواهر حروف اینکه تفاوتی هست چه در کرم و کمر کاف است و در

مگر کاف که از حروف [illegible] است و مقصود از آوردن

آن نقطه اینست که معلوم شود که درین مقدار تفاوت مسامحه

میکنند و این را غلطی شمارند و در تفصیل مجموع در بیتی که از برای

هر وجهی باشد که چون باز گونه بخوانند همان کلام حاصل شود و

مقلوب بر چهار وجه باشد مقلوب کل و مقلوب بعض و مقلوب مجنح

و مقلوب مستوی و بعضی ازین وجوه با بعض دیگر جمع میشود چنانکه

بعد ازین معلوم خواهد شد چنانست که ترتیب تمام

حروف لفظی بقیاس بلفظ دیگر که متحد است باز در حروف و منعکس

شکل باشد چنانکه دارم همین مراد که یا رب برای کس

ابرو هلال و لاله عذارم کند نکس درین بیت سه نوع مقلوب

کل آورده شده اول در لفظ دارم و مراد که یکی مرکب است

و دیگری مفرد دوم در لفظ یا رب و برای که هر دو مرکب اند

سیوم در لفظ هلال و لاله که هر دو مفرد اند و مقلوب کل

را در حیثیت افراد و ترکیب الفاظ همین سه احتمالست و

در مثال این صنعت از فصیحی مصنوع این بیت از بحر

زار و اگر شکل این را مقلوب را بدنام کشند و در نعت و مثال

موافق مقلوب مجنح بطرز تقریر رشید گفته این بیتست آ رباعی

قلم کو بیا ببینی الواقع که سعد و رست یار   زار عشق او چو کردم

ظاهر ار افغان زار و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این بیتست

از بحر خفیف مجنون محذوف   مرکب کان نثار است دست تو

بکرم مرد تو نیست کان بیدل دوم

در مصراع اول مسامحه کرده بسبب آنکه کاف که در مرکب است اندکی

تفاوتی دارد بحسب تلفظ با کاف که در کرمست و غلطی مقصود

ازین مسامحه اشعار است بجواز مثل اینها درین مقلوب مجنح

را مجنح نام کرده اند که آن دو لفظ که یکی مقلوب دیگریست

بمثابه دو جناح اند یعنی دو بال مر بیت را یا مصراع را و صاحب

المعجم این نوع سه نوع مقلوب را از تجنیس کشیش داشته و

مقلوب مجنح گفته این مسامحه کرده چنانکه بعد ازین بیان خواهد
شد اما احتراز ازین اولیست و مثال این صنعت در قصیده مصنوع
این بیت است از بحر رجز مسدس مطوی   برده ز ذوق سخنت
رشک شکر بسته ز عقد گهرت کهکر   و آنرا مقلوب مطلق
نیز میگویند چنان باشد که دو لفظ که میان ایشان قلب کل است
یکی در اول بیت واقع شود و دیگری در آخر چنانکه   نیک بودی
بس چه شد که چنین میکنی چیره هر دم از سر کین   و رشید وطواط
گفته که هرگاه باشد در اول و آخر مصراع این صنعت را نگاه
دارند و از برای مثال این بیت آورده که   زان رو جادو
نرگس مخمور ما گشته و ناز   زار و گریان و دیوانم همه روز دراز
و غالب سهو است بجهت آنکه میان زار و دراز قلب کل نیست
بجهت آنکه در لفظ دراز یک حرف زایدست بر لفظ

اول آنست که آن مرکب کمتر از مصراعی باشد نه تمام شعرا
ازادی در این بیت کز نفس انیست نیست ممکن اصلا از دام بلا
امید آزادی مرتبهٔ دوم آنست که یک مصراع باشد مانند مصراع
دوم این بیت بخلوت با تو از بیا نگارم مرا درار دردرار دارم
مرتبهٔ سیوم آنست که هر دو مصراع چنان باشد که چون هر یک
را قلب کنند همان مصراع بعینه حاصل شود چنانکه بیت درگه
شه گردیان بشمار ازیکی راز آب واین هر سه مرتبه که مذکور
شد آسانست مرتبهٔ چهارم آنست که چون مجموع بیت را
قلب کنند همان بیت حاصل شود اما بعض از مصراعی بمصراع
دیگر وصل کرده شود و این مقلوب مستوی موصل میگویند چنانکه
شکر دهنا غمی ندارم دیرا دهنی عفانه درکش واز این قبیل است
این بیت که در قصیدهٔ مصنوع از بحر رمل مسدس مقصور از برای

گفته که اگر اختلاف در ترتیب حروف داشته باشد

آنرا تجنیس قلب گویند و بعضی را در مقلوب مجنح شرط نیست که

میان دو لفظ قلب کل باشد و بعضی دیگران شرط است مثال

این بیت که شکر خنده‌ای که پیوسته شکرست تحت شیم زر

ز راست نه رشک بعض از قبیل مقلوب مجنح باشد

و بعضی دیگران نه بدانکه بعضی این نوع مقلوب را که اتفاقی

که میان ایشان قلب بعض است بر آن اطراف بیت یا مصراع

واقع شود مقلوب لاحق نام نهاده اند و وجه تسمیه نیست که آن

لاحق است مقلوب مجنح در آنکه الفاظ مقلوبه آن بجای الفاظ

مقلوبه مقلوب مجنح واقع شده اند چنان باشد

که ذکر کرده شود ترکیبی که چون آنرا قلب کنند و باز گونه بخوانند

همان مرکب اصل حاصل شود و این صنعت را مرآت شعرا و عرا است

طایفه سجع را عبارت داشته اند از موافقت فاصلهای نثر در حرف
اخیر و مراد بفاصله آن کلمه است که بسبب او قراین کلام
یعنی لختهای او از یکدیگر جدا شوند و مراد بحرف آخر هر جا که
در صنعت مذکور شود او حرف اصلی است از کلمه یا الحاقیه نیز بر
آن حرف باشد و پیش طایفه دیگر در نظم هم جاریست و این
طایفه دو فرقه شده اند فرقه میگویند که سجع عبارتست از موافقت
کلام خواه نظم خواه نثر در حرف آخر و بعضی از شعرای عجم تابع
این فرقه شده اند و فرقه دیگر میگویند که عبارتست از فاصلهای
مذکوره در حرف آخر یا در وزن لیکن موافقت فواصل در حرف
آخر یا موافقت در وزن باشد خواه بدون آن مخصوص است
بنثر و موافقت در وزن تنها جاری نیست در نظم نیز چنانکه در بیان
انواع سجع معلوم خواهد شد و بعضی دیگر از شعرای عجم موافق این

مثال صنعت آورده [illegible] نادر ریزد رنگ روز ارکش قلب او ملقی

کُر رو رکیر د زیرران مرتبهٔ پنجم آنست که احتیاج بوصل نباشد

واین اکمل واصعب اقسام اوست چنانکه شکر دهانا غیبی

نوازیم می را دیا نعاسه درکش و بعضی گفته‌اند که مقلوب مستوی

در الفاظ مفرده نیز پیدا شد باشد دیر و دار و می باید دانست

که چون این صنعت در غایت صعوبت است همه کس در روی مسامحه

جایز داشته‌اند در میان حروف مشدد و مخفف و ممدود و مقصور

امثال اینها فرق ننهاده‌اند و مولانا قطب الدین علامه گفته است که

یکی دیگر از اقسام مقلوب [illegible] و آن عبارتست از آنکه

کلام بر وجهی باشد که مقلوب او مصحف او باشد مانند مصراع

اخیر این [illegible] دانی ضما حسبت حب پرشیئا ارمی رب نوبت تم را

[illegible] پیش طایفه از اهل عربیت مخصوص است بنثر و از

در حروف اخیرین و وزن چنانکه گویی در بستان وفا بویی ندیدیم و
هر زمان جفایی کشیدیم و چنانکه گفته اند که اگر یار اهل است
کار سهل است قسم دوم آنکه جمیع باقی الفاظ چنین نباشد بلکه
بعضی دیگر چنین باشد چنانکه گوییم سالک به سبیل انقطاع از علایق
پوید و محقق به دلیل اطلاع بر حقایق جوید قسم سیوم آنکه موافقت
مذکوره جز در فواصل نباشد چنانکه گویی تا پای در دامان قناعت
نکشی چاشنی شربت آزادی نچشی و آن طایفه که ترصیع را از
انواع سجع داشته اند قسم اول و دوم را ترصیع میگویند و قسم
سیوم را سجع متوازی میگویند و فرقه اول از طایفه دوم
در تعریف سجع متوازی فاصلها را مقید بنثر ساخته اند و
این صنعت را در نظم جاری داشته اند چنانکه
در روی بلبل هر سحر خیزیش گل را اگر باشد که با اهل نظر یکی

فقره‌اند و صاحب مفتاح گفته که اسجاع یعنی کلمات اواخر فقره‌ها در
نثر مثل قوافی‌اند در شعر و این ظاهر و مشهور قول او است و
همچنانکه در تعریف سجع اختلافست در تعیین انواع او نیز
اختلافست طایفه اول میگویند که انواع او سه است سجع
متوازی سجع مطرف ترصیع و این طایفه ترصیع را صنعتی
علیحده میدانند و مخصوص میدارند بنثر چنانکه در اول کتاب
مذکور شده و طایفه دوم میگویند که ترصیع از انواع سجع
نیست و صنعتی علیحده است و نوع ثالث از سجع متوازنست
پس طایفه اول و فرقه دوم از طایفه دوم عبارت است
در موافقت فاصلها ست در حرف آخرین و وزن و این بر سه
قسمست قسم اول آنکه باشند فاصلهای باقی الفاظ هر فقره
موافق باشند با الفاظی که مقابل ایشانست در فقره دیگر

این بیت از بحر سریع مثمن مطوی مکشوف بیت [illegible]

حسن تو دایم چنین نخواهد بود خیال تو دایم

از شرف در صنعت جمع را میگویند که اختلاف [illegible] پیشه

معنی نقش رنگ با اجزا چون در سجع فاصله یک رنگ باشند

در موافقت حروف اوزان بر خلاف باقی الفاظ و در مطرف

تمام کردند بیشتر جمهور اهل طبع کلمات را از نوع

سجع داشته اند عبارت است از موافقت فاصله های کلام

خواجه نظم تر در عدن نامی نعت معروف اوحدی چنانکه گوید

که اگر حضور خواجه قناعت باید چنانکه مقبول خواهد بیشتر

اهل عرض [illegible] سبب باشد [illegible] غضب [illegible] تشبیه

کلمه جمع الفاظ نیز را بهر نحنشی از کلام موافق باشند در وزن

[illegible] و انه [illegible] دیگر اکثرا چنانکه بگرد عشق پدر بزرگ

آن نمک شکر و این مثال صنعت از قبیل مصنوع این بیت است

در حجرهٔ تو رب ملفوف مقصود نهان کرده چو یاقوت لب

دهان عیان کرده معقد گهر میان

توازی در لغت برابر بودن است و چون در سجع فاصلها

برابر شود در وزن او را متوازی نام نهاده اند

مثلش طایفه اول و فرقه دوم از طایفه دوم عبارتست از توالی فقرات

فواصل نثر در حروف اخیر و مجانست انها در وزن چنانکه

گویند هر که ترک مناصب مال و اوقاف کند تواند که آیینه

دل از زنگ کدورت صاف کند و فرقه اول از طایفه دوم

فواصل را بقید نثر نکرده اند و در نظم نیز اعتبار کرده اند

چنانکه کشتم از غم تو رسوا و در فرقت مبتلا نیستت هرگز

چرا جانا دمی پروای ما و مثال این صنعت از قبیل مصنوع

کلام اوست و بحسب ظاهر بر وی اعتراض می آید بجهت آنکه
دو در موازنه شرط کرده اند که هر کلمه نظیر خویش را بحرف روی
مخالف باشد و درین دو بیت قافیها در روی موافقند
پس درین دو بیت موازنه نباشد اما میتوان گفت که مقصود او
از آوردن این دو بیت اشارت باشد بآنکه موازنه در ما
ورای قافیه اعتبار میتوان کرد و خواجه سلمان نیز همچنین کرده
در بیتی که در قصیده مصنوع از برای این صنعت آورده از بحر
متقارب مثمن سالم ∴ چو در تو تابنده اختر نباشد ∴ چو لعل تو
پاکیزه گوهر نباشد ∴ و ابن الاثیر موازنه را از انواع
سجع شمرده باین تعریف کرده که تساوی فاصلتین است در
صدر بیت و عجز او است در وزن نه در حرف آخر همچنانکه
در سجع و صاحب المفتاح نیز داخل سجع شمرده لیکن باین تعریف

بجز دیگر قدر خویش توقع مکن و چنانکه [illegible] شد بگوش بیان آن

روسیه ره بکشش بیفت آنکه بیدانش به [illegible] گفته که

سجع متوازن نیز گفته و مرنج است بلکه در شعر هم این نوع

کلمه واقع و اهل شعر آن را مماثله خوانند و این چنان باشد که

از اول دو قرینه شعر یا نثر از اول دو مصراع تا آخر کلمات

آورده شود که هر یک نظیر خویش را بوزن موافق باشد

بحرف یعنی چنانکه استاد مسعود سعد گوید شاهی که

رخش او برادر دولت بود دلیل شاهی که تیغ او را نصرت

بود قتیل اندیشه کامل او ره یکسر بفکند و اندر دم تیغش

بر عکس گمان [illegible] که هوا زهره در دو بیت شاه [illegible] مکرم

اگر مثل وزن کنیم بیت ما بجود دست از بیسیار

آنکه گفت [illegible] دیگر دون همت در شعر طبع [illegible] بشود تا اینجا

محکم و خوش آیند باشند سیوم لفظ تابع معنی باشد نه عکس

چهارم انکه معانی فقرها مکرر نباشد یعنی مکرر بیان نشود چه گاه باشد

که یک معنی را بعبارات مختلفه ادا میکنند تا بتکرار بیان توجه

کنند و مضمون هر فقره دیگر شود و بعضی این گفته است که این شرط

بیشتر و کلمات مختص بتحسین سجع ندارد بلکه شرائط حسن کلام است

مطلق خواه سجع خواه غیر سجع و شرط حسن سجع مخصوصه دو است

اول انکه فقرها بسیار طویل نباشند دوم انکه مساوی باشند

یا قریب آن پس هیچ تفاوت حسن نداشته باشند چنانکه در بیان

مراتب مبین خواهد شد بدانکه اعلی مراتب سجع از

حیثیت قلت و کثرت الفاظ سجع قصیر است و حد او از دو

لفظ است در هر فقره تا ده لفظ و گفته اند که الفاظ هر چه

کمتر حسن سجع بیشتر و چون از ده در گذشت سجع طویل است

کرده که بیت وی فاضلتر است یعنی از ترصیع و وزن نیز در تقفیه

و گفته که هرگاه جمیع الفاظی که در یک قرینه است یا اکثر آنها

مثل مقابل خود باشند از قرینه دیگر در وزن این نوع از

موازنه را مماثله میگویند و علامه مماثله را از انواع موازنه شمرده

و شیخ عیسی جدا شمرده و باین تعریف کرده که آنست

که یکی یا بیشتر در بیت یا مثل او در نثر مماثلت باشد در

وزن و تقفیه یا در وزن تنها میان دو کلمه که محاذی یکدیگر

باشند یا موازی چنانکه عذار لعلفام لب آن گلست

برو بر چو زلف خال چون ملبس است چنانکه موزون بیت

بیمار و دیده حیران شده بود و هوش زتن یار رفت جان شد

مولانا ابن الشعر گفته که شرایط حسن سجع چهار است

اول آنکه مفردات الفاظش پسندیده بود دوم آنکه ترکیبش ظاهر المعنی

درین سجع که ما ابعد ما فات و ما اقرب ما هو آت اگر
لفظ فات را که فعل ماضی است و آخر او مفتوح و غیر منون
و لفظ آت که اسم فاعل است و آخر او مکسور و منون ساکن
بخوانند مشابهت میان ایشان مانند مشابهت قوافی
نیز باشد و گفته اند که کلمات آخر در سجع مانند قوافیست
در شعر و بعضی گفته اند که سجع در کلام مانند خال است بر روی
محبوب پس اگر بسیار باشد حسن و لطافت را ببرد و بعضی
دیگر گفته اند که این سجع وجهی ندارد بجهت آنکه بیشتر فواصل
قرآن از انواع سجع است و می باید دانست که در آیات
قرآن اسجاع نمیگویند بلکه فواصل میگویند بجهت آنکه سجع
در لغت آواز کبوتر و قمری و امثال آنهاست و اطلاق آن
بر آیات الهی از بیست و بعدا صاحب [illegible] در تعداد جهات

ومشتملست بر مرتبه متوسط است ثیرا دنیه مرجح متوسط است
که در هر فقره الفاظ از یازده تجاوز نکند و چون از این هم
گذشت مرتبه ادنی است و اعلای مراتب سجع حسن
تساوی و تفاوت فقرها آنست که فقرها برابر باشند یا
مرتبه متوسط آنست که فقره لاحق اطول باشد از فقره سابق
باشد یعنی نه چنان طولی که از حد اعتدال در گذرد مگر آنکه
کلام سه فقره باشد و فقره سیوم مساوی مجموع فقره اول و
دوم باشد یا اندکی زیاده چه این کلام آن دو فقره باشد
بسیار اطول باشد از فقره سابق و این عیب است یا آنکه
اقصر باشد از وی پس اگر اندکی اقصر است عیب نیست
و اما اگر بسیار اقصر است عیب است نیز آنکه
بنای سجع بر سکون اعجاز است یعنی کلمات آخر فقرها مثلاً

دلم بسته شکار و تنم گشت زار ز خوناب عکس جنانکه رخ جو بره کلام

خوشم زانکه دارم ز دیده شرابی ز سینه کبابی دو دوران

صنعت مسجع متوازی را اعتبار کرده اند وجه آن ظاهر نیست
و در قصیده مصنوعه از برای این صنعت شاید بیاورد و دیگر تشطیر
در لغت دو پستان شتر بستن است چون بیت را چهار
بخش کنند و دو بخش او را مسجع بسجعی سازند و دو بخش دیگر را
مسجع بسجعی دیگر سازند مشابهت تام دارد بانکه دو پستان را
به بندند و دو پستان را بحال خود گذارند بسبب همین مشابهت این
صنعت را تشطیر نام نهاده اند عبارتست از آنکه
اگر در یک بیت دو سجع شد اخلال رعایت کنند بر وجهی
که حرف آخرین فاصله در سجع اول مخالف روی باشد
و در سجع دوم موافق آن یعنی نصف اول مصراع اول با

حسن کلام فواصل قراینه در مقابل اسجاع آورده و چون

معنی لغوی سجع را دانستی حالا که مناسبت آن و معنی

اصطلاحی دانستی که چنانکه آوازهای کبوتر متشابه و موافق

یکدیگر اند فقرهای سجع نیز متشابه و موافق یکدیگر اند

عبارتست از آنکه هر مصراع بیت را دو بخش کنند و آن

بخشها را سجع سازند شرط آنکه سجع دو بخش مصراع او

مخالف سجع دو بخش مصراع اول باشد خواه هر دو سجع

متوازی باشند چنانکه ؎ تا در صفتشان پیوسته باشیم

سرو رو ؎ هر لحظه زیرم از بهر روی خود چون سیکر و خواه

مطرف چنانکه ؎ بودم از عشق بودار و کشتم از عشقت نزار

نگر ای از بهر خدا نگرام ای مه سوی ما و خواه اول متوازی

باشد و دوم مطرف چنانکه ؎ روز حبیب و جفای رقیب

صحاح اللغة آورده که التصریع تقفیة المصراع الاول و غالبا
مراد این الاشعر همین است و اکتفا بحرف اخیر بجهت آن
کرده که اصل در قافیه اوست و صاحب تبیان نیز گفته که
تصریع بمنزله سجع است در شعر اما او سجع را عبارت داشته
از موافقت فاصلها در حرف آخر یا در وزن پس تصریع
بقول او عبارت باشد از موافقت دو لفظ اخیر دو مصراع
بیتی در حرف روی یا در وزن و گفته که تصریع را هشت مرتبه است
اول آنست که مصراع اول مستقل باشد در فهم معنی و چون
مصراع ثانی را با او ضم کنند مقید شود در معنی بآن یعنی
هر یک از مصراعین مستقل باشد در فهم معنی چنانکه

زهی رخت مشعل آفتاب
ز زلف سیاهت خجل مشک ناب

و این تصریع کامل میگویند مرتبه دوم آنست که مصراع اول

با نصف دوم مصراع اول را با نصف دوم مصراع ثانی سجع
بسجعی دیگر که وقف آخرین قاعده موافق حرف روی باشد
چنانکه   چو رقیبان را ندارم زهره تیغ بسیج یارا بدل
تیغ صبر و ودر تصدیر مصنوع از اجزای این صنعت تجزیه
میآورند و تجزیه در لغت پاره پاره کردن است چون
هر دو قرینه را که سجع یک سجع اند از یکدیگر جدا می‌کنند
گویا که کلام را پاره پاره کرده اند پس این عمل را با این
مناسبت تجزیه نام کرده اند   مولانا قطب الدین
علامه از این الدر نقل کرده که او گفتا این صنعت را در
نظم منزله سجع است در نثر و او سجع را عبارت داشته
از مماثلت فاصله در حروف آخرین پس تقریع بیش از
مماثلت او در دو مصراع تجزیه باشد در حروف آخرین و در

بسیار عجیب است و این را مرتبهٔ ششم ساخته مرتبهٔ هفتم

آنست که دو مصراع بر وجهی باشد که هر کدام را تقدم دارند

و دیگری را موقوف و معنی هیچ قصور نباشد و درین مرتبه قیدی دیگر.

ذکر می باید کرد تا از مرتبهٔ اول ممتاز شود و آن قید آنست که

مصراع مستقل نباشد با آنکه قابل می باید شد تقدیم و تأخیر ام

چنانکه بیت سوخته پروانه صفت صد هزار شمع جمالت

ست من ای گلعذار و این مرتبه در حسن و لطافت مانند مرتبهٔ ششم

و علامه این را مرتبهٔ سیوم ساخته و ظاهر است و گفته که این را

تشریع موجه نام کرده اند و وجه تسمیه آنست که توجیه در

لغت روی فراگردانیدنست و چون هر یک ازین دو مصراع

صلاحیت تقدم داشتند پس گویا که روی مصراع دیگر فرا

کرد اینست شکل تسویعی و مرتبهٔ هشتم آنست که قافیهٔ مصراع

مستقل باشد اما چون مصراع ثانی را با و ضم کنند معنی
شود بوجهی دیگر در معنی در مصراع ثانی مستقل نخواهد
بود چنانکه بیت خوشست دیدن لعل لبت میان شراب
میان برگ گل تازه در میانه آب مرتبه سیم آنست که
مصراع اول مستقل نباشد چنانکه بیت فلک رونق وصلت میبرد
حسد بر رونق خاص ده که بیند مرا اکنون بروز خویش و این
را تصریع ناقص میگویند و مولانا قطب الدین علامه این را
مرتبه چهارم داشته و گفته که این پسندیده خوب نیست
مرتبه چهارم آنست که مصراع اول معلق باشد بر معنی
که در اول مصراع ثانی مذکورست چنانکه بیت چه باشد ای
شب دیجور هجران گر شود پیروزش صبح وصل جانان تا
که جان باز آییم در تن و علامه گفته که این را تعلیق میگویند

در وزن مخالف باشند در حرف روی چنانکه بیت

بهر پابوس سگان کوی یار روی خود دایم نهم بر خاک راه

و باتفاق این فروترین و اقبح مراتب است و علما که گفته

این را تصریع مشطور میگویند و شطر در لغت بدو نیم کردنست

و چون آن دو لفظ موافقند از یک وجه که وزن است و

مخالفند از وجه دیگر که حرف رویست گویا که موافقت تامه

را که موافقت در وزن و حرف رویست بدو نیم کرده اند

و یک نیمه را رعایت کرده و یک نیمه را گذاشته و در بعضی

این مراتب وجه حکم بحسن و قبح بعضی تامل است و تصریع پیش

شعرای عجم لازمست در مقفی بودن مصراع اول چنانکه

در مطلع قصاید و غزل می باشد و کلام از بعضی شاعران ایشان

نادر یافت که تصریع مخصوص است بمطلعها غیر مردف

دوم و آنچه در مقابله او است از مصراع اول یک لفظ باشد که

بیک معنی حقیقی هر دو مستعمل باشد چنانکه شعر یار که رخ

خوب تو یکبار دید از غم عشق تو خلاصی ندید این عجب فاحش

است مرتبه پنجم آنست که یک لفظ باشد در معنی مجازی

هر دو مستعمل مثل و علامه این قید را زیاده کرده که معنی

او در موضعین مختلف باشد و در تبیان اگرچه این قید را

ذکر نکرده اما مثال از این قبیل آورده پس علی الظاهر قید

مراد است چنانکه از محیط فکر اول گهر برون آری تو

اجر از چشمت بپردازند همه لعل و در و آنکه معنی در موضعین

متحد باشد از قبیل مرتبه ششم است و علامه این هر دو

مرتبه تجنیس ساخته و گفته که این را مصرع مکرر میگویند مرتبه

هشتم آنست که دو لفظ از دو مصراع بتمامی موافق باشند

و تسمیط در لغت در رشته کشیدن لآلی است و در اصطلاح اهل
صنعت بتحقیق ظاهر است عبارت از آنست که در
شعری چند مصراع بر یک قافیه کنند بعد از آن مصراعی
دیگر بر قافیه دیگر آرند که بنای شعر بر آن باشد و این بانواع
می باشد نوع اول آنست که سه مصراع بر یک قافیه آرند
و مصراع چهارم بر قافیه اصلی که بنای شعر بر آنست چنانکه
نوازش غم سوخته ام کن بنگاهی این غمزده را یکی
صحبت کن گاهی بر بیم دلم بهر خدا را که چو ماهی بیمار شبی یادی
و خلاصم کن ازین غم نوع دوم آنست که چهار مصراع را
بیک قافیه آرند و مصراع پنجم بر قافیه اصلی این مخمس گویند
چنانکه ازهری گوید خورشید همی آید که غلام تو است
یاد ختنا از جانب جعد دام و نرخ قیمت آن برگ زر [illegible]

اما تصریع هیچ جای این تخمیس نیست و اکثر ابیات این قصیده
مصرع مشتمل نیست بر این صنعت پس صنایع تخمیس علیه
و کلام مشتمل بر تخمیس دلالت بر آن میکند که تصریع موقوف
عروض یعنی جزو اخیر مصراع اول و ضرب یعنی جزو آخر
دوم است در وزن و در حرف قافیه چه گفته که مصرع تصریع
باشد که عروض و ضرب آن در وزن و در حرف قافیه
متفق باشد چنانکه ابوالفرج گوید ترتیب ملک و قاعدهٔ
رسم و داد عبدالحمید احمد عبدالصمد نهاد که در حرف قافیه
هر دو مصراع با هم متفق است وزن هر دو فاعلان
از بحر مضارع اخرب مکفوف مقصور بر وزن مفعول فاعلات
مفاعیل فاعلان و اشتراط او واقعست عروض و ضرب
در وزن نیز بود در کلام او و جای دیگر بنظر این فقیر نرسیده

صنعت نمی کند و در این قسم سجع ملحوظ میدارد و در این قسم

چهارم قافیه می آرند و این شعر را شعر مسجع نیز خوانند مثالش معزی

گوید ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من تا یک زما

ن زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن ربع از دلم پر خون کنم خاک دمن گلگون

کنم اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشتن و روا باشد که

اقسام مسجع زیاده از سه حروف است و گفته که پارسیان

مسمط نوعی دیگر میگویند و آنچنان است که پنج مصراع بگویند بر یک

قافیه و در او مصراع ششم قافیه اصلی که بنای شعر بر آن باشد

بیاورند و مسمط که معروف تر است نزدیک پارسیان است

و آن مخمس را مسجع خوانند و نیز خوانند که مسمط قدیم و اقسام است

اما مخمس که متداول است گفته که او را مسجع گویند و مسمط

و چنین نیست که او را لفظ پارسیان نقل کرده و جماعتی از

بران [illegible] نیست تو بیگانه بر این رنگ ریز است [illegible]

بتعجب مرو رنگ گشت است مسمط [illegible] نبود نه

کلزوو نوع چهارم آنست که لفظ مصراع را بر یک قافیه [illegible]

در مصراع ششم تضمین را بر قافیه اصلی چنانکه یحیی گفته [illegible] ایبا

ساقیا انجام مرا بسپوده بهم دام شکر توبه لاله فام که تا کس

قدری [illegible] مسموم بکیش عشق کلام که کس را خاص و عام

و درین غزل های عشاق [illegible] قریب نیست و مسمطی که مصراع

سیوم یا [illegible] یا هشتم یا نهم یا بیشتر قافیه اصلی [illegible]

کرده باشند و باقی مصراعها به یک قافیه دیگر موافق [illegible]

از شعر استادان بنظر این کمینه نرسیده [illegible] بهمان [illegible] دیگر

انواع مرا آنچه دیده بود اختصار نموده [illegible] و [illegible]

گفته‌اند که این صنعت چنان بایستی که شاعر قصیده را چهار قسم

مکرر نیستند و آنچه گفته که صحیح نیست که خلیل بن احمد
گفته که شعر مسمط آنست که در صدر بیت ابیات عرب تسجیع
منظور نمایند مثل که در مصرع یکند آن ابیات را تا خیر [illegible]
بدانم [illegible] بقصد تسمیط است چه در غیر این نیز این صنعت
ابیات بی تسجیع منظور شده که در مقدمه مذکور شد حاجت
تکرار نیست اما مسمط که در صدر بیت او ابیات مسطور
باشد ما عدای این ابیات از بحر هزج مثمن سالم بحمد الله
که شد صاحب جهان بار دگر کامل ز فر رأفت و از عدل
خسرو عادل [illegible] که وزیر در آید که بزیر آب
شوند از بیم او اعدا خور و به جا نعت دعا ظل سپهر سلطنت
سلطان حسین آن صفدر میدان که نام رستم دستان
از دستانش شود باطل فسبحان سالم [illegible] این ابیات

لا ابیات عربیت گفته اند که تسمیط که در لغت رشته مروارید

کشیدن است و در اصطلاح عبارت از آنکه جمیع اجزای بیت

یا بعضی را بر یک سجع آرند که مخالف قافیه باشد تا بیت

مانند رشته مروارید باشد و اجزای مسجوعه خود مانند

دانهائی که جمع رشته باشند در وی و می باید دانست که مراد

آنچه گفت باجزای بیت اجزای حاصله بحسب تقطیع است

نه الفاظ معدوده که در بیت واقع است و تسمیط را بر دو قسم

ساخته اند قسم اول آنکه اجزای مسجوعه مطابق اجزای تقطیعیه

باشند چنانکه شعر به پری چه کبری و در پری و دلبری ای قمری

چهره ای پری کافری تو و این را قسم تقطیع میگویند قسم دوم

آنکه آن موافقت نباشد و آنرا تسمیط تبعیض گویند چنانکه

نگه گشت سبتی مرد کوی جانان یکی باید آن

کلام را تقدیم کنند بر جزوی دیگر و باز عکس کنند و تبدیل کنند
مکان جزو اول بمکان جزو ثانیه و این می شاید که در یک بیت باشد
و یا مصرعه میان یک حرف این جمله و فعل او خواهد بود
چنانکه یا سفیه گفت صاحب دولتیم خصلت نکو است نکو صفا
مصراع دوم این بیت یک جمله است مشتمل بر یک حکم است و عکس
میان یک طرف او خصلت است و صفت او که نیکو است واقع
شد و می شاید که در دو جمله باشد و این چنین نوع واقع میشود
نوع اول آنکه عکس میان طرفین این دو جمله باشد یعنی میان محکوم علیه
به چنانکه رخ خورشید رخت شب روز بودی پیش ازین ما را
ز دود آهم اکنون روز شب شد رخت ما را نوع دوم آنکه
میان متعلقات این دو جمله واقع شود نه میان طرفین حکم
بر این تقدیر می شاید که اصل حکم در هر دو جمله یکی باشد چنانکه

طالب بستان ارم از نوید حق در شان او نازل الهام

تا بود فرّ الهی سلطنت بالا سر شاه دشمن جاهش

دشمن زایل   و اما مسمط که در صدر بیت او مفهوم که باشد

مانند این غزل از بحر رجز مسدس سالم   ای حاصل [illegible] مقصود

یکدم بیا رحمی بکن بر جان ما کم کن جفا افزود درد و غم من دم بدم

جان میدهم ای محتشم چندین ستم بود روا   و آنکه گفته که

در صدر بیت ابیات مسطوره مفهوم که باشد ظاهر نیست

بجهت آنکه در صدر بیت از مسطور یک بیت وزن مفهوم که

بیت و مصراع زیاده گنجایش ندارد و بر تقدیری که از

صدر بیت ما سوای رکن اخیر اراده کنند در صدر بیت

از مسطور دو بیت تمام نمیشود   و آنرا [illegible] نیز میگویند و

تسجیع آنرا [illegible] میگویند عبارتست از آنکه وزنی از

مستوی بیان بود و اگر این را معکوس مستوی نام کنند درست
و این عکس می‌شاید که در یک مصراع واقع شود چنانکه در مصراع
اول این دو رباعی که آتش از غره جو زد گفتم شاها نظری کو
کو نظری شاها و می‌شاید که در هر یک از هر دو مصراع
واقع شوند چنانکه یارا نظری داری داری نظری یارا
فرما گذری اینجا اینجا گذری فرما و می‌شاید که در مجموع بیت
واقع شود چنانکه درمی داری و داری کرمی کرمی داری
داری درمی و جمیع این انواع که گذشت از قبیل معکوس بعض
است و اگر در عکس ترتیب کلام اصل تقدیم و تأخیر واقع
شود آن را معکوس مستوفی نام کردن مناسب است چنانکه
افسوس گذشت عمر و ما بی‌خبریم ما بی‌خبریم عمر افسوس گذشت و
ازین قسم است آن بیت مشهور که بیت کرم داران عالم را درم

گهی فرش را عرش خوانند از تواضع گهی عرش را فرش
خوانند از جلالت ، پوشیده نیست که اصل حکم در هر دو
جمله یکی است و آن خواندن است و می شاید که اصل حکم
متغایر باشد چنانکه ، از تواضع عرش گوید فرش را و در جلالت
فرش سازد عرش را ، پوشیده نیست که اصل حکم یک جمله
گفتن است و در دیگری ساختن ، نوع سیوم آنکه عکس میان
مجموع اصل حکم و متعلقات واقع شود چنانکه ، ز خوان
نوالت گدایان سلاطین گدایان سلاطین ز خوان نوالت
و می شاید که عکس در جزو واقع شود که اگر از آخر گیرند و کلمه
را بعکس ترتیب کلام اصل بخوانند همان کلام اصل حاصل شود
بر طریق مقلوب مستوی و تفاوت آنست که اینجا عکس بر
ترتیب کلام اصل میان کلمات معتبر است و در مقلوب

شامل انواع گذشته داشته اند و یک نوع دیگر زیاده کرده

و آن اینست که شاعر بیتی گوید که چون ترتیب بعضی اجزا را

عکس کنند بیتی دیگر حاصل شود مانند هر یک از ابیات این

غزل که شاعر گوید ⁘ گر زانکه بر افروزی آن شمع شبستان را

چندان شود نوری دیگر مه تابان را ⁘ تا سلسله شود دسته نمارع گلگون را

تا غنچه شود خندان یک لب بخندان را ⁘ از غیرت ریحانت تا جمع شود دلها

یکشب بنشینی از روی آن زلف پریشان را ⁘ و جمیع ابیات این غزل

ازین قبیل است و بیت قصیده بعضی بر حسب است که در وی

چند نوع تغییر ترتیب ممکن است و از هر کدام بیتی دیگر حاصل میشود

چنانکه ⁘ کسری ز رفعت توئی حاتم با جهان توئی عیسی بر مرده‌گان

توئی آصف بسلیمان توئی ⁘ توئی کسری ز رفعت توئی حاتم

با جهان توئی عیسی بر مرده‌گان توئی آصف بسلیمان توئی ز رفعت

عکس

درم داران عالم به کرم شد و علامه و صاحب ابداع صنعت

را احدی صنایع معموره داشته اند و بعضی از شعرای عجم گفته اند که

صنعت طرد و عکس آنرا میگویند که چیزی گویند بر وجهی که چون

از آخر گیرند و کلمه کلمه تا اول بخوانند چیزی دیگر حاصل شود و بیت

اول با طرد راست و بیت ثانی عکس و از این قبیل است مثله که در

قصیدهٔ مصنوع از برای طرد و عکس آورده از بحر طویل مثمن سالم

یا جهان توبه حاتم رفعت توبه کسری به نوبهان توبه
آصف نشان توبه عیسی

این بیت را چون از آخر گیرند و کلمه کلمه باز پس خوانند تا اول

این بیت حاصل آید از بحر مضارع اخرب — عیسی توبه نشان

آصف توبه نوبهان کسری توبه رفعت حاتم توبه جهان یا

عکس

و بعضی دیگر از شعرای عجم طرد و

و اول در قسمت رفتن بهشت و عکس بانگونه کردن چنانکه
درین صنعت کلام را تقدیم جزو میرا شند باز او را بازگونه
میکنند و او را در عکس نام کرده‌اند و وجه تسمیه بعکس و تبدیل
ظاهر است تکریر عبارت ازانکه کلمه را در مصراع اول یا ثانی
مکرره متصل رسانند بجزوی و بنا بر از نهاده‌اند معان مصراع یا بجای
مکرره متصل رسانند بجزو دیگر و این را سه مرتبه است مرتبه
اعلی آنست که در میان فاصله نباشد چنانکه بیت از دو چشم
بجز الم نمیدیدم دوزدیدن گرم گرم نمیدیدم مرتبه متوسط آنست
که اندک فاصله باشد چنانکه بیت یکشب رویی چو گل ربودی
دیدم همه جا که ز دیدن تو کار روایت مرتبه ادنی آنست
که فاصله بسیار شد چنانکه بیت دور ازین در روی خود مرا
معلوم شد هشت محروم از نهفت ان کز درت محروم شد

کسری تویی با جهان حاکم تویی برهان عیسی تویی بزمان آصف
با جهان حاکم تویی بر خصم کسری تویی بزمان آصف تویی برهان
عیسی تویی کسری تویی بر خصم حاکم تویی با جهان عیسی تویی
برهان آصف تویی بزمان و صاحب تبیان گفته که طرد و
عکس آنست که دو کلام ذکر کنند که کلام اول بمنطوق خود
مقرر و محقق کلام ثانی باشد و بعکس چنانکه در کلمه طیبه لا اله
الا الله وحده لا شریک له و چنانکه درین ـ خدا را نیزام
غیر از تو کس نخواهیم ما دگر هیچکس را و کلام صاحب کشف
در اواخر سوره روم دلالت برین میکند و این اصطلاح بعض
اهل عربیت است و ظاهر هست که طرد و عکس باین معنی
از محسنات معنویه است نه لفظیه و صاحب تبیان از محسنات
لفظیه شمرده که بوجه حسن لفظ و معنی باشد و این تحقیق [illegible]

از بعضی باشد بعضی دیگر باشد کلمه گرد دوری [illegible] آه که هجر

گرد و دل [illegible] وفا بر دل مسکین نثار کرد رقیبش جفا وجه

تسمیه آنست که گویا آن کلمه را بر دو مصرع تقسیم کرده

بیت [illegible] و بعضی ازین نوع [illegible] میگویند

نیز گویند یعنی [illegible] است از آنکه شعر را بنا نهند

بر دو قافیه با [illegible] بر هر یک از آنجا که توقف کنند نظم درست

باشد و بعضی مستعمل با مثال آنکه شعر را بنا نهند بر دو قافیه

این ابیات است از بحر متدارک مخبون چون گشت خط

گذری سوی ما بنشین قدری رخ خود بگشا همه کس دل و جان

بدهد که خورد ز لبت شکری [illegible] ضیا [illegible]

چو [illegible] نبود دگری [illegible] و قافیه ابیات [illegible]

[illegible] است در وزن فعلن [illegible] و اگر [illegible]

و منظور نظر بود آن درین شعر چنان بیت ست که ترجیع بند

دل خود نیارند بیش [illegible] و هر چند غریب باشد و می تواند

بود که در یک بیت دو تردید واقع شود چنانکه ای یار بی

نیاز نیاز خود مدار عیان نتوانم نتوانم بر ساعت و صاحب

تبیین تردید را داخل صنعت تکریر و اشتقاق دانسته و آن را از محسنات

شمرده که موجب حسن لفظ و معنی افزود و صاحب ابداع گفته که

تردید را شرط نیست که تجنیس مطلق و آنکه در قصیده

مصنوع خود برای آن مثالی نیاورده می شاید که بنا بر این بوده

باشد و تردید در لغت بازگردانیدن ست و چون درین صنعت

لفظی را که یکبار متعلق بچیزی داده اند بار دیگر آیند و تعلق بچیز

دیگر میدهند او را تردید نام کردند [illegible] عبارت ست از آنکه

کلمه را دو موضع از شعر متعلق و منسوب بچیزی نهاد و او را در عجز

شدیم آخر ز هجرانت دل افسرده بیا اینجا عذار نازنین بنما مکن

چندین تو استغنا بسوزان رخ ز بانا جانا صاحب از رخ فلک بالا

و چون الفاظ با قیدی کم کنند بیتی میشود ازین شعر

برافروزان رخ زیبا فلک آتش بجان ما بسوز از غم دل ما را و اگر

بر قوافی اولی توقف کنند بدیع میشود ابیات چنین میشود که

عذار لاله حمرا بیا جانا سوی صحرا شدیم آخر ز هجرانت دل

افسرده بیا اینجا مکن چندین تو استغنا بسوزان رخ زیبا جانا

و ظاهر است که آنچه بعد ازین قوافی ماند در آن مصراعها اخیرا ست

از ادای شعر ابیات دیگر است از همین شعر و در شکل الاشعار

صنعتی دیگر اجتماع میتوان کرد و آن انست که چون بیت اول

بر غیر قافیه اولی توقف کنند آنچه بعد از آن قافیه ماند

با اول بیت ثانی وصل کنند بیتی حاصل کنند موافق بیت

گفته شد الفاظی که باقی ماند چون جمع کنند تمام باشد یکی بحر دیگر

بحر چنانکه درین ابیات که چون الفاظ باقیه را جمع کنند ابیات

میشود بیت ای شمع خود بکشت برسان همه را بسوز ز وفا و گر بیت

حاصل هر قافیه نیز موافق باشد احسن صنعت است چنانکه خواجه

احمد را مثال آنکه شعر را بنا نهند بر سه قافیه این ابیات

از بحر هزج   بی دور لاله حمرا یا جانا سوی صحرا بکش خوش ساغر

صهبا برافروز دل زین زیبا شنیدم آواز بلبل خوش از هر جا اینجا

عذرا تا کی نما فکن آتش بجان ما مکن چندین تو استغنا میر شابا

روح ما جانا نقاب از رخ چو گل بافکن بالله میسوزم از غم دل ما را این ابیات

اگر تا آخر بخوانند شش بیت بود بر وزن مفاعیلن هشت بار و

اگر بر قافیه ثانیه توقف کنند مسدس میشود چنین میشود که

بی دور لاله حمرا یا جانا سوی صحرا بکش خوش ساغر صهبا

ان مثالها بیاوردن و تشریع در لغت شتر را بآب آوردن است
چون درین صنعت شعر را مکرر بنای نهند بر قافیه مشابهت دارد
با آنکه شتری را مثلا مکرر بآب آرند پس چون برآن شباهت
صنعت تشریع را نام نهاده اند و شیخ بعضی شعرای عجم عبارتست
از صنعت دیگر و بعد ازین مذکور خواهد شد و ذو القافیتین آن
شعر را گویند که در وی دو قافیه التزام کرده باشند و شرط
ایشان شرط نیست که اگر بر قافیه دیگر غیر قافیه اخیر
توقف کنند نظم درست باشد و معنی مستقیم مانند این

باده مینوشم که هجران دیده دارم کباب در زنوشم میشود
یکبار یکبار دم گشاید فوات اکنون کشتم نقش او که دایم خون دل
میخورم از کاسه حیرت چشم دیدارم شراب کس نبیند
دلفگارم گو ذات آفتابی گشته تابان فیض بر دیگران

بنا بر این مجرد قافیه و بحر چه بعد از آن بیاید با قول بیت ثالث

وصل کنند معنی دیگر حاصل گردد موافق بیت سابق

دعا یا خواجه اتفاقی [illegible] دو شعر خیالیکه در ابیات گذشته حسن شد

که [illegible] بود در [illegible] صحرا باغ را سوی صحرا نگشت خوش بساغر صبا

بر افروزان رخ زیبا [illegible] آور زنجیر زلف افروز بیا بیجا

خدا را تیز [illegible] بجان [illegible] چندین میرو مسلمان

رخ زیبا [illegible] فلک بالا سوز از غم دل ما را دگر این

تفصیل و تفصیل نام کنند مناسب باید به تفصیل شق است و

تلفیق فراهم آوردن و درین صنعت چون بعضی اجزای ابیات

جدا کرده میشود از بعضی و پیوسته کرده میشود به بعضی دیگر

بسلک رشته پس این اسم مناسب باشد و شعرا این صنعت

تشطیر را اعتبار کرده اند و بعد از در قصیده مصنوع از برای

محجوب در قصیدهٔ مصنوع اهلی بیت را [illegible] که از [illegible]

تجنیس متصل آورده این مذکور شد ❊ توشیح

عبارتست از انکه شاعر در اوایل مصراعها یا بیتها یا در
میانها یا آخرها حرفی چند یا کلمه چند آورد که چون آن حروف
یا آن کلمات را جمع کنند اسمی یا لقبی یا مصراعی یا بیتی
یا مثلی یا خبری حاصل شود و شعر مشتمل بر این صنعت
را موشح میگویند مانند این

عزت و دولت   باد
با فتح و ظفر شهریار ملک الشرق   بی شمار   لطف کن در ملک
شهریارت   تا که باید آرامش   و عدل ایشان روزگار
یارب جهان را کن   دولت عقبی که او   رسم احسان کرد در
دنیا

انگاه چون حروف اوایل مصراعها را جمع
کنند حاصل میشود چون حروف اوایل مصراعها

بر من از تیر نگاهم تا بیت بیارم مناسب ذی حجابی چشم

نتوانم دید رویش روز وصل خون دل چون گشت حایل چشم

خون بارم محجوب و در این شعر که زیاده از دو قافیه التزام کرده

باشند دو قافیه را میگویند مثل این گر سعد بود طالع و اختر یار

در راه شود تابع و بر زر دارت و زر آنکه ندارد جو عطا

طالع رخ تو بود ضایع و ابتر کارت و اگر در میان دو

قافیه حاجب ارند آن شعر را ذو القافیتین محجوب میگویند

و حاجب عبارت از بعضی مستقل در لفظ یا نازل منزله

آن که پیش از قافیه التزام کنند در هر مصراع و بیک معنی تکرار

یابد مانند این لفظ یار در این بیت هر دم بسرت گذار یار

جمعی باید نشود یکدم از یار دمی زانرو که چو بیگانه بری

آن عمل از حاجب است اکثر از یار که در شعر ذو القافیتین

که نقط از الفاظ او دور و حذف شد و در ابیات که بر یکی
دیگر نوشته ابیات مصنوعه بیرون می آید و تشبیهی گفته که
توشیح است که بنای شعر بر چند حرف نهند که جمله آن یک قصیده
باشد چون بعضی را از آن حرفها جدا از حوالی شعر دیگر شود
نحو دیگر چنانکه رشید سمرقندی گوید ای کف راد تو
داده بر ابر بهار خلق را با کف تو ابر بهاری بچه کار ز جا علی
دل ازو فتنه من گفت خوش و خرم شد و آراسته چون باغ
بهار بیش از اندازه این طایفه بر مثل گذاشت جود تو بار گران
وان تو کف گوهربار دیگر اند چو مشک سنبله و مشک تاتار
عاجزم چون دیگران در صحبت کشته نگار عذر یک بوسه دادم نگار
که گردستم و دم سوی عفوت نگران ماند دل پر زنهار
تو جدا و ندا احسان کن و این جرم منفعل زین زهر تند گذار

رولیست چون جمع کنند این مصرع حاصل شود

و کلماتی را که در حشو مصراعهای ثانیست چون جمع کنند

این مصرع دیگر حاصل شود و اگر کلمات اوایل ابیات

جمع کنند این بیت حاصل شود اگر بیشتر بدین نوع

بصنعت دولت و پیش رشید وطواط لازم نیست

آن حروف یا کلمات را بعینها فرا گیرند بلکه اگر بتصحیف آنها

را داخل کنند و چیزی حاصل کنند از قبیل توشیح است

توشیح اکثر در قصاید بکار میدارند و بهترین قصیده که مشتمل است

بر این صنعت قصیده مصنوع است که از حروف اوایل ابیاتش

قطعه لطیف بیرون می آید و از حروف سرهای که در حشو مصراعهای

اولی قطعه دیگر بیرون می آید که از [illegible] و از حروف

[illegible] که در حشو مصراعهای ثانیه قطعه دیگر بیرون می آید که

وان شعر که این جنس باشد متلون میگویند اما آنکه شعر را بر
دو وزن توان خواند چنانکه ۞ معشوق شمر بیک شکست ثبات
تو قیمت جو خود شکست ۞ این بیت را اگر بیک خوانند از
بحر سریع مطوی موقوف است بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلان ۞
باز اگر بتقطیع خوانند از بحر بسیط مقصور است بر وزن فاعلان
فاعلاتن فاعلان ۞ و باز این نوع متلون که او را بر دو وزن
مختلف توان خواند ذوالبحرین نیز میگویند ۞ اما آنکه شعر را
بیشتر از دو وزن توان خواند چنانکه بیت ۞ ای تو لاله حمرا
خد تو سنبل و ریحان تن تو عبرت گلها قد تو رونق بستان
این بیت اگر بغایت سبک خوانند از بحر رمل مخبون است
بر وزن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلیان و باز اگر بتقطیع خوانند
از بحر هزج مسبغ است بر وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان ۞

وانکه نوعی هم هست [illegible] بر قصیده [illegible] [illegible]

صنعت توشیح را [illegible] [illegible] نمود و در یکی از [illegible]

اصل قصیده [illegible] است و آنچه [illegible] نوشته شده

چون جدا خوانده این دو بیت است [illegible] حروف

بار گران من بنده [illegible] چون دیگران [illegible]

سوی غوث نگران این جرم [illegible] در گذر [illegible]

و توشیح را بعضی از ارباب عربیت موشح و تسهیم نیز اطلاق

کرده اند و شرح آن بعینه بعد ازین مذکور خواهد شد انشاء الله

تعالی و توشیح در لغت گردن بند در گردن کسی بستن

چون درج کردن حروف یا کلمات در [illegible] است [illegible]

بعضی آنرا توشیح نام نهاده اند عبارت است از آنکه

شعر را بر وجهی گویند که آنرا بر دو وزن یا بیشتر توان خواند

ای جهان بخشی که هست تیغ عالم گیر تو   بلب

رقاب پرده دریکاو   رای روشنت پرده صبح

است و نور آفتاب   الفاظی که طرح میکنند آنهاست

که بسرخی نوشته شده و این قطعه بر بحر رمل مثمن مقصور است

چون الفاظی که بسرخی نوشته شد طرح کنند رمل مسدس مقصور

میشود و سخن بجائی میرسد که اگر مجمع البحرین را بر وجهی گویند که

چون الفاظ را طرح کنند هیچا یکه آنچه باقی ماند موزون است آن الفاظ

مطروحه را نیز چون جمع کنند موزون باشد احسن خواهد بود چنانکه

بشنو زمن یک کلمه در حق طامع تا باشدت

پیوسته این چنین خشم این دم که میخورد تو

هر اهل دل مهر و وفا   مگذار آئین ستم تا باز غم

گر میکشی ای نامه ترا جور زمادر چون کشته   [illegible] مدم

بار صلاح [illegible]

بحر خفیف مخبون مسبغ است بر وزن فعلاتن مفاعلن فعلن

فعلیان دو بار و این نوع متلون باشد که از بحور مختلفه باشد

و ذوالبحور نیز گویند و رشید وطواط اختراع کرده که قصیده مثنوی

مختصر ساخته و ابن خورشید شرح کرده و نامش کنز الغرایب

نهاده و جمله آن مختصر ابیات این اسلوب است و در

دیگر بیتی آورده که بیتی واحد در بسا انواع میتوان خواند و اشعار

رشید این بیت را نیاورده و اگر آوردی اولی بودی تا

مردم را توهم کراهت نشود و در حقایق الحدایق آورده

شاید که شاعر بر وزن بیتی باشد گویند که اگر بعضی الفاظ

آن طرح کنند بر وزنی دیگر توان خواند و این را مجمع البحرین

نیز میگویند و مثال این دو بیت آورده بیت نصرالدین

دیگر آنکه [illegible] چون حکم کنند [illegible] بستند از حال شعر و

در صنعت قصیده [illegible] اتفاق خلل نباشد چنانکه گفته شد خصوصا

خورشید و قمر دایم ز رقیبان ستم و جور کشیدم در چار [illegible]

غم بخشم ما بخت و درد خوابی در رخ خوشتم مزید بود

که وزن حافظ کیست که چنین صنعتی اعتبار توان کرد اما

سطرهای که نقص آن نسبت را [illegible] نیفتاده بود تا آنکه نوبتی

مجلسی ملازمان حضرت خداوندگاری رسیدم و بتقریبی

پیدا شد اظهار آن صنعت کردم چون سخن تمام کردم فی الحال

آنحضرت دوات و قلم طلبیدند و فی البدیهه این رباعی را

گفتند روی تو ز ماه آسمانی خوشتر قد تو ز سرو بوستانی

خوشتر لعل تو ز آب زندگانی خوشتر لطفت ز حیات جاودانی

خوشتر اهل مجلس که اکثر ازیشان [illegible] هنرمند و خوش طبعان

این قطعه را بر بحر رجز مثمن است و چون الفاظی که بیرون نوشته
شد طرح کنند مسدس سالم میشود و این الفاظ را چون جمع
کنند بیتی دیگر میشود موافق ابیات باقی مانده در وزن
و قافیه و آن بیت است   مهر خدا میر کسی مهر و وفا
میکنی یک آهو مکش یار از غم وا اگر این را ملون مع التوشیح
نام کنند بر طریق ترصیع مع التجنیس مناسب است بجهة آنکه
نظر با آنکه الفاظ باقیمانده موزون است بوزنی که مخالف وزن
وزن اصل شعر است از قبیل ملون است و نظر با آنکه
الفاظ مفرده را که مندرج بوده در اصل شعر چون جمع
کنند بیتی میشود و از قبیل موشح و ملون در لغت رنگ
برنگ شده است و وجه تسمیه ظاهر است   عبارت
از آنکه شعر را چنان باشد که هر مصراع او را با هر مصراع [illegible]

تا کتب بحر فنون فزون از حساب شام فضایله الفضل [illegible]

ص تیر بعیش بسانم آنکه علایق ایام عایق است و کر [illegible] نزدیکا

کی جدا شدی بهوای دل از آستانه اش که علا د جمیع خلایق طلا

ل کالذات مستدام بحر [illegible] سلام ابنقیر خطا و [illegible] فیستس ال

عمل را از انواع تضمین داشته و گفته این عمل ضمن قبیح باشد و از

شعرای عجم این نوع اشعار سوزنی بر سبیل هزل و ظرافت

گفته [illegible] و آنرا ذو اللسانین نیز میگویند عبارت

از مرکبی که آنرا بدو لغت توان خواند خواه متحد باشد

بحسب صورت کتابت تنها و خواه متحد باشد بحسب تلفظ و

و صورت کتابت معا پس این صنعت بر سه نوع باشد

نوع اول آنکه مرکب نظر بهر دو لغت متحد باشد در تلفظ

اما در صورت کتابت مختلف باشد چنانکه ملک الشعرا [illegible]

تا مه او بود نه سپهر حیران شد و انگشت تعجب بدندان گزید
و این سرگشته سرگوش انصاف با یکتایان هر چند این کار
نشست با بعض نقد و کار بسیار خوبست حیثیت اد
نسبت بعضی از آن علای مقدور قطع نهایت از محیط
عمان و قطره از ذرات جهان - الهی آن جهان فضل و
افضال تا ابد جاویدان با عز و اقبال و این صنعت را که
توافق در صنعت شعرائی کرده است و بهم یار بودن دو وجه
تسمیه ظاهر است عبارتست از آن کلام که
بر وجهی باشد که ظاهرا اگر بعض کلمات نثر را بترتیب
نظم توان خواند و نثر توان این را تجنیس شمارند اکثر در
مکاتبات و رقعه‌ها بکار می‌دارند مانند این رقعه که
بعد عرض نیاز و رفع دعا ی تقاضای جناب ما اخوان سیادت

عربیا اما بجهت آنکه ابجد که بعد از او نوشته شده در اصل بجمع

و آن عبارت است که الفی که بعد از کلمه نوشته شده در اصل یا و ه بود

و یکی که متصل بضمیر شده اند را بنویسند جمع قوم آنکه الفا

مرکب بلفظ بهر دو لغت متحد باشد بجهت صورت کتابت اما

در تلفظ مختلف باشد مانند بیتی که در قصیده مصنوع در تمثال این

صنعت آورده از بحر رجز مربع مطوی مذیل و می شاید که از

بحر کامل مجزو مضمر مطوی مذیل باشد و این بیت

باد حنای جان بهاری آب حیاتی صد قراری [illegible]

این بیت را در فارسی و عربیا بصورت کتابت متحد است چون با

لغت فارسی خوانند باین طریق می باید خواند که مسطور است و اگر

عربیا خوانند بعضی ازین حروف بجهت تلفظ تغیر می یابد و

باین طریق می باید خوانند که باد حنان جان نهاری

گفته است شده همای جامه داری ما هماکن هوادار وفادار ما کن

این بیت را بلغت فارسی و عربی میتوان خواند اما بلغت فارسی ظاهر است

اما بلغت عربی برین وجه است که هما را که لغت صحیح دار تر

یا آنکه هما اسم صحیح باشد و مضاف شده باشد یا ... یعنی حماست

فرود در سرای ما هماکن یعنی فرود آن سرا باش هوادار یعنی

یعنی فرود آر در سرای ما و نام اینها در دامن ما کن یعنی ...

باش و این بیت از عجب تلفظ در هر دو لغت متحد است اما

بحسب صورت کتابت مختلف است چرا که چون بفارسی خوانند

و نظر بآن بطرز کنند خانه را همای باید نوشت و چون بعربی

خوانند و نظر بآن بطرز کنند بی‌ها حما باید نوشت بجهت آنکه

را جمع کرده است بغل با ضمیر است مشتق از جانب ... هین

هوا را نظر بطرز فارسی با الف باید نوشت و بنظر بطرز ...

باشد و بعضی به زبانی دیگر و این صنعت آنچه مشهور است

که یک مصراع او عربی باشد و دیگر فارسی یا یک بیت او

عربی باشد و دیگر فارسی و رشید وطواط گفته که از این

زیاده نباشد اما آن ملمع که یک مصراع او عربی باشد و دیگر

فارسی چنانکه شعر صاحب الراح من الرحمة قد نادانی

که بیا جانب میخانه چه سرگردانی گفتمش راحت دل مطلبم گفت بیا

اطلب الراحة بالراح و لا تنسانی و آن ملمع که یک بیت او

عربی باشد و دیگر فارسی مانند این شعر نبادانی گفته

آلهی ویلی دانم که عشاق کبابه رجعت الیک فاعزیه دلو

وانی نعت من کل الیابه و در قصیدهٔ مصنوع مثالی از برای این

صنعت نیاورده و تلمیع در لغت زلکی رنگ کردن است

و وجه تسمیه ظاهر است عبارت است از کلامی که مجموع او

آب [illegible] صد قرار بود [illegible] بعنایت یعنی [illegible] شد دل من یار

[illegible] یعنی نیست شد [illegible] ثبات یعنی باز آمد ثبات

من یعنی اینکه نسبت ثبات و بقا من است صد قرار

یعنی صد و نیست قرار و آرام مرا یا باز آمد قرار من نوع

سیوم آنکه هر کس [illegible] نعت در تلفظ و کتابت متحد

باشد مانند مصراع آخرین * کردن خواهی بعذری یار را دل فی

دلبر دار بی چاره * مصراع تمام چون فارسی دارند معنی او

ظاهر است و چون عربی دارند معنی و فی دار نیست که با

این محبوب [illegible] و معنی دار [illegible] نیست که بکس

نیست [illegible] و معنی بیت درین کلام اینست که اگر دل یا خواه

دم [illegible] یا [illegible] و [illegible] نیز تا آمدن

ظاهر سازد عبارت [illegible] از آنکه شعر یعنی از [illegible]

مالا یلزم خوانند و آنچه غیر از قافیه در ابیات جز لازم دارند

آنرا التزام گویند چنانکه کمال اسمعیل در قصیده لفظ مو را

التزام نموده این یک بیت از آن قصیده است

دست تکبر موی بست هنگام سخن ای تیر موی شکافی تو دیده

بیدار است هم موی از آن زلف سیه بیداری در دماغ کس

آشفته تر یکی از سودا است موی را آشفته بگفت و موی تو نباید بگفتم

با چنین بخت که من دارم و خوی که تراست و مثال این

صنعت از قصیده مصنوع این بیت است از بحر هزج مثمن

اخرب مکفوف محذوف   تا چهار سیم قمر سنا [illegible]

سوی صحرا در جام زجاجی فلک آب عنب را

و اعنات در لغت در کاری سخت افکندن است و در تضیق

کار تنگ گرفتن و تشدید سخن و مشقت بر خویش نهادن

کلمات او ودر کتابت ازیکدیگر وصل متصور نباشد ودیگری

آنکه اتصال متصور باشد اما بحسب رسم الخط ازیکدیگر جدا

نویسند اما طریق اول چنانکه دور دار در راز زود اد

دور داره زور دو آزار و اما طریق دوم چنانکه دارم

آنچه دار از دوریت او ذوق دل زان رویی دارم از زو

و جامع هر دو طریق است این رباعی اوازه زار زود

او دل از زار وا رزد زود رود دوری او دل زار دیوانه

از در او دارد اندر آزرد و رود دردار زار از زار حیث اول

از بین تصورات بر طریق دوم واقع شده است دوم بر طریق اول

و در برابر این مرتب است و شتاب که هر سر را و ف

شتین لازم است و چنانکه تشریف تعریف و تصریف

و تعبیر از حرف ردی تا دو را لازم است و این را لزوم

بر سه نقطه بهمین طریق و اکثر آن الفاظ متفق در حروف
و کلمات مذکوره در وزن نیز متفق باشند موجب کمال
حسن آن شود چنانکه گداخته ام ز خیال دهان تو اندام و چاکرم
بدم درم کرم کنی و کنی برابر از درم و مثال این صنعت از قصیده
مصنوع این بیت از بحر کامل مثمن سالم چو رسید فصل
بهار و شد چو بهار چنین بدیع از رسش نشاط آب زلال
چو این بزان هم نوای هزار
و ظاهر تعریف مذکور شامل نیست ازانکه یک نقطه موافق
نیست در حروف و کلمات معتبره در دو باب تجنیس گشته
مانند چمن و حس که در مصراع اول این بیت واقع شده
بعضی گفته اند که آن نیز داخل این صنعت است تجنیس در

و وجه تسمیه بدین صنعت ظاهر است [illegible] مردود و جید است
از آنکه در کلام ابیات یا در مصرع یا در جمله عبارات
معتبره در انها دو نقطه یا بیشتر پهلوی هم یا قریب بهم
ذکر کنند که آن انقاط در حروف و کلمات معتبره مع
قوافی متفق باشند چنانکه دور از رخ فرخ قمر مهر گسل
شد شور و شر درد ز دیده و دل نخ در در سینه درد و
در جان آتش می‌بارد چنین یار ز کام غافل مصراع
اول این رباعی مشتمل است بر دو نقطه متفق در حروف
و کلمات مذکوره و آن دو نقطه پهلوی یکدیگر واقع شده اند
و مصراع دوم مشتمل است بر سه نقطه بطریق مذکور و مصراع
سیوم مشتمل است بر دو نقطه متفق در حروف و کلمات
مذکوره که قریب یکدیگر مذکور شده و مصراع چهارم مشتمل است

از حرکت و سکون تشدید و تخفیف و مد و قصر تغیر کند معنی
متغیر شود اما آنکه تغیر معنی بسبب تغیر حرکتی باشد بحرکتی دیگر
مانند این: گفتم با شیخ زرق بنیاد مکن می نوش و زهد
خشک ارشاد مکن فریاد بر آورد که مستیم خاموش اگر
نعره فریاد مکن، اگر خای کلمه آخر را مکسور خوانی هجو است اما
اگر مفتوح خوانی هجو میشود و اما آنکه تغیر معنی بسبب تغیر حرکت و
باشد بسکون مانند این: هر کس یعنی تو بیار رسا طور
او را از دهر نصیب نیست و جور او را و آنکس که بود زند
بی نزد و کامی جستی رسد درین مصرع را او را اگر دال
قدحی را متحرک خوانی معنی آنست که کامی قدحی که مراد است
با و میرسد و اگر ساکن خوانی معنی میشود که کامی چنین خلل لکار را و میرسد
و اما تغیر معنی بسبب تغیر تشدید باشد تخفیف یا تغیر و حرکت

لغت تغییر نهادن است و در اصطلاح آنکه جهت بدل

و وجه تسمیه ظاهر است مطول علامه گفته که عبارتست از آنکه

دروغ کنند در کلام لفظی را که اگر اعراب بود را تغییر کنند

معنی دیگرگون شود و ظاهر مراد او از اعراب اعراب است

و آنچه در حکم او است از تشدید و تخفیف مد و قصر که آید

در میان امثله این مثال ولد الله عیسی گفته که اگر لام را

بتشدید بخوانیم این کلام حق و صدق است بجهت آنکه

معنی این میشود که زاد حضرت عیسی را حق تعالی الله عنه کس

معلوم شد که مراد او از اعراب نیست که مذکور شد و از

در تعریف است که گویند معزل عبارتست از آنکه

دروغ کنند در کلام لفظی را که اگر بیت او را که حاصل شد

روی فهمانیدن است و چون کلام مشتمل بر این صنعت
را از هر معنی که خواهد روی فرا میتوان کردانید و حمل بر
معنی دیگر کرد ایراد کلام را بدین وجه توجیه نام کردند
و آنرا [illegible] نیز گویند و رشید وطواط گفته که آنرا تخییل نیز
خوانند عبارتست از آوردن لفظی در کلام که از وی اینجا
دو معنی مفهوم کردد یکی قریب بفهم و دیگری بعید از فهم و اراده
معنی بعید اعتماد بر قرینه خفیه خواه آن قرینه در کلام باشد و
خواه در خارج آن کلام و این صنعت دو قسم است قسم
ین آنکه توریه مجرد باشد در چیزی که ملایم معنی قریب است
و آنرا توریه مجرد میگویند چنانکه خوش آندم که با یار
گیرم کنار که کود خلاص از غم این حباب زار [illegible]
که از لفظ کنار معنی است در آغوش کردن فهم میشود و ا

دو کف در قبضهٔ تیغ جفا که بهر جو یارب [illegible]

منع کنندم سگان از در کوی اگر سگانرا [illegible]

مقارن است بچیزی که ملایم معنی قریب است و آن نقیض مجر
ده است و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این بیت است
از بحر سریع مسدس محذوف   صبا چون شست زلفت
برگشاید ز تیر غمزه با یک زه برآید و می باید دانست که
ذکر کرده دو معنی در تعریف از برای آنست که در تحقیق ایهام
لا اقل آن می باید نه از برای انحصار در آن چه می شاید که
در کلام لفظی آورده شود که از دو زیاده از دو معنی متفهم شود
و بعضی قریب و بعضی بعید و مراد معنی بعید باشد مانند توط
بیدار درین   ستیزه که اهل عشق بسیار کشند آن نوع
کشد که شحنه عید کشد بیچاره دی بخواب نکویش کردم
تا رحم کند بر من و بیدار کشد   از لفظ بیدار معنی بی دار نه
و معنی بیخواب متفهم میگردد و این دو معنی قریب است بفهم

قریب است یعنی درین کلام دو معنی کناره گرفتن از مردم
نیز فهم میشود و آن بعید است اینجا و مراد آنست بنابر
قرینه حقیقیه و آن اینست که خاصه از عام و ظلم جدا بقطع
از اهل عالم میسر میشود و قسم دوم آنکه توریه مقارن باشد
بحرفیکه ملایم معنی قریب است و آنرا توریه موشحه میگویند چنانکه
سوی نخلی که از مهرش خوریم دوم صد بار یک بارش
نبینیم ظاهر است که از لفظ نخل دو معنی متفهم میگردد یکی
یک کرت و این معنی قریب است یعنی ازین کلام و دیگری
یک میوه و این معنی بعید است اینجا و مراد این معنیست
بنابر قرینه حقیقیه و آن اینست که از محبوب بنخل تعبیر واقع
شده اگر مراد معنی قریب بر مناسب آن بود که از
کجاوه تعبیر واقع شود که مناسب لفظ مهر است و این توریه

[illegible] مشکل این الفاظ معانی دیگر در قریب

و بعید بحسب انفهام متساوی باشند در کلام بیش اهل تحقیق

از قبیل ایهام نیست پس این را داخل نوع توجیه باید داشت

بنابر آنکه دو وجه مختلف را که در تعریف توجیه مذکور است

تخصیص نکنند بآن دو وجه که متباین ضد یکدیگر باشند و ذکر

دو وجه را حمل بر بیان اقل مراتب کنند و اگر تخصیص کنند

این صنعت را نامی دیگر باید نهاد و اگر توجیه نام کنند و

مناسب نماید و ایهام در لغت بگمان افکندن است و

وجه تسمیه است آوردن لفظی در کلام او را معنی قریب نسبت

بفهم باشد غیر مراد بگمان افکندن مخاطب را که آن

معنی قریب مراد باشد و توریه در لغت پوشیدن چیزیست

و اظهار چیزی دیگر و وجه تسمیه ظاهر است و مشکل در لغت

درین بیت دو معنی پیدا [illegible] زبان [illegible]

نیز فهم میشود و این معنی بعید است لذ فهم ایجی و مراد این

معنی است بنابر فرموده حقیقه که این مرد حیثله حاصل المعنی بیت

اول است و اونرا طبیعت [illegible] مان و ایراد مثل این نقط

دو در کلام ایهام نام میگویند و مرا انگه درین عصر بیش شعرای

عجم اشتهار تمام یافته که ایهام [illegible] را معنیست در

کلام که ازید زیاده بر یک معنی مقصود توان کرد خواه

این معنی در قرب و بعد بحسب افهام از کلام متفاوت

باشند چنانکه گذشت و خواه متساوی باشند مانند نقط

دردم درین [illegible] دم که میدارم و از رنج دل خون میخورم

و انگه دردم هست یعنی بهایت درد خورم [illegible]

فهم مخفی نیست که از نقط دردم سه معنی متساوی در فهم

[illegible]

محال باشد و بعضی گویند صنعت مذکور بود و جز آن نیکو که

اثبات صفت مدحی بعد از نفی شده چنانکه مذکور شود و دیگر

آنکه استثنا از صفت ذم منفیه اقتضای دخول بمدحیت میکند

از جنس آن صفت که اگر استثنا متصل باشد دلیلی بود داخل بودن

و اخراج چیزی از جنس صفت ذم تعریض بصفت ذم اثبات صفت

از صفات ذم است پس هرگاه که استثنا صفت مدحی

اثبات کرده شود مانند شعر بجهت آنکه متکلم در مدح صفت

ادات استثنا اثبات کنند و مقصود اثبات صفت مدحی

پس مدح بر مدح افزوده شد و مدح اول تأکید یافت بمدح ثانی و

چون مدح ثانی مشابه به ذم است ملاحظه آنکه شروع کلام مقام

آن میکند که ذم باشد چنانکه گذشت پس تأکید المدح بما یشبه

کسی را بجنایتی بر ضیع افکندن است مثالی که بعضی تصنیف [illegible]

تأکید المدح بما یشبه الذم تعریف این صنعت بذم مدح

معلوم میشود بعدا اکثر ارباب این فن اورا نوعی نکرده‌اند

صاحب ایضاح گفته که این صنعت بر دو نوع است نوع

اول آنکه و آن افضل است آنست که اول صفت ذمی را

نفی کنند از چیزی بعد از آن صفت مدحی را استثنا کنند

از آن صفت ذم بتقدیر فرض و تقدیر دخول این صفت

مدح در آن صفت ذم چنانکه شعر ز هیچ عیب نرگس یار

بری نبود بجز بیمار است بسیار و معنی این استثنا آنست که اگر

بسیار بیماری نرگس محبوب از باب عیب است نرگس یار عیبی

دارد و اگر نه نیست و محال است که هیچ عاقل آنرا عیب شمرد

پس اثبات عیب در وی تعلیق بمحال شده باشد و هر چیز که معلق

دیگر آنست و آن اینست که مستثنی مشتمل باشد و آن تعلق

مستثنی منه محذوف بعینه تعلق داشته باشد بر معنی ذم و مستثنی

مشتمل باشد بر معنی مدح چنانکه در مصراع دوم این بیت

شهر که بود بی کمالت قید علوم نگرد عیب مرا جز ترک قید رسوم

و توضیح نمائیم که آن قید که مستثنی منه محذوف باشد یعنی

فاین بیت بجهت آنکه اگر مستثنی منه محذوف نیز مذکور باشد نوعی

دیگر است و داخل هیچ یک از دو نوع سابق نیست چنانکه

نگرد شیخ ریا عیب هیچ خیر مگر همین که رند و قلندر و مستم

عقل نکرد و این نوع مثل نوع اول است در آنکه افاده

تاکید از دو وجه میکند و مثال این صنعت از قصیده مصنوع

این بیت است از بحر متدارک سالم آنرا رکض نیز خوانند ع

جام می بندد و نغمه بالبت در طرب لیکن الا غم تو مرا

بالذم مختص شد نوع دوم آنست که اثبات کنند از برای

چیزی صفت مدح و استثنا کنند بعد از آن صفت مدحی دیگر

را از برای چنانکه [illegible] عدل داد و فضل و [illegible] کمالی است ولیک

[illegible] هست که جز بذل نشد از انفاق و وجه تأکید المدح

درین نوع آنست که استثنا از صفت مدح شبیه اقتضای

انواع چیزی میکند از آن صفت که اگر استثنا نبودی

ورود بجمله مدح و بعد از این انواع هست مستلزم نفی بعضی از صفات

مدح است پس هرگاه در استثنا صفت مدحی دیگر اثبات

کرده شد انتفای [illegible] شد که متکلم تتبع صفت مدح را از روی

شوق نموده و این مدح بر مدح است چون درین نوع وجه

تأکید یکی است و در نوع اول دو پس نوع اول افضل باشد

و هم صاحب ایضاح گفته که از تأکید المدح بما یشبه الذم نوعی

[illegible] الذم [illegible] تعریف این صنعت نیز

[illegible] معلوم میشود و دو قسمت است [illegible] که این نیز دو گو

نه است نوع اول ان است [illegible] انست که استثنا کرده

شود از صفت ذمی که منفی باشد از چیزی صفت مدحی آن چیز را

تا بر فرض [illegible] دخول این صفت ذم در ان صفت مدح

چنانکه [illegible] دین [illegible] جواد [illegible] حریق وفا که نیست اهل زمانه

[illegible] و تحقیق [illegible] استثنا و تحقیق تاکید از دو وجه

[illegible] نوع اول از تاکید المدح بما یشبه الذم است نوع دوم

انست که اثبات کرده شود برای چیزی صفت مدحی و استثنا

کرده شود از ان صفت مدحی برای او چنانکه واعظ

شهر اگر چند بد است اطوارش اشعر هست دل تیره کننده

گفتارش و ظاهر است نوع ثالث همان طریق کرده

میپرسد جان طلب تا خطش غلتش کس تا جان در مصراع

اول که گفته جام می با لب تو در طلب است مخاطب را

مدح کرده بآنکه لب نیکو دارد بجهتی که جام می که جماد است

با وی در طلب است دارد و بمخطوط در مصراع دوم هم جان

مدح را تاکید کرده بجهة آنکه گفته در جان من طلب لبت مگر آید

از غم و رشک آنکه جام می با لب مخاطب من در طلب است

و هر گاه که چنین باشد باید که لب مخاطب در غایت خوبی

و مرغوب باشد که متکلم را تعلق بوی بنحوی شده باشد که

نخواهد که لب جام می نیز بآن لب رسد و بدانکه صنعت

تاکید المدح بما یشبه الذم در غیر مدح که ذم نیز می باشد چنانکه

در این مشهور است در شهر کسی نیست که او می نخورد الا که ما

محتسب هم نخوریم لیکن ما بر قلب این [illegible] ارد و هم جرا احتیاط

یت ـ نج مدح صریح را بدین وجه کرده که مستلزم مدح ضمنیست

بین گویا مدح صریح طالب ستا باعث مدح ضمنیست بیت

مثنوی [illegible] و بعضا گویند و جمعی این نوع مدح را مدح ذو وجهین و

و قرا مدح موجه نام کرده اند ... بر قول مشهور عبارتست

از متضمن ساختن کلام که مذکور از برای معنی دیگر را خواه این

معنی از قبیل مدح باشند خواه نباشند چنانکه

بس که سر بر دارم و نالم ببالین تا سحر در شب هجر تو گویا از

[illegible] دارم صدف * این کلام مذکور از برای اظهار بیخوابی

است در شب هجر محبوب و متضمن است معنی دیگر را و در او

آن اظهار قرب هلاک است از ناتوانی بسبب الم

هجران و این صنعت اعم است از استتباع و علامه گفته

که ادماج بر دو قسم است قسم اول آنست که تصریح بتضمین

در تاکید المدح بما یشبه الذم مذکور شد اینجا نیز محقق است

چنانکه کسی را میگوید تو دوستی نکو نیست الا مکر و حیله

و چنانکه گفت هر کرا هیچ [illegible] تعالی [illegible]

بی نکو نبود بغیر از خوی بد و آنرا شعرای عجم

مدح موجه میگویند مدح چیزیست بر وجهی که مستلزم مدح چیزی

دیگر باشد او را چنانکه یکی وصف جاه صاحبی توام که

در جاه از اجداد خود هم گذشته ممدوح را مدح کرده شده

بجاه و بزرگی بر وجهی که مستلزم مدح او است چه

دلالت میکند بر آنکه اجداد او صاحب جاه و جلال بوده

و صاحب تبیان گفته استتباع وصفیست بچیزی که

مستلزم وصفی دیگر باشد خواه این وصف مدح باشد خواه

ذم و استتباع در لغت طلب متابعت است و در [illegible]

صنعت [illegible] طباق هست بعد ازین خواهد آمد انشا

و دیگر

[illegible] تشبیه انواع در لغت چیزی را [illegible] مینامند است

تمیز ظاهر است علامه تفته که این صنعت نیز دو

قسم است قسم اول آنکه متکلم ایراد نماید در نوعی از انواع کلام

معنی تمامی را که در وی توطئه تمهید باشد مر معنی دیگر را که بعد

باشد

از وی ذکر خواهد کرد خواه جزو این معنی از نوع معنی اول با

خواه نباشد اما آنکه معنی دوم از نوع معنی اول باشد چنانکه

شیخ [illegible] دایم [illegible] صفتی از [illegible] میکند [illegible]

گر نکو [illegible] است [illegible] از نوع [illegible] نام

[illegible] دایم [illegible] صفتی کرده است و درین مصرع تمهید

معنی دیگر است از جنس نوع دوم [illegible] است که خود اظهار

[illegible] میکند و اگر کسی دیگر گوید که [illegible] تمام [illegible] را در وادان

از فنی از فنون کلام یعنی از انواع او متضمن باشد بیت را
او معنی دیگر از فنی دیگر از فنون کلام چنانچه گذشت
صرف مهمات دیگران تمام کردستی مهمات ما بدروان
بگذشتی که نکو رفتی ای فلک احسنت وهم کار طلبی ست
خوش نکو نشی بجان مقصود تهجین فلک در فرو گذاشتن
مهمات غیر محدود و پیش کردن مهمات او که از من تهنیت است
متضمن شکایت است از اختلال احوال او مهمات ما دو
از فن شکایت است قسم دوم است که قصد کند متکلم بنوعی
از محسنات بدیع و در ضمن وی نوعی دیگر ایراد نماید چنانکه
کریم از هجر تو جانا روز و شب رحم کن آخر بسوی
خویشتم طلب مقصد متکلم در روز و شب مبالغه است
و در ضمن او طباق آورده و میان این دو محسن

از انکه کلام بر جانب هزل راند و مزاح دیده باشد چنانکه
می نویسند اهل اصفهان گفتا کیسه گفتن ان مست و قی میخورند
ایشان نیز همراه خود هم بر طریق هزل واقع شده اما اراده
جد است چه در اصفهان عسل بسیار میخورند و ان قی زنبور است
از قبیل این صفت است ان مزاح که انس بن مالک از حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و سلم نقل کرده که مردی از انحضرت
درخواست که او را سوار سازند که من ترا بر بچه شتر سوار
سازم این مرد گفت یا رسول الله من بچه شتر چه کنم حضرت
فرمودند که ایا شتر نیست که او بچه شتر نباشد و مزاح
دیگر که حسن بصری نقل کرده که پیره زنی پیش حضرت نبی صلی
الله علیه و سلم از خدا درخواه اگر مرا بهشت دهاد انحضرت
فرمودند که ای زن تحقیق که پیره زن در بهشت در نمی اید

نمیرد اما آنکه مخفی دوم آنکه مدح بیع الاصل بما تشبیه کی

عطایای دو دریا بنان هر یکی پیدا بود شب کی نشنید

نمی خواهد که نسبت بذر و دریں بیت ایراد با شرح معنی تعالی در نوع

عشق و غنا تیغ و دریں تیغ تمهید معنی دیگر است و آن تعلقات

از شهبار و بحر است قسم دوم آنکه متکلم مشخص سازد تعلیق را

بشرط را نکته دیگر و برای تلازم و آن دلالت بر زیادتی

مبالغه است چنانکه [illegible] شکر است که از بخشش تو مخیر تیم شاد بود

مادح تو ایستم ادعا است و درین تعلیق دو مبالغه است یکی

مبالغه در کثرت عطایای ممدوح علاوه که تهیگر و اور [illegible] خاطر کرم

علو همت خادم و مادح او است و دلالت میکند بر غایت کرم

بدل او که اینچنین شخص عطایای است خادم و مادح او است دیگر

سبب او نیز مادح او میشود [illegible] عجایب است

مگر سخنی که حق است [illegible] عبارتست از آنکه متکلم چیزی را

داند و خود را چنان نماید که نمی داند بنا بر نکته و صاحب مفتاح

این صنعت را سوق المعلوم مساق غیره نام کرده یعنی راندن

سخن معلوم در محل راندن غیر معلوم و گفته که من دوست نمیدارم

نام کردن این صنعت را بتجاهل از جهت آنست که در کلام

خدای تعالی واقع شده قال الله تبارک و تعالی و انا او ایاکم

لعلی هدی او فی ضلال مبین یعنی بدرستی که ما یا شما هر آینه

که بر هدایتیم یا در ضلالت بیدا و هویدا و نکته ایراد معلوم

بطریق غیر معلوم درین آیت تعریض است بکفره و [illegible]

که تجاهل شاعران واقع میشود بسیارست یعنی ادای

بطریق تمثیل درین غزل اندراج یافته [illegible] مرا یار دگر شد

حال خود بر رحمت این بحال خود تیم یا ری نمیدانم

پیره زنی برگشت میگریست پس آنحضرت فرمودند صحابه
را خبر دهید او را که او در بهشت نخواهد آمد در حالی که
پیر باشد بدرستی که خدا عز و جل میگوید که ما زنان را
در بهشت درآریم ایشان را از سر نو جوان خواهیم ساخت
و بکر خواهیم کرد و می باید دانست که امثال این سخنان چه
از آنحضرت یا از یکی ائمه و اکابر دین صادر شود آنرا بنابر
حسن ادب هزل را بدیه الجد میگویند بلکه مزاح میگویند و
مزاح کلامیست که اگر چه بظاهر صورت هزل
داشته باشد لیکن در واقع حق و صدق باشد چنانچه ابو
هریره نقل میکند که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم
گاهی مثل این سخنان میفرمودند صحابه گفتند که یا رسول
الله تو با ما مزاح میکنی آنحضرت فرمودند بلی لیکن من نمیگویم

تلمیح بجای الحاق و زیادت است آنکه چون خواهد که از شخصی که اسم
و وصف او معلوم باشد چیزی نقل کند که اعتبار سند باشد
گویند که تلمیح چنین گفت یا آنکه اثری از جماعت معلوم
نقل کنند و گویند که بعضی مردم چنین میگفتند و نکته درین تجاهل
تعریض است بجای هر بعث خویش را نادان ساختن است و
وجه تسمیه ظاهر است عبارت از اشارت کردن
در نثر یا نظم بکلام مشهور یا شعری نادر مشهور یا بمثل مشهور اما اشارت
بقصه مشهور: تو بر چشم [illegible] رویت بستان حالی
کشته مجنون حالت یعقوب در بیت الحزن: اما اشارت
بشعر نادر مشهور چنانکه: [illegible] چنین بگو
[illegible] و از بیم [illegible] درین بیت اشارت است
باین بیت نادر مشهور که خواجه حافظ گفته: [illegible]

جهان وحشت اثر شد بود انجا که چون مه کوکب اشکم من نبیدام هم

انجمن حسنت ما خارست این رقیبان جان ما را نیست اصلا در

تو تا بگیری تو نیکی با گلو چون زانکه از انس محال است این

چو ای مهر خود را سنگیست با مدنی بینی مهر روی نمی بینه که هنگام زوال است این

چو دیدای مهر را بر سوخته رنگ از سوکش عطائیه را بی با مبارک است

با ملال است این نکته ظاهر در بیت اول از برای اظهار تحیر

و در بیت دوم از برای مبالغه در مدح و در بیت سیوم از برای

مبالغه در ذم و در بیت چهارم از برای نوع نوع سرزنش کول

و در بیت پنجم از برای هزل و مثال این صنعت از قبیل تهمت

این بیت است از بحر منسرح مثمن مطوی مجدوع   باد بهار را

با نسیم عنبر نسبت یا اثر کرد پای وزیر است

د گفته محققین که درین بیت مبالغه در مدح تهمت و از

این غلط است از باشه خدا که بعضی مردم این را بدیهی ساخته اند

زیرا که بعضی از ملیح مشابه بنوع است و از آنکه مقصود آن صحیح است

نه بطریق ایما و اشارت چنانکه میگویند که یکی از ظرفای سمرقند

بخواجه خراسانی گفت که خر از برای رستن خوب است اگر بزه

و خرما در بند چون خراسان گفت آری اما در گذشتن بر یخ

بسیار عاجز است ظریف سمرقندی مقصود اشارت بآن

قطعه بود که یکی از اهل سمرقند گفته است در سرزنشت

بجز بر خوانی ز خراسان خوک بعضی نشد و خر بود که اما ست

چون شد نظر کرد بوی منزعفا نزد گفتم گند لیکم از ماست

بر ماست و مقصود خراسانی اشارت باین قطعه بود که

در جواب آن گفته اند هرچه گدری بکو خوب نغز سمرقند

یخ لوزه بر دو رو که اند چه بر ماست چون نیک نظر کرد

سبز فلک دیدم و داس مه نو یادم از کشتهٔ خویش آمد و هنگام

درو و آن اشارتست بمثل مشهور چنانکه [illegible]

پروردم بسی آخر مرا کرد در سواد جهان پدید و دیگر را [illegible] و

صاحب المصباح و صاحب تبیان مثل را داخل تلمیح نداشته

و علامهٔ شیرازی گفته که بعضی از علما ایراد بعضی الفاظ مثل را

در کلام اقتباس میگویند و ایراد مثل را بجای کلمه هست تضمین

و این خلاف متعارف و مشهور است چنانکه بعد ازین معلوم خواهد

آمد ان شاء الله تعالی و علامهٔ تفتازانی گفته که این صنعت

تلمیح است بتقدیم لام بر میم و اما تملیح بتقدیم میم بر لام آوردن

چیزیست که در وی ملاحت و ظرافتی باشد و اطلاق آن

بر صنعت مذکوره خطای محض است و نسبت این خطا

بعلامهٔ شیرازیست که او هر دو را یکی داشته بعید از وی

گفتا که بیست حلقه زلفت چون سماع و ارسال در لغت
فرستادن است و مثل که داستان و حکایت را گویند اما
بحسب عرف مثل داستان و حکایتی را میگویند که در میان جمیع
مشهور شده باشد چنانچه آنرا بجای عبارت از برای تمثیل و تشبیه
در کلام خود می آرند و تمثیل امور بسیار ذکر کنند و چون اکثر
چنان می باشد که ایراد مثل در بیت از برای ارسال است
پیش محبوب یا ممدوح یا غیر ایشان این صنعت را باعتبار
غرض آوری ارسال المثل نام کردند و می تواند بود که ایراد
یا ارسال ایراد باشد باعتبار آنکه ایراد ملزوم ارسال است
و اینجا ذکر ملزوم کرده باشند و اراده لازم و این در کلام
فصحا بسیار شایع و موید این وجه آنست که این صنعت را ایراد
المثل نیز میگویند [illegible] برقول مشهور عبارت است

خود دید گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست ❊ دشمن قیس را

تلمیح را معنی دیگر گفته و در فایده که از برای بیان معنی اطناب

و مشاورت و آنچه بعد از بیان ترجیع مذکور خواهد شد ان

معنی مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی و تلمیح در لغت نظر را

سوی چیزی افکندن است و چون درین صنعت اشارت شعری

با عمران واقع میشود او را تلمیح نام کردند   بر قول

مشهور عبارتست از درج کردن مثلی در بیت و

این بدو طریق تواند بود طریق اول و این افضل است

که مثل بعینه بی تغیر الفاظ و ترتیب آن ایراد نمایند چنانکه

بیت پیوسته فرستی من ای شیخ تو دشنام خود لب

بگشا چند دهی بوسه به پیغام   و طریق دوم آنست که مثل

تغیر واقع شود چنانکه ع صرفه شمرد قول من زند آستانه

از کثرت حسن او همچنین حذری دارم که چو بوی او بنسیم رسد ترسم [illegible]
ربود که مختلط با دیگری [illegible] و اما کلام ترتیبی تکلفات [illegible]
چنانکه هر که بیخود بی حضور او خیزم هر لحظه خود ز [illegible]
کم بیم هر دم الی ذکر رسد [illegible] القصه [illegible]
و اما کلام عربی تا حواس چنانکه [illegible]
کشش شوم که چو سان [illegible] القصه هر که [illegible]
با من خوش [illegible]
و یکی در کلام آوردن ابیات مطبوع بر طریق اهل علم کلام
و آن طریق آنست که دلیل حقیقی باشد نه اعتباری [illegible]
متکلم آن باشد که مورد و قاطع دلیل [illegible]
نتیجه بر [illegible] ادله باشد و آن دلیل [illegible]
نقیض باشد چنانکه [illegible]

در جمع کردن دو مثل در یک بیت چنانکه ✱ میکشم خواری تو
چون بود گل بی خار ✱ مرغ تو چون کبک نباشد بیبار ✱ و صاحب
تبیان این دو صنعت را یکی داشته گفته که ایراد المثل آنست
که متکلم در کلام خود یک مثل آرد یا دو مثل و مثال این صنعت از
قصیدهٔ مصنوع این بیت ✱ از بحر رمل مثمن مخبون محذوف
آن کند قهر تو با ظلم که با گل دی ✱ آن کند لطف تو با عدل که
با تن می ✱ [illegible] ✱ عبارتست از آن کلامی که محلی و مزین
باشد بچیزی از موعظه و حکمت و شکایت زمان و اخوان
و اما کلام مزین بموعظه چنانست ✱ چون پیر شدی [illegible]
ستی خود کش ✱ بگذر ز جهان ✱ ترک مراد خود کن داری [illegible]
صحبت [illegible] نزدیک ✱ عاقل منشین و فکر زاد خود کن ✱ و اما
کلام مزین بحکمت چنانکه ✱ گر عزت و قدر خواهی ای دل [illegible]

کرم کن که گویی شهره زاران شود عیبهای تو مستور از آن

معما شد از محل سازی تو کار شود عمل تو چون توبه اعتبار

انست اثبات کنند صفتی از برای چیزی

وادعا کنند از برای ثبوت آن صفت این چیز را

علتی و سببی مناسب انکه در واقع سبب نباشد لیکن آنرا

باعتباری لطیف سبب ساخته باشند و صاحب الصناع گفته

که این بر چهار قسم است قسم اول انکه این صفت ثابت باشد

تحریر را فی الواقع اما از او سببی ظاهر نباشد و از برای او سببی

ادعا کنند چنانکه خط مشکین آن نوشته بر رخش کلک قضا

تا بود از بهر دفع چشم بد حرز دعا قسم دوم آنکه آن صفت باشد

و او سببی ظاهر بنماید غیر آن سبب ادعائی دیگر کرده باشند

چنانکه نزار گشتم پیش تو هردم آه ای آرام جان تا کم اند

نمود دل من سببی نیز از بستان است زیرا که بود مراد حاتم کجا
هر کجا که بود مراد بهتر آنست و می شاید که ظلمی باشد چنانکه
در زمانی صحبت با دون است حاش تبراست از آنکه
در زندان است زیرا که بود عذاب تن از زندان و صحبت
ناجنس عذاب جان است و اول کسی که مذهب کلامی را ذکر
کرده همین این صنعت را ظاهر ساخته و نام کرده و جحی بطلا بوده
که عوام الناس او را جوحی میگویند و در محل تمسخر شنیده و او از
کبار علمای زمان خود و فصاحت و بلاغت کمال داشته
و او را تصانیف بسیار است و در علوم عربیه مسلم و
صاحب مذهب است اما تو در محل مسخره اراذل و عوام
الناس شده ز عوام طایفه را وجه کفر و قلت تحصیل او واسطه
کرم مشهور عالم و بنظر قبول عرب و عجم شده

و در بیان وجهی عجیب مناسب بر سبیل خلاف ادعا کرده شود

مقصود طیب را بفهم بعضی آن نموده اند آن بیت که در قسم

تسلیم [illegible] مذکور شد مضمون گشته که بعضی این صنعت را حسن

تعلیل هم کرده اند و گفته این چنانست که دو وصف را

ذکر کنند بر آن وجه که یکی علت دیگری باشد و غرض

ذکر هر دو باشد چنانکه کشته ماندست از آن محبت زکوم

دون که میکند طمع از حد خویشتن افزون و مثال این

صنعت از قسم ممنوع این بیت است از مجموعه خسرو را

[illegible] در گرو تو مایه زان بکشتر و بر جهان سایه

[illegible] صاحب القاب کعبه است که

نا گفته شد از برای متعلق یعنی حکمی بعید را اثبات بحال

حکم از برای متعلق دیگر دو علامه بعضی را ید این قید را

بطلب بردن هوای دیگران * قسم سیوم آنکه صنعت آن چیز را
در واقع ثابت نباشد اما ممکن الثبوت باشد عادتا چنانکه
* ازان شد رام با من ای عطایی آهوی وحشی که بوی
مهر آن وحشی غزال او هم شنید از من * قسم چهارم آنکه
آن صنعت آنچیز را ثابت نباشد و ممکن الثبوت نیز نباشد
عادتا چنانکه * خیال آن بت خونریز از چشم نشد بیرون
ازان در خواب هم ریزد ز چشم قطرهای خون * و همو گفته
که ملحق است بحسن تعلیل آنکه علیت مبنی بر شک باشد
یعنی آن علت و سببی ذکر کرده شود در وی ادعای علیت
بر سبیل جزم نکنند چنانکه * گویی که شد ابر نیسان
از یار جدا که گشته گریان * و علما این صنعت را تعلیل
نام کرده و تخصیص کرده بآنکه اثبات صفتی بر سبیل استبعاد باشد

بحسب اصطلاح بدیعیان ندیده و استعار بجمیع در این مثال

بجز طریق مذکور صورتی دیگر ظاهر ندارد والله اعلم و علامه

شیرازی گفته که تفریع بر دو قسم است قسم اول آنست که

نفی کند اتصاف چیزی را که بعید از وی معظم اوصاف [illegible]

قوی مذکور باشد از چیزی دیگر در امری که موافق معنی آن

اوصاف است پس تفریع میشود نفی حاصل میشود از بیان نفی

مذکور مبالغه در مدح یا ذم آنچیز دیگر بجهت آنکه هرگاه

موصوف بمعظم اوصاف مذکوره خود اتصاف نشده باشد از چیزی

در امری که موافق معنی آن اوصاف است هر آینه آنچیز را بصفت

باین امر صفات کمال خواهد بود چنانکه نیست گل با همه

رعنایی و حسن بکمال خوشتر از روی خوبت زهی حسن و جمال چنانکه

نیست آن ظلم که کند عادت طغیان سرما سردتر از نفس واعظ افسرده

زیاده کرده کما فی بیت [illegible] که متفرع باشد بر تفریع

تعقیب چنانکه [illegible] چنانکه یافت زعدلت امور ملک نظام

نظام یافت زعدلت امور شرع تمام بدین بیت ازبرای

علم که متعلق مخاطب است حکمی اثبات کرده تشبیه

واقع شده پس متفرع است بلکه اثبات حکم ازبرای متعلق

مخاطب اول مذکور شده ما داد متکلم را که اثبات

کنند همان حکم را ازبرای این متعلق دیگر از جهت مشابهت

بین المتعلقین در ثبوت حکم مذکور است تا در نفس الامر

پس ازان جهت متکلم متفرع و متعقب ساخته در ذکر و اثبات

حکم مذکور را ازبرای متعلق ثانی بر اثبات او ازبرای متعلق

او نیست ای تحقیق [illegible] آن جهت که عدم متعلق ثانی

بر تفریع زیاده کرده چه این مشتمل بر تحقق آن تماثل است

عبارتست از آنکه کلام بر خلاف مقتضی ظاهر حال ایراد
نمایند از برای استهزا بمخاطب یا بغیر او یا از برای آنکه
تعریض کنند بحریف که غضب شخص در حرکت آید اما آنکه
از برای استهزا باشد بمخاطب مانند این که او برای تحقیق
بکسی که او سرخ است و چشم کبود و ابرو زرد واقع شده
بوستانیست رویت ای خواجه که سرخ و زرد مثل قزح
بسیار هست نرگس چشم و ابرویت گل نیلوفر همیشه
بهار و اگر در مصراع اول بجای رویت ای خواجه ما گویند
در مصراع اول بجای ابرویت ابرویش همین قطعه مثال
استهزا بغیر مخاطب میشود اما آنکه از برای تعریض باشد بحریفی
که محرک غضب است مانند این قطعه که وقتی شخصی نزد پادشاهی
که طبع ناموزون دارد و بکرات اظهار آن میکند در حضور شخصی

قسم دوم آنست که ذکر کنند از برای ممدوح یا غیر او صفتی

که تعلق بیک شی باشد در صیغه بیان آن صفت صفتی دیگر ابلغ از وی

در آن معنی پس بیارد دهد بر آن صفت اول این صفت ابلغ

و این تفریع سازی این صفت ابلغ را بر صفت اول

تفریع بر عقب وی یا ذکر کنند بر وجهی که ارتباطی میان ایشان

معلوم شود با نعدام حیث چنانکه یا قدر علا است و شمس نیل

گفته تفریع آنست که شاعر آغاز کند بصیغه نفی و گوید که

نیست فلان که چنین و چنین است بهتر از فلان یا بیشتر

از فلان و این صنعت در اشعار عرب بسیار است و اما

در اشعار غیر عرب چنان باشد که صیغه نفی در تشبیه تفضیلی کار

دارند و معنی تشبیه تفضیل خواهد آمد انشاء الله تعالی

و گفته که این صنعت در شعر فارسی رونقی ندارد

و این صنعت جامع را بود که مظهر بود و در او بود که مضمر بود

و مثال این بیت قمری را آورده   ماه گاهی چو روی

یار من است   گه چو من کوژ پشت و زرد و نزار   و گفته که

در مصراع اول این بیت است شاعر جمع کرده است میان

ماه و روی معشوق در صفت نکویی و نکویی جامع است

مضمر زیرا که در بیت ذکر او صریح نیست و در مصراع دوم

جمع کرده است میان ماه و میان خویش در کوژ پشتی

و زردی و نزاری و این دو صفت جامع اند و مظهر و از این

کلام معلوم می‌شود که در این صنعت لازم نیست که متعدد

جمع در یک صفت کنند چنانچه مشهور است و خود هم در تعریف

این صنعت گفته بلکه می‌شاید که جمع کنند متعدد را در

اوصاف متعدده بنابر این تعریف هر کس قصور دانسته باشد

شاعر و نقش حقوق که قدرت حیات مولویه بر جمیع کس خاصیه برای اهل
طبیعت ظاهر است نحو و صرف و منطق و حکمت حدیث و فقه ا
که تنبیه بر عیب و در شعر هجو ظاهر است و تهکم در لغت مسخره
کردن آمده و بمعنی خشم بسیار کردن نیز آمده و وجه تسمیه
بنا بر معنی اول در قسم اول یعنی آنکه غرض استهزا باشد
ظاهر است و در قسم دوم یعنی آنکه غرض تعریض باشد آنست
که تعریض غالباً بطریق استهزا می باشد و بنا بر معنی ثانی اینست
که استهزا و تعریض را خشم کردن لازم است در اغلب
مواضع [illegible] است که جمع کنند متعددی را خواه دو چیز باشد
و خواه بیشتر در حکمی و صفتی مثالش که فقر و کنج و خمول را جنت دان
نعمت عظمی و جاه و ثروت آفت دان [illegible] رشید وطواط گفته که
این صنعت آنکه متکلم دو یا زیادتی جمع کند در تحت حکم واحد

و این صنعت جامع را آن بود که مظهر بود در وی بود که مضمر و

و مثال این بیت قمری را آورده ماه گاهی چو روی

یار من است گه چو موی نکو رشت است و از دو هزار و گفته که

در مصراع اول این بیت است شاعر جمع کرده است میان

ماه و روی معشوق در صفت نکوئی و نکوئی جامع است

مضمر زیرا که در بیت ذکر او صریحا نیست و در مصراع دوم

جمع کرده است میان ماه و میان خویش در نکورشتی

و درازی و درازی و این دو صفت جامع اند و مظهر و از این

کلام معلوم میشود که در این صنعت لازم نیست که متعدد

جمع در یک وصف کنند چنانچه مشهور است و خود هم در تعریف

این صنعت گفته بلکه می شاید که جمع کنند متعدد را اندر

اوصاف متعدده بنابراین تعریف همه کس تصور داشته باشند

شاعر و دانش فنون کلام ندرت حیات مولویه سبب حکمش خاصه بر اهل
طبیعت ظاهر است نحو و صرف و منطق و حکمت حدیث و فقه را چه
جمله میباید در شعر تجوید ما ظاهر است و تهکم در لغت مسخره کی
کردن آمده و بمعنی خشم بسیار گرفتن نیز آمده و وجه تسمیه
بنا بر معنی اول در قسم اول یعنی آنکه غرض استهزا باشد
ظاهر است و در قسم دوم یعنی آنکه غرض تعریض باشد از آنست
که تعریض غالباً استهزا می باشد و بنا بر معنی ثانی از آنست
که استهزا و تعریض را خشم گرفتن لازم است و درا علم
مواو نسی است که جمع کند متعددی را خواه دو چیز باشد
و خواه بیشتر در یک وصف مثاله فقر و کنج و خمول را دست داد
نعمت و مال و جاه افتادان و رشید وطواط گفته که
این صنعت را که تعدید و تعددی جمع کند صنعت جامع خوانند

جمع شود مثالش [illegible] آنست که میان دو چیز که
از یک نوع باشند فرق کنند و این صنعت نیز از دیگر جدا گشت
چنانکه :. حور بهشت بود حور ز عالمان [illegible] بهشت
نیارد طوراتشان اشمار و نوشتن نماید که هیچ یکی
تفریق در میان بیشتر از دو چیز واقع شود چنانکه بود دل
من دو دل باید دل بیت باشد یکی گر [illegible] شرح وصل
باشد دلم چو شیشه دل یار آینه باشد دل رقیب جوالوده
داشتن [illegible] بتعریف مذکور اینجا بهمان طریق است
که در صنعت جمع مذکور شد و مثال این صنعت در قصیده
مصنوع این بیت را آورده از بحر متقارب شمس [illegible] را
نه چون نور رایت تو آفتاب که این از خطا آمد آن
از صواب [illegible] و ازین معلوم میشود که

گران که گویند که هر جا که جمع کنند متعدد را در امری از اوصاف
متعدد باعتبار هر یک وصف یکبار این صنعت متحقق
میشود با آنکه گویند که آنچه مشهور است و خود هم گفته بیان اصل
مراتب تحقق این صنعت است و مثال این صنعت در فقره
مصنوع تمام بیت را داشته که در حسن تعلیل مذکور شد
ظاهر است که جامع در روی مضمر است و بدانکه صنعت دیگر
هست قریب باین صنعت و آن آنست که متعدد را
را جمع کنند در یک جزو و آن جزو جامع لفظی باشد نه معنوی
چنانکه بر نعت یار دربندم مرا نام او درای دربانی
که دارم با تو نسبت هر دو چون دربند دلداریم پس اگر
جامع را در تعریف صنعت جمع بر وجهی اخذ کنند که اعم
باشد از لفظی و معنوی تا این صنعت نیز داخل صنعت

کلک زبانت نمود عرض نشاید که ور نه کدام احتیاج بسیم و زر جمع

[illegible] و رشید وطواط گفته که این صنعت

چنان باشد که شاعر دو چیز را یا بیشتر را در بیت بخشش کند و

ترتیب آن بخشش در یک بیت قاعده نگاه دارد مثالش شاعر گوید

[illegible] بیفشان ز نقش آن بیت دیگر یکی کلک سیم و جام

تمامی جمع و تقسیم هنر و این قصیده تا آخر بر این ترتیب است

و شعرا اکثر ترتیب خود در صنعت تقسیم چنین کنند که تا آن تقسیم

در این صنعت محفوظ بود زیرا که تقسیم را بر دو معنی دیگر اطلاق

کرده اند یعنی اول آنکه ذکر کنند احوال چیزی را پایان دیگر

نسبت کرده باشند بهر حال یعنی احوال هر یکی بدیگری

دیگر چنانکه [illegible] تو شهدی با حیات و زهری بر اعدا

تقسیم مجلس جمعی است و ابن الاثیر گفته که این صنعت تقسیم

اما انچه میان ایشان تفریق میکنند لازم نیست که متفق از
یک نوع باشد بلکه میشاید که بر سبیل ادعا شاعر ایشانرا
از یک نوع ساخته باشد آنست که ذکر کنند متعدد خواه
دو باشد و خواه بیشتر بعد از آن اضافت و نسبت کنند
بهر یک از آن متعدد بر سبیل تعیین آن چیز را که از برای او
اثبات خواهند کرد چنانکه ای جسم و تن و دل عاشق را
ای جیب آن ز مهر تیغت ز دیده باز رسته چنانکه
باشد و زلف مشکین عذار آن سیر اندیشه برد
دوم شکسته سوم کل ترکیبی و مثال این صنعت از قصیده
مصنوع این سلسله ابیات از بحر مجتث مثمن مخبون که عروض
و ضرب او بنا بر مشعث اصلم است و بنا بر قول استاد
مجذوف مقطوع و بنا بر اختیار این کمینه ابتر مجیال

اطلاق کنند یکی این معنی عام که مذکور شد و دیگری آن معنی

که اول تقسیم را بدان تعریف کرده شده [illegible] عبارتست

از آنکه چند چیز را جمع کنند و داخل سازند در یک معنی و تفرقه کنند

میان ایشان در آن معنی چنانکه

بو من پیوسته می نالد ز هجرت

و یار میداند که من می نالم از درد و رقیبش از خوشی نالد و چنانکه

[illegible] چو شیشه می دل تو صاف ز ملال و مثال این صنعت

از قصیده مصنوع این بیت را آورده از بحر مضارع مثمن اخرب

مکفوف مقصور

کلک و کف که منبع بر و سماحت است

[illegible] ما چه حصر این چنین را صفت

کلک ممدوح و کف او را جمع کرده درین صنعت که هر یک منبع

بر و سماحت است و تفریق کرده میانه ایشان در آنکه هر یک را

بچیزی دیگر تشبیه کرده و برشید و طواط گفته که این صنعت

ابرای آنکه هر چند ازین نوع اقوال ذکر کنند می توان

کلام را مبنی بر آن گفت که در تقسیم می باید که حصر ثابت شد اما

این امریست اصطلاحی تا مصطلح چه اعتبار کنند و معنی دوم

آنکه اقسام چیزی را استیفا کنند و همه را ذکر کنند چنانکه

[illegible] اهل [illegible] عقل را عرض یا نوع ازین عالم بود تقسیم و بعضی ازان

عالم که نسبت آن با پیدا یا رضای حق تعالی باشد یا نبود دو

را نخست شد مذکور و سیوم قسم ذکر شد انکار را هفت قسم آمده همه

خوش آنکه زنهار [illegible] کمال رضای حق بود کرد [illegible] اصطلاح حیثیات

و بعضی گفته که تقسیم چنان باشد که شاعر چیزی بگوید و

تفاصیل آن بیان کند چنانکه هیچ قسم از اقسام او مهمل

نگذارد [illegible] و بعضی گفته که از قبیل تقسیم است این بیت

[illegible] در [illegible] پس بقول او تقسیم دو معنی

کان هست ملک بی زوال ۔ امّا قسم ۵م چنانکه بیت

بدی تو و با دشمنان نکو این خوی زشت کش چه کند کس نخوی تو

اول تقسیم کرده شد بد بودن و نیک بودن محبوب را بآنکه

بد بودن او با دوستان است یعنی عاشقان او و نیک بودن

او با دشمنان یعنی رقیبان او بعد از آن آن دو صفت را جمع کرده

شد در آنکه خوی و طبیعت او است و مثال این صنعت از

تقسیم مصنوع این بیت است از بحر منسرح مثمن مطوی منحور

قسمت دو کس کرده دور ستم نکو را مال و بد را گوشمال

عدو را [illegible] بیت

از آنکه جمع کنند چند چیز را در امری و تفرقه کنند میان ایشان

در آن امر و تقسیم کنند یعنی اضافت کنند بهر یکی از آن چیزها

صفتی را که از وی ثابت شود چنانکه ۔ شهریار اوحد

چنان باشد که شاعر دو چیز را جمع کند در نسبت بیک چیز بعد
میان ایشان جدایی فکند بدو صفت متغایر و ظاهر است
این تعریف جامع جمیع اقسام این صنعت
آنست که جمع کنند و متعددی را در یک حکم بعد از آن تقسیم کنند
آن متعدد را یعنی نسبت کنند بهر یکی از آن متعدد چیزی
علی سبیل التعیین یا اول تقسیم کنند متعددی را بعد از آن جمع کنند
آنرا در یک حکم اما قسم اول چنانکه   احمد اوحدی گوید

کو بحکمت دادهست بندگان خویشتن را در خور ایشان
نوال   داده شاهانرا علو قدر با خیل و حشم حاکمانرا حکم و
شوکت خواجها را عز و مال   زاهدانرا زهد و تقوی عالمانرا
علم و فضل عاشقانرا شور و درد و خوبرویانرا جمال
داده رندانرا که ایشان فارغند از کاینات   عالم فقر و فنا

و اقتدار او بر شعر عربیه و فارسی عجب میدارد که این صنعت
گوید که بسیار مشکل است و در قصیده مصنوع از برای مثال
این صنعت این بیت را آورده از بحر رجز مثمن مطوی مخبون
موزون کان چو کف کشید تست نیه چه سنگ کان
جان کند از جوی دهد وین بدهد هزار جان
[illegible] این صنعت را در تبیان
آورده و جای دیگر ندیده ام و این را تعریف نکرده
بنام و مثال اکتفا نموده و تعریفش ازان اخذ می توان کرد
آنست که جمع کنند امور متعدده را که هر یک را جزئیات
یا اجزا باشد در مصرعی بعد ازان تقسیم کنند آنرا با جمیع موضعی
دیگر یعنی نسبت کنند بر سبیل تعیین حکمی بهر بعض ازان
جزئیات یا اجزا که جمع کرده باشند آن بعض را بعد مصرعی

لطف و قهرت کردگار دین و دنیا جا زند هر رونق کار جهان

لطف تو جاریست در اهل بیت و تسکین بهر قهر تو جاریست در ترتیب

و تغییر زمان هست لطف را اثر اکرام احباب و قهر هست قهرت را

اثر اعدام اعدا و اعوان و رشید وطواط گفته که جمع و تفریق

و تقسیم مشکلست در هیچ نظم را ندیده‌ام که این هر سه

حال را جامع بود مگر این دو بیت را آنکه تیرا سپید کرد و بیت را

نیز سپیدی کرده است پدید که نهان سپید تو از آهن است و سپید

من از غم سپید تو بر پای و سپید پدید است رخان در بیت نخست جمع

کرده است شاعر میان معشوق و میان خویش به سپید کرده شدن

و باز آن سپید کرده شدن را تفریق کرده است جدا جدا و در بیت ثانی

باز در بیت دوم تقسیم کرده است که هر سپید چگونه ۲ است و

مرکب است و این سپیده از کمال فصاحت و بلاغت رشید

چیز دیگر که بعضی ازانها بجنت مناسبت است و آن استحقاق رحمت و لطف

حضرت حق است و نسبت کرده شده است بطایفه دیگر از

همین اقوام که جمع اند در صفت فسق چیزی که ایشانرا مناسبت است

و آن استحقاق عقوبت است بقدر گناه [illegible] جبار است

ازانکه ذکر کنند متعددی را و بعد ازان ذکر کنند چیزی چند

را که متعلق است بجهة اعتماد بر آنکه سامع باز خواهد بست

بهر یکی ازان متعدد متعلق است و ذکر آن متعدد شاید

که بر سبیل تفصیل باشد و شاید که بر سبیل اجمال باشد

اما آنکه ذکر آن متعدد بر سبیل تفصیل باشد آنرا بر دو قسم

ساخته اند قسم اول آنکه نشر بر ترتیب لف باشد یعنی

ذکر آن چیزها که با آن متعدد متعلق باشند بر ترتیب ذکر آن متعدد

باشد چنانکه — چو چشم و عارض در لعبت سیاه و گشت عیان

دیگر چنانکه شه پدرم شاد باد روحش گفت تیغ ما کعبت

طالب شر و هر کرد دیر ز اهل ایمانیرا حالی تهدید مقال تباه

ظاهرا ما لیکن ز هر قومی در نفور رحمتشد احمد و لطف اله

فاسقانند هم ز هر قومی مستحق غضب بدر گناه پس کسی نبود

در هیچ قومی چنانکه زانکه معنوی گمراه زاد این حکایت اگر خواهی

علم را زاد و راه کی نشاید همچو ما راه فقر جز تو نبرد راه نیست

ای عطا احمد پوشیده نماند که مقصود ما تمثیل از این قطعه

بیت دوم و سیوم و چهارم است که جمع کرده شده

جمیع اقوال اهل ایمان را درین صفت که بعضی هر یک از

ایشان اهل صلح اند و بعضی اهل فسق و در بیت دوم

و سیوم تقسیم واقع شده با جمیع نوع دیگر نسبت کرده شده

بعضی را از همه اقوام اهل ایمان که جمعند در صفت صلاح

یا انکه ذکر ان متعدد بر سبیل اجمال نشده باشد چنانکه شیخنا

هر کدیی را بسبیل رهبر رحمه الله وعده کرده اهل صورت را براحت

اهل معنی را بدیدار پوشیده نماند که درین بیت ذکر متعدد

که سبیل اهل صورت و سبیل اهل معنی است بر سبیل اجمال

واقع شده و بعد ازان انچه بهر یک ازین دو سبیل متعلق است

بر سبیل تفصیل آورده شده که ان راحت و دیدار است و

درین نوع ترتیب و عدم ترتیب اعتبار نیست و شعرای عجم

این نوع را اعتبار کرده اند و علامه تفتازانی گفته که نوعی

دیگر هست از لف و نشر که رعایت آن لطیفه است و ان انست

که اول متعدد را ذکر کنند بر طریق تفصیل بعد ازان

هر چیز که بهر یک ازان متعدد متعلق باشد بیارند نامعین

و بعد ازان همان متعدد را بر سبیل اجمالی ذکر کنند مثل

ز رخش گل سنبل تا شده نام نشان و در این قسم لف و نشر را

نیز ذکر متعلقات آن متعدد با زیاده بر یکی را اعتبار نموده اند

و آن نهایت لطیف است چنانکه عبد الواسع جبلی گفته

ز دور حلق تو شود سرخ و سیاه از خون و گرد موج دریای

محیط اوج گردون برین قسم دوم آنکه نشر بر ترتیب لف

نباشد و این بدو طریق میتواند بود طریق اول آنکه ترتیب نشر

بر عکس ترتیب لف باشد چنانکه زآن رخ و قامت چه عجب نبود باشدم ای جانا

بسینه آتش و از دیده جوی آب روان و بعضی این طریق را معکوس

الترتیب نام کرده اند طریق دوم آنکه ترتیب نشر مختلط

و در هم رفته باشد نسبت بترتیب لف چنانکه در باغ شد

از قد و رخ و زلف تو نایاب گل گلبرگ طری سرو و سنبل

میراث و جهان بعضی از این را مختلط الترتیب نام نهاده اند

این مبحث در مطول و حاشیهٔ آن مسطور است اگر کسی
خواهد که اینرا بدانجاها رجوع کند و هم علامهٔ تفتازانی
در مختصر گفته که از غرایب اسلوب لف و نشر است آنکه
دو متعدد را با نشر ذکر کنند بعد از آن ذکر کنند در یک نشر
آنچه متعلق باشد بهر یکی از آحاد هر یکی از آن دو متعدد چنانکه
درین دو مصرع مشهور واقع است گوییکه زمانه در
دل خلق از راحت و رنج و داد و بیداد هر در که گشاده
بود بربست هر راه که بسته بود بگشاد و بعضی از شعرای
عجم از قبیل لف و نشر شمرده اند از آنکه بعد از ذکر متعدد در یک بیت
هر یکی علی سبیل التعیین آنچه بوی متعلق است چنانکه شاعر
گوید قطره را گر آبرو بر تازه دارد روزگار ذره را
گر بر کشد از خاک وی چتری قطره را موج افکند بردید

نشر در میان دو لف واقع شود یکی تفصیلی و دیگری اجمالی
چنانکه شعر هر شب آیم به بهشت تا که کنم نیک نهان زهر کرا
دل و از بیم بکاش سیکم اب و این را نسبت بعضی صاحب
کشف کرده که گفته که این نوع از لف و نشر لطیف است الملک
چنانکه راه نمی یابد و گفته نمیشود دیگر او مگر تشخیص بغایت
دانا و حاذق و نقل از علمای این فن در حضرت میر سید
شریف قدس سره شده بود که پوشیده نیست که مجرد واقع
شدن یک نشر در میان دو لف یکی تفصیلی و دیگری
اجمالی مقتضی آن نیست که لطف سلک او یابد حقیقت
باشد و گفته که من هیچکس را که صاحب طبع سلیم باشد
گمان نمی برم که این گوید و منشی کلام صاحب کشاف
آن نیست که او گفته بلکه چیز دیگر است و تفصیل و تحقیق

کردن وصف بکمال نسبت و بعضی از فصحا عیب مبالغه را مطلقا
مذموم و مردود داشته اند و بعضی مطلقا مقبول داشته اند و محققان
تفصیل کرده اند و گفته اند که اگر آن مدعی ممکن باشد بحسب عقل و عادت
آن مبالغه مقبول است و آنرا تبلیغ میگویند چنانکه بیت هم چو با تو فرصت
روزی نشسته تنها از فکر آن نیاید خوابم بدیده شبها و تبلیغ در
لغت رسانیدن است و وجه تسمیه آنست که متکلم آن وصف
را بمرتبه کمال رسانیده و اگر آن مدعی ممکن باشد بحسب عقل
اما بحسب عادت محال باشد آن نیز مقبول است و آنرا اغراق
میگویند چنانکه در روز وصل هرچند بجد دهی شرابم دور از
تو شب نیاید اصلا بدیده خوابم و اگر دعوی چیزی ذکر کنند
که او را نزدیک گردانند بحد صحت هر آینه احسن و انسب
بقبول اقرب خواهد بود چنانکه رسم کرم ز دنیا کم شد

دریای محیط ذره‌ایکه پهلو زند با آفتاب چادری چنانکه شاعر گوید

گل گرچه بشاهدیست انگشت نما سرو ارچه به نیکو قامتیست بستان آرا

اینک رخ خوشنمای گل تو قدم رنجه مکن و ینک قد دلکش ای سرو تو بالا منما

و در قصیدهٔ مصنوعه از برای لف و نشر مثالی نیاورده اما آن مثال که از برای تغیر حیز آورده و بعد از این خواهد آمد مثال این صنعت میشود

و لف در لغت پیچیدن است و نشر پراکنده کردن و چون اول اشیای متعدده مذکور میشود بی ذکر متعلقات اینها گویا سخن درهم پیچیده است و چون بعد از آن متعلق هریک مذکور میشود گویا آن سخن درهم پیچیده بود پراکنده شد و متعلق هر چیز باز وابسته شد [illegible] بیان آنکه مبالغه عبارتست از آنکه متکلم دعوی کند در وصف چیزی زیاده در شدت یا در ضعف بحدی که موجب مستبعد باشد یا محال آن زیادتی او انها مع کمال نزد

نظیر این قسم است این بیت که فردوسی گفته ز سم ستوران

دران پهن دشت زمین شش شد و آسمان گشت هشت

ازین قسم است آن بیت که در قصیده مصنوع از برای این

صنعت آورده از بحر مضارع مثمن اخرب چشم تو بین بغمزه

گر بر فلک گشاید تابش بچشم خورشید آب سیه در آرد

دیگر آنست که بطریق هزل ایراد کنایه

مانند این قطعه چنانکه رقیب میکند سجده [illegible] تا که بداند

که خواهد آتش دوزخ هلاک گشت ز دم سرد شیخ و از ابیات

مشهوره این قسم است این چنان ضعیفم که اجسم [illegible]

[illegible] اگر بپایم [illegible] نشوم [illegible] گفته اند که غلو

مقبول آنست که دعوای بود [illegible] بمقدار

[illegible] و مقصد [illegible]

چنانکه گویا نیستی ره تمام لافند بهر بیسلم ذکر نقیض گویا ایجاب
بحد صحت نزدیک گردانیده و اغراق در لغت دور دویدن
از کمان و وجه تسمیه آنست که چون متکلم زیادتی در وصف کردن
از حد دور رفته و اگر آن مدعی محال باشد بحسب عادت و عقل نیز آنرا
غلو خوانند و غلو بمعنی از حد در گذشتن است و وجه تسمیه
ظاهر است و غلو مقبول نباشد یا مردود می باشد صاحب
تلخیص گفته که مقبول از غلو اصناف است یکی از آن جمله آنست
که در وی چیزی درآرند که او را نزدیک گرداند بحد صحت چنانکه بیت
بکیدان تو نشستن زدن سنان دو دو محکم میدارم که نتواند بگردد
رسیدن سایه ابهام دیگر آنست که متضمن باشد تخییل لطیفی
را چنانکه بیت چنان برهم نشسته بود دو دل در مجلس ام جا ناگه
دیوار شد از شکم فتد سقفش بود بر جا و از ... ذلیل ...

معلق زند از چه اگر خامه نبودی ساکن خانه دیر اش شعلی گردون

و این وصف صنایع است از طبیعت دور و صاحب میزان تبلیغ را

از صنایع نشمرده و اغراق را باین تعریف کرده که آنست که

دعوی کنی از برای چیزی وصفی که بحد استحاله رسیده باشد

و گفته که این مقبول میباشد در دعوی باشد و مقبول را

تعریف نکرده اما از تعریفی که مردود را کرده تعریف مقبول

بمقابله معلوم میشود و تعریف مردود چنین کرده که مردود آنست

که سخن بدرجه بحد کفر نمود باشد منتها و گفته این را غلو نام نهاده

در رشید گفته که اغراق فی الصفة چنان باشد که دبیر یا شاعر

در صفت چیزی مبالغه کند و تا نقض الی نهایت برد و از امثله

که از شعر تازی آورده یکی این شعر صاحب [illegible] است که

حیدا که مرد مهمان   یگانه ایزد دادار بنشر دعلی

او نیابد در این منکلام اگر مقصود شاعر بود با چیزی که او را تر دیگ

کمتر داند مرتبه حقیقتش او فی الحقیقت لقبولی چنانکه

لق الله حصر دوست آنکه نزدیکیست کز نورش ❁ بر چید

ختم نا بنیاست تا رنگ آید درش ❁ و معلوم در دو دوست که

دعوای ببودن وصف چیزی بمقداری غیر ممکن متضمن وصف

او باشد بامری که خارج باشد از طبیعت او چنانکه

گفته دو دهان چندان در درون بیت الله الحرام ❁ که گرد بریان شود

از گریه ام نشنیده ام ❁ پوشیده نیست که این وصف دهان

در کثرت بمقداری غیر ممکن که آن مقدار نیست که مانع باشد

سکن [illegible] انشاد در آمدن و بیرا آنچی بی انجا متضمن [illegible]

در محلی مخفی که سقف خانه و دیوار شده را یکی [illegible]

تو [illegible] که [illegible] خانه باشد [illegible]

یکی آنست که از حد ستایش ممدوح بطرف افراط یا تفریط بیرون

برند چنانکه انوری گوید زهی دست تو بر سر آفرینش وجود

تو منزلت افزای آفرینش قضا خطبه کرده در ملک و ملت بنام تو

بر منبر آفرینش فلک سال مشاطه‌گون کرده رسوم ترا زیور آفرینش

اگر فضله گوهر تو نبودی چنین آمدی گوهر آفرینش و این نوع مدح

جز پیغمبر صلوات الله علیه و آله نشاید که بیرون از و در حق هر کس

که گویند تحقیر باشد از حد مدح و چنانکه دیگری گفته است

شهریار شهنشه صفت خواجه محمد علی وحید دهر ملک بود کف کریم جهان

و چنین ملوک را خواجه و وحید دهر مدح قاصر باشد [illegible] خواجه را

شه و ملک نالایق علامه گفته عجب‌تر است از آنکه در مقطع

بیت با قوه و صفتی دیگر کم کند از آن یا قبل او که افتاد

زیادتر [illegible] کند چنانکه سنبل زلفت که گشت از نبوی او

وگرنه هر روز بخشیدی بروز عطا ∴ امید بنده بجا بندی باز برد
مثال ∴ و دیگری این رباعی امیر معزی است ∴
از زخم سر دو زلفت عنبر بویست ∴ از زرد شوهی گل چهره
رادیست ∴ زانگشت نمای هر کسی در کویت ∴ ترسم که
نشان گل نبد اندر رویت ∴ و مقصود از نقل کردن این مثالها
آنست که معلوم شود که هنش رشید مبالغه کرده در صنعت حشو و
در باقی اقسام سه گانه مثل آن اعلم است از آنکه بحد مستحیل
رسد یا بحد مبالغه ادا ممکن است عقلا و دوم محال و
شمس قیس نیز اغراق را همچنان تعریف کرده که از رشید
منقول شد و گفته وجه مدارج تحسین لفظ وسطی رجحانست
مقدور مختلف است و بر حسب اختلاف احوال اسباب
و ارتفاع و انقطاع ضد الارتفاع متفاوت در نفوس

مثالش که قال یا قوم اتبعوا المرسلین اتبعوا من لا یسألکم اجراً و هم

مهتدون یعنی گفت حبیب نجار که ایمان آورده بود بعیسی علیه السلام

بوده است فرستادهای عیسی بشهر انطاکیه که ای قوم من متابعت

کنید اینجماعت را که نمی طلبند از شما مزدی و ایشان براه

راست یافتگانند این جمله و هم مهتدون که در آخر این آیت

واقع شده است معنی بدون او تمام است چه رسولان البته راه

راست یافتگانند اما افاده میکند نکته را که ترغیب است بمتابعت

ایشان و شمس قیس ایغال را مخصوص داشته و گفته که ایغال

آنست که شاعر معنی خویش تمام گوید و چون بقافیه رسد لفظی

آرد که معنی بیت موکدتر و تمامتر گردد چنانکه گفته اند

اگه بدرخشید چو مصقول آینه در آفتاب . شک نیست که لمعان

آینه مصقول در آفتاب بیشتر تمامتر باشد و لیکن معنی بیت بذکر

دلها قوت عنبر بخشد بر عنبر تازه بانک و گلاب و اما آنکه
افاده تتمیم مبالغه کند مثل بیگوش که صد نیاید از زر سود بود
باده صافیست که اندر شیشه شیر بود و صاحب تلخیص القول
را از محسنات ذاتیه داشته و در بحث اطناب آورده و گفته
در تفسیر او اختلافست بعضی گفته اند که تمام کردن بیت است
بچیزی که افاده کند نکته را که بغیر بدون او تمام باشد مثل زیادتی
مبالغه حیا که گذشت و مثل تحقیق تشبیه حیا که خط غبارش

اگر بگرد رخ یار بود چو سبزه ایست که در اول بهار بود

و این صفت را که در اول بهار بود از برای تحقیق و تتمیم تشبیه آورده است
بجهت آنکه خط غبار بسبزه که در اول بهار است مشابه تر است
دارد نه چون گفته شد که چون سبزه است معنی تمام شد و بعضی
گفته اند که مخصوص بشعر نیست چنانکه درین آیه کریمه واقع

افزوده در کلام چه در اوّل کلام می باشد چنانکه [illegible]

در جهان افتاده‌ام چون خاک پست پای مفلسانم نه آبروی اهل جاه

چون گفته شد که خاک پای مفلسانم توهم این میشود که از جهت

بی اعتباریست نه از جهت کسر نفس و تواضع و چون گفته شد

که آبروی اهل جاهم این توهم دفع شد و تکمیل را از محسنات

ذاتیه داشته و علامه تکمیل و احتراس را از صفت داشته

در محسنات عرضیه ذکر کرده و گفته که تکمیل و آنرا تمام نیز

میگویند عبارتست از آنکه بیاوری در شعر از فنون نقص نوعی از

انواع سخن کلامی را پس صحیح را به نحوی که نقصان دارد و نیست آنکه

در وی عیبی در آمده از جهت دلالت مفهوم وی بنوعی چیزی

که از وی فهم شود و خارج مقصود او باشد پس تمام سازی آن

کلام را بچیزی که آن نقصان را دفع کند چنانکه درین بیت گفته

در آفتاب احتیاج ندارد که تشبیه در روشنی و درخشندگی

ما بینه معقول تمامست و آنچه دیگری گفته است اگر ماه در خشش

چون نور دوده یک تمام نقطه تمام منقول است چه آنرا در

درخشندگی مدخلی نیست و این حسن را فایده را در [illegible]

شعرا الغی خوانند یعنی لغو و باطل آوردن و ابتغال در لغت

دو در رقص باشد در شهرها و این صنعت را از نظیران ایهام تام

گردند که دو در در رقص است یعنی تو که گردانیدن بر وجه

افزونی تا اینجا کلام اوست صاحب تلمیع گفته که ایرا

[illegible] نیز میگویند وان عبارتست از آنکه ذکر کنند در کلامی

که موهم خلاف مقصود باشد چیزی را که واقع آن ایهام باشد

و این واقع گاهی در میان کلام میباشد چنانکه بهار

حسن تو کشت بنفشه گرد لاله نمود هر از چون من دیوانه را جنون

و دلالت منطوق او یعنی آنچه کلام با آن ناطق است یا از جهت
دلالت فحوای او یعنی آنچه از وی فهم شود و حاصل معنی
او باشد پس در پی وی کلامی دیگر بیاری تا نگاه دارد او
را احتمال خطا اما آن کلام که دخول عیب در وی از جهت منطوق
او باشد چنانکه در بیت ٭ ندارد استی دار دنیا ندارد هیچ خطر
خوارش خلق و دشمنش حضرت خالق عزیز دخول کلام عیب در وی
که خوارش خلق از جهت دلالت منطوق او است و اما آن
کلام که دخول عیب در وی از جهت دلالت فحوی او باشد مانند
بیت اول ازین دو بیت ٭ چرخ کز وی دل بود چون
خواجه و درویش را خاتم از دست جفایش گشته آفرینش را
بر کس دیگر جفا کی میکند چون پس از آنکه مینماید نوش هم اما میزند هم نیش را
چون از فحوای بیت اول فهم میشد که جفای چرخ بر قابل باشد

در مصرع دوم دانشمندی واقع شده بجز علیت و مایل باید

دارد بشمار طبع ما کشش هست در حالت چو شمع آبدار ظاهر است

که مصرع دانشمندی بجز دانکه مایل بسیار باید دارد چنانکه

در مصراع اول واقع شده ناقص است بجهت آنکه دلالت

میکند بر آنکه حدت طبع ندارد و پس اتمام الکلام واقع شده

بجمله که رافع آن نقصان است و آن مصراع دوم است

ظاهر است که تکمیل باین معنی اخص است از آنکه صاحب

تلخیص گفته بجهت آنکه رافع نقصان اینجا مخصوص است

بآنکه جمله باشد و بعد از کلام ناقص و در آن معنی که صاحب

تلخیص گفته اعم است از جمله و مفرد و از آنکه در اثنای کلام

باشد یا در آخر و گفته که احتراس آنست که بیاری در معنی

تا غیر آن کلام را پس آن معنی که در روی عیب در آمده از جهت

کلامی آورده شود که اگر او را ذکر نکنند و ظاهر است که مقصود

ازین سخن فایت نه است یعنی در ذکر چیزی که موجب تتمیمست

کلام است نه معنی مقصود باشد چنانکه تویی خورشید سایه

حسن و خوبان تا شبی تو انجم روند از چشم اگر بیستند بعد زنی

صدر بیت تمام و بیت تکمیل بحث است و وجه تسمیه یا ظاهر

و احتراس در لغت خویشتن را از چیزی نگاه داشتن است

وجه تسمیه ظاهر است بدین نیز علامه گفته عبارت

از آنکه بعد از تمام کلام ذکر کرده شود جمله مستقله یعنی حشو و

قید کلام سابق نباشد که مشتمل است این جمله بر معنی آن کلام

از برای تاکید منطوق وی یا از برای تاکید مفهوم وی اما آنکه

از برای تاکید منطوق وی باشد مانند این جمله دگرم نیست

قرار در زیر بیداد ام و قرار از دل رود از چشم خوش خفت

جفای اوست بر دیگران پس محل عیب نیست آنکه گفته جفا را
خوار دوست جفایش خواهم گشت بجهت آنکه جفای او دعاست
و گفته اند که البلایا اذا عمّت طابت یعنی بلاها چون عام
شد خوش شد پس در پی این بیت بیتی دیگر آورده که نگاه
داشته او را از احتمال خطا و احتمال باین معنی که او گفته اعم است
از تکمیل باین معنی که هم او گفته بجهت آنکه در تکمیل دخول عیب
در کلام اول از جهت دلالت مفهوم او یعنی فحوای اوست
و پس در احتراس دخول عیب در کلام اول از جهت
دلالت منطوق او نیز می تواند بود چنانکه گذشت و صاحب
تبیان تکمیل را بهمین معنی تفسیر کرده که علما احتراس را
بآن تفسیر کرده و بعضی دیگر گفته که تکمیل آنست که شاعر ذکر
کند معنی را و هیچ چیز را نگذارد که تتمیم صحت آن معنی کند

یا آنکه ذکر آن متعدد بر سبیل اجمالست چنانکه بیت

هر کرا دیدی را میل از بهر چیزی بود اهل صورت را بجنت

اهل معنی را بدوست پوشیده نماند که درین بیت ذکر متعدد

که میل اهل صورت و میل اهل معنی است بر سبیل اجمال

واقع شده و بعد از آن آنچه بهر یک ازین دو میل متعلقست

بر سبیل تفصیل آورده شده که آن جنت و دوست و

درین نوع ترتیب و عدم ترتیب لازم نیست و شعرای عجم

این نوع را اعتبار کرده اند و علامه تفتازانی گفته که نوعی

دیگر هست از لف و نشر که رعایت آن لطیفه است و آن آنست

که اول متعدد را ذکر کنند بر طریق تفصیل بعد از آن

هر چیز که بهر یک از آن متعدد متعلق باشد بیاورند

و بعد از آن همان متعدد را بر سبیل اجمالی ذکر کنند مثل

ز نرگس و گل سنبل نیابم نشان و درین قسم معنی شعر را

بی ذکر متعلقات آن متعدد سازیده بر یکی را اعتبار نموده اند

وان نوعی است لطیف چنانکه عبد الواسع جبلی گفته

ز دور خاک تو شود سرخ و سیاه ارغوان و گرد موج دریای

محیط او چو گردون برین قسم دوم آنکه نشر بر ترتیب لف

باشد و این بدو طریق میتواند بود طریق اول آنکه ترتیب نشر

بر عکس ترتیب لف باشد چنانکه ز آتش تو ای جان چه عجب نو باشم

بسینه آتش دارد دیده چو آب روان و بعضی این طریق را معکوس

الترتیب نام کرده اند طریق دوم آنکه ترتیب نشر مختلط

و در هم رفته باشد نسبت ترتیب لف چنانکه در باغ شد

از قد و رخ و زلف تو نایاب گلبرگ طری سرو و سنبل

سیراب و بهمان بعضی ازین را مختلط الترتیب نام نهاده اند

این مبحث در مطول و حاشیهٔ آن مسطور است اگر کسی
خواهد که ازین زیاده داند بدانها رجوع کند و هم علامه تفتازانی
در مختصر گفته که از بدیع اسلوب لف و نشر است انکه
دو متعدد را منتشر ذکر کنند بعد ازان ذکر کنند در یک نشر
انچه متعلق باشد بهر یک از احاد هر یک ازان دو متعدد چنانکه
درین دو مصرع مشهور واقع است گویی که زمانه در
دل خلق از راحت و رنج و داد و بیداد هر در که گشاده
بود بربست هر راه که بسته بود بگشاد و بعضی از شعرا
عجم از قبیل لف و نشر شمرده اند انرا که بعد از ذکر متعدد نسبت کنند
بهر یکی علی سبیل التعیین انچه بوی متعلق است چنانکه شاعر
گوید قطره را گر دست بود تا زه دارد روزگار ذره را
گر برکشد از خاک تیغ تیزی قطره یکی موج افکند بر دید

نشر در میان دو نعت واقع شود یکی تفصیلی و دیگری اجمالی

چنانکه هر شب آیم بتربت با نالهٔ کم نیک نهان ز نظرها

دل و از بیم سگان سگم ای و این را نسبت بصاحب

کشف کرده که گفته که این نوع از نعت تشریع الملکات است

تشبیهی که راه نمی یابد و مستفید نمیشود برو مگر شخصی نوخیست

دانا و صاحب ذوق؛ افضل از علمای این فن در حضرت امیر سید

شریف قدس سره شنوده که پوشیده نیست که مجرد واقع

شدن یک نشر در میان دو نعت یکی تفصیلی و دیگری

اجمالی مقتضی آن نیست که لطف سبک او بحیثیت

باشد و گفته که من هیچکس را که صاحب طبع سلیم باشد

گمان نمیبرم که این گوید و هیچ کلام صاحب کشف

آن نیست که و گفته که حرز فکر است و تفصیل و تحقیق

کرانی وصف بکمال نیست و بعضی از فصحا عیب ساخته اغراق را مطلقا

منع و رد روا داشته اند و بعضی مطلقا مقبول داشته اند و محققان آنرا

تفصیل کرده اند و گفته که اگر آن دعوی ممکن باشد بحسب عقل و عادت

آن مبالغه مقبول است و آنرا تبلیغ میگویند چنانکه بنیم جو بار نیست

روزی نشسته تنها از فکر آن نیاید خوابم بدیده شبها و تبلیغ در

لغت رسانیدن است و در اصطلاح آنست که متکلم آن وصف

را بمرتبه کمال رسانیده و اگر آن دعوی ممکن باشد بحسب عقل

اما بحسب عادت محال باشد آن نیز مقبول است و آنرا اغراق

میگویند چنانکه در روز وصل هر چند بجد دی شمرام دور از

تو شب نیاید اصلا بدیده خوابم و اگر در وی چیزی ذکر کنند

که او را از دعوی نزدیک کرده اند بحد صحت هر آینه احسن باشد و

بقبول اقرب خواهد بود چنانکه رستم که هم نبرد تنها کم شود

دریای محیط، ذره‌ئی که پهلو زند با آفتاب چاه دری، چنانکه شاعر گوید

گل گرچه بشاهدیست انگشت‌نما سرو ارچه به نیکوقامتیست بستان‌آشوب

ز رنگ رخش ای گل تو قدم رنگین مکش وز شکل قدش ای سرو تو بالا منما

و در قصیدهٔ مصنوع از برای لف و نشر مثالی نیاورده، اما این مثال
که از برای تغییر چیز آورده و بعد از این خواهد آمد مثال این صنعت میشود
و لف در لغت پیچیدن است و نشر پراگنده کردن و چون اول
اشیاء متعدده مذکور میشود بی ذکر متعلقات آنها گویا سخن
درهم پیچیده است و چون بعد از آن متعلق هر یک مذکور میشود
گویا آن سخن درهم پیچیده بود پراگنده شد و متعلق هر چیز باز
وابسته شد. مبالغه بدانکه مبالغه عبارتست از آنکه متکلم
دعوی کند در وصف چیزی زیادتی در شدت یا در ضعف تا حدی
که بعید و مستبعد باشد یا محال از زیادتی او. اقسام مبالغه بر سه نوع

نظیر این قسم ششم این بیت که فردوسی گفته ز پی سم ستوران

در آن پهنه دشت زمین شش شد و آسمان گشت هشت و

از این قسم است آن بیت که در قصیده مصنوع ظهیر این

صنعت آورده از بحر مضارع مثمن اخرب چشم تو عین غمزه

کمین بر فلک گمارد تابش بچشم خورشید آب سیه در آرد

دیگر آنست که بطریق هزل ایراد کنند [illegible]

[illegible] لطیفه چنانکه رقیب میکند [illegible] تا که میدانند

که خواجه آتشی در دیگ [illegible] گشته زدم سرد [illegible] و از ابیات

مشهوره این قسم است این چنان ضعیف شدم کز نحیفی بس

[illegible] اگر [illegible] نبینی [illegible] [illegible] گفته که [illegible]

[illegible] است که [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

چنانکه گوید نیستم شبها تمام روز ز مهرت مقیم ذکر تو گویا اینکه

بحد صحت نزدیک گردانیده و اغراق در لغت دور رفتن و در اصطلاح است

ادعای تو در جهت تشبیه است که چون متکلم زیادتی در وصف کردن

دور و دراز رفته و اگر آن مدعی ممکن باشد بحسب عادت و عقل نیز آنرا

غلو خوانند و غلو در لغت از حد در گذشتن است و در تشبیه

ظاهر است غلو مقبول می‌باشد یا مردود می‌باشد صاحب

تلخیص گفته که مقبول از غلو اصناف است یکی از آن جمله آنست

در وی چیزی درآرند که او را نزدیک گرداند بحد صحت چنانکه بیت

یکیدان نوشتنش زان سان در دل همی‌دارم که نتوانند بگرداند

رسیدن سایهٔ الهام دیگر آنست که متضمن باشد تخیل لطیف

را چنانکه بیت چنان بر هم نشسته دود دل در کلبه‌ام جا تا که گر

دیوارش از آتشکده سقفش بود بر جا و از بنیاد سست دلیل بیگی

مطلق نه از جهة اگر خانه نبودی ساکن خانه دیر ان شغل کردا

و این وصف خالی است از طیبت و دود و صاحب تبیان تبلیغ را

از صنایع نشمرده و اغراق را باین تعریف نکرده که آنست که

دعوی کنی از برای چیزی وصفی که بحد استحاله رسیده باشد

و گفته که این مقبول حسب شد در دعوی باشد و مقبول را

تعریف نکرده اما از تعریفی که مردود را کرده تعریف مقبول

بمقابله معلوم میشود و تعریف مردود چنین کرده که مردود آنست

که سخن سر بحد کفر نعوذ بالله منها و گفته این را غلو نام نهند

و رشید گفته که اغراق فی الصفة چنان باشد که دبیر یا شاعر

در صفت چیزی مبالغه کند و با نقل الی نسب بجد و در ان مبالغه

که از شعر تازی آورده یکی این شعر صاحب [illegible] است که

حمد انکه هر دو جهان * بکیانه ایزد داور بتقدیر عالی

او نباید دانی متکلم اگر معتبر نباشد بوفا جزی که او را نزدیک

تصور دانند مرتبه حقیقت ذاتی است لقبولی چنانکه

لقا الله صید دوست است آنکه نزدیکست گر نورش ۞ نبیند

چشم نابینا شب تاریک است از دوریش ۞ و تعلو مرد و دوست است که

دعوای بعدان وصف چیزی به مقداری غیر ممکن متضمن وصف

او باشد بامری که خارج باشد از طبیعت و چنانکه

گرفته دعوی دل خندان در درون بیت الاحزانم ۞ که گر دیدی

از گریه ام نمیدانم ۞ بپوشیده است سیمائی وصف دعوی دل

دیگر نسبت بمقداری غیر ممکن که آن مقدار است که مانع باشد

ساکن [illegible] ادراک دیدار [illegible] متضمن وصف

در تحقیق که نسبت خاصه [illegible] را که

تو [illegible] که [illegible] باشد [illegible]

یکی آنست که از حد جنس ممدوح بطرف افراط یا تفریط بیرون

برند چنانکه انوری گوید ــ زهی دست تو بر سر آفرینش وجود

تو مغز و قمر آفرینش قشر خطیبان کرده در ملک و ملت بنام تو

بر منبر آفرینش خطبه سال شاه کون کرده رسوم ترا زیور آفرینش

اگر قصد گوهر تو بودی چه بر آمدی گوهر آفرینش و این نوع مدح

جز پیغمبر صلوات الله علیه و آله نشاید که بیرون از وی در حق هر کس

که گویند کذب باشد از حد مدح و چنانکه دیگری گفته است

شهر شهر صفت خواجه محمد علی ـ وحید دهر که ملک بود بکف کریم جهان

و چنین ملوک تا خواجه وحید دهر در حق هر که باشد و جز او خداوند را

شهر و ملک نالایق علامه گفته است از آنکه در مقطع

بیت یا قصیده و جهی ذکر کرده از برای ما قبل او که افتد

زیاد تر حجت لعبه کند چنانکه ـ سنبل زلفت که گشت از بوی او

وگرنه هر دو ببخشیدمی بروز عطا ٭ امید بنده بجا ماندی ار نبرد

مثال ٭ و دیگری این رباعی امیر شاهی است

از زخم سر زلف عنبر بویت ٭ آزرده شود همی گل چهره

بر رویت ٭ ز انگشت نمای هر کسی در کویت ٭ ترسم که

نشان گل بماند بر رویت ٭ و مقصود از نقل کردن این مثالها

آنست که معلوم شود که منش رشید مبالغه کردن در صنعت حیزی

و با قصور شانها مرتبه شدن آن اعم است از آنکه بحد استحاله

رسد یا نرسد چه مبالغه اول ممکن است عقلا و دوم محال و

شمس قیس نیز اغراق را همچنان تعریف کرده که از رشید

منقول شد و گفته وجوه مدایح بحسب وسع و رحبات

مقدور مختلف است در بعضی بحسب اختلاف احوال انسان

در انقباع و انقطاع ضد الارتفاع متفاوت دارد نشیب علو

شده که قال یا قوم اتبعوا المرسلین اتبعوا من لا یسالکم اجرا وهم

مهتدون یعنی گفت حبیب نجار که ایمان آورده بود بعیسی علیه السلام

بوده است فرستادهای عیسی بشهر انطاکیه که ای قوم من متابعت

کنید ایلچیان عیسی را که نمی طلبند از شما مزدی و ایشان راه

راست یافتگانند اینجا جمله وهم مهتدون که در اواخر این آیت

واقع شده معنی بیرون او تمام است چه رسولان البته راه

راست یافتگانند اما افاده میکند نکته را که ترغیبست بمتابعت

ایشان و شمس قیس ایغال را مخصوص داشته و گفته که ایغال

آنست که شاعر معنی خویش تمام گوید و چون بقافیه رسد لفظی

آرد که معنی بیت موکدتر و تمامتر گردد چنانکه گفته اند

اگه مدر خورشید چو مصقول آینه در آفتاب . شک نیست که لمعان

آینه مصقول در آفتاب بیشتر تمامتر باشد ولیکن معنی بیت بذکر

ذلیها قوافی عنبرین بخشد سر غنچه باره خاک و گلاب و از آنکه

افاده تتمیم مبالغه کند مثل این گویش که صد زاهد از رز سود

باده صافیست کاندر شیشه مینا بود و صاحب تحقیق الغال

را از محسنات ذاتیه داشته و در بحث اطناب آورده و گفته

در تغیر او اختلافست بعضی گفته اند که تمام کردن بیت را

بچیزی که افاده کند نکته را که بغیر بدون او تمام باشد مثل زیادتی

مبالغه چنانکه گذشت و مثل تحقیق تشبیه چنانکه خط غبار مثل

اگر بگرد رخ یار بود چو سبزه ایست که در اول بهار بود

و این صنعت را که در اول بهار بود از برای تحقیق تتمیم تشبیه است

بجهت آنکه خط غبار بسبزه که در اول بهار است مشابه تر است

و اکثر چون گفته شد که چون سبزه است معنی تمام شده و بعضی

گفته اند که مخصوص بشعر نیست چنانکه درین آیه کریمه واقع

افزوده و گاهی در اول کلام می باشد چنانکه نظم ز جهان ما

در جهان افتاده ام چون خاک ره پای خلقی کف نم آب بی جاه

چون گفته شد که خاک پای خلقم توهم این میشود که از جهت

بی اعتباریست نه از جهت کسر نفس و تواضع و چون گفته شد

که بر دو بر اهل جاهم این توهم دفع شد و تکمیل را از محسنات

ذاتیه داشته و علامه تکمیل و احتراس را دو صنعت داشته

در محسنات عرضیه ذکر کرده و گفته که تکمیل و آنرا تمام نیز

میگویند عبارتست از آنکه بیاوری در شعر از فنون نفع نوعی از

انواع سخن کلامی را بس تتمیم آن نفع که نقصان دارد بنسبت آنکه

در وی حیثیتی در آمده از جهت دلالت مفهوم وی بنوعی چیزی

که از وی فهم شود و خارج نفع او باشد پس تمام سازی آن

کلام را بچیزیکه آن نقصانرا دفع کند چنانکه در این بیت گفته

در افتاب احتیاج ندارد که تشبیه در روشنی و درخشیدن
مانند مصقول تمام است و آنچه دیگری گفته است اگر نور درخشنده
جوی نور زدوده پی تمام نقطه تمام منقول است چه آنرا در
درخشیدن هیچ مدخلی نیست و این حسن را فایده را در عیوب
شعرا ایغال خوانند یعنی لغو و باطل آوردن و ایغال در لغت
دور رفتن باشد در شهرها و این صنعت را از بهر آن این نام
کردند که دور در رفتن است یعنی مؤکد گردانیدن بر وجه
افزونی تا این کلام اوست صاحب تلخیص گفته که ایرا
[illegible] نیز میگویند و آن عبارتست از آنکه ذکر کنند در کلامی
که موهم خلاف مقصود باشد چیزی را که دافع آن ایهام باشد
و این دافع گاهی در میان کلام میباشد چنانکه بهار
حسن تو کشتن نه رسم کرد لله الحمد هزار چون من دیوانه را جنون

دلالت منطوق بود یعنی آنچه کلام بآن ناطق است یا از جهت
دلالت فحوای او یعنی آنچه از وی فهم شود و خارج معنی
او باشد پس باید وی کلامی دیگر بیاری ناطقه دارد و
را احتمال خطا اما آن کلام که دخول عیب در وی از جهت منطوق
او باشد چنانکه درین شعر ندارد کسی شفق و از دنیا ندارد هیچ جز
خورش خلق و پوشش حضرت خالق عزیز دخول کلام عیب در وی
نه خورش خلق از جهت دلالت منطوق او است و اما
کلام که دخول عیب در وی از جهت دلالت فحوی او باشد مانند
بیت اول ازین دو بیت ⁂ فرخ کز وی دل بود خون
خواجه و درویش را خانه ز دست جفایش گشته آخوش را
بر کس دیگر جفا بکند چون پس زانکه مینماید خوشم اما نیز خندش را
چون از فحوای بیت اول فهم میشد که جفای فرخ بر قابل نباشد

در مصرع دانشمندی واقع شده بجز علت مبالغه فایده
ندارد و بیشمار طبع ما کشش است در حالت جمع آبدار ظاهر است
که مصرع دانشمندی بجز د اینکه مایل بسیار باید دارد و چنانکه
در مصراع اول واقع شده ناقص است بجهت اینکه دلالت
میکند بر اینکه حدت طبع ندرد دلیل اتمام الکلام واقع شده
بجمله که رافع آن نقصان است و ان مصراع دوم است و
ظاهر است که تکمیل باین معنی اخص است از اینکه صاحب
تلخیص گفته بجهت اینکه رافع نقصان اینجا مخصوص است
بانکه جمله باشد و بعد از کلام ناقص و در ان معنی که صاحب
تلخیص گفته اعم است از جمله و مفرد و از اینکه در اثنای کلام
باشد یا بعد او گفته که احتراس آنست که بیاری در کلام
بمجموع آن کلامی را بیاورند که دوری عیبی در آمده از جهت

کلامی از آن ایهام شده بکلامی دیگر ذکر کنند و ظاهرست که مقصود

از ین معنی مبالغه آنست یعنی در ذکر چیزی که موجب تتمیم است

کلام بنفسه مقصود باشد چنانکه [illegible] نوعی برشید الدین

حسن و خوبی با شمس نور انجم روند از نحو اگر لیستند نه زیبی

صدر بیت تمام و معنی تکمیل تحت است و وجه تسمیه با ظاهر

و احتراس در لغت خویشتن را از چیزی نگاه داشتن است

وجه تسمیه ظاهرست بدین تنزیل علامه گفته عبارت

از آنکه جمله از تمام کلام ذکر کرده شود جمله مستقله بنفس خویش

قید کلام سابق نباشد که مشتمل است این جمله بر معنی الکلام

آخر برای تاکید منطوق وی بنا بر تاکید مفهوم وی اما اگر

تذییل تاکید منطوق وی باشد مانند این جمله ذکرهم نیست

قرار و قدر [illegible] بید ادامه قرار از دل برد از چشم خوش خفت

جفای او دست برد دیگران پس محل عیب نیست آنکه گفته جفای ما

رخوار دوست جفایش جوا هم گشت بجهت آنکه جفای او دعاست

وگفته اند که البلا یا از نعمت طایبت یعنی بلا ما چون عام

شد خوش شد پس در پی ان بیت بیتی دیگر آورده که نگاه

داشته او را از احتمال حذف و احتمال باین معنی که او گفته اعلم است

از تکمیل باین معنی که هم او گفته بجهت آنکه در تکمیل دخول عبث

در کلام اول از جهت دلالت معنی سوم اول یعنی محوای اوست

و پس دور اعتراض دخول عیب در کلام اول از جهت

دلالت منطوق او نیز می تواند بود چنانکه گذشت و صاحب

تبیان تکمیل را بهمین معنی تفسیر کرده که علامه اعتراض را

بان تفسیر کرده و بعضی دیگر گفته که تکمیل آنست که چیزی ذکر

کنند معنی را دفع چیزی از ان خواند که تتمیم صحت آن معنی دهد

مراد در معنی موقوف بر ما قبل نباشد چنانکه نیست جفاهای

تو ای تندخو جفاجو می نالم آنکس که ننالد ز جفاگو و جامع هر دو قسم است

این از عقب قتل رقیبان کرد جهت نیک کرد و کار نیکویان

نکوست نوشتن نیست که این جمله که نیک کرد بر سبیل کلام

سابق است و از قسم اول است و این جمله که کار نیکویان نکوست

تذییل است و از قبیل ثانی است و علامه تفتازانی در بیان

قسم اول اکتفا کرده بر آنچه مذکور شد و در بیان قسم دوم

مثال شیوع استعمال را زیاده کرده و ظاهر آنست بر بیان او در میان

این دو قسم واسطه می ماند و آن اینست که جمله ثانیه

مستقل باشد بافاده مراد اما شایع الاستعمال نباشد و

صاحب تلخیص گفته که تذییل یک نوع دیگر تقسیم می یابد

بر دو قسم و آن اینست که تذییل یا از برای تاکید منطوق

وکرم نیست قرار اما آنکه از برای تاکید مضمون جمله اولی باشد

مثلش مصراع دوم درین بیت رقیب از ما سخن گفته [illegible]

بمسکینان عداوت کرده اظهار و صاحب [illegible] که

تذییل تعقیب جمله است بجمله که مشتمل باشد بر معنی او برای

تاکید او و فرق میان این تعریف و آنچه از علامه منقول شد

آنست که او جمله ثانیه را مقید نکرده بآنکه مستقله باشد

بنفس خود و گفته که این بر دو قسم است قسم اول آنکه او

را بران طریق نیارند که مثل باشد و نه مستقل باشد

بافاده مراد و در معنی موقوف باشد بر ماقبل خود چنانکه

بیت دل [illegible] و از غم جان دهد این بیچاری

آنکس کو دل بهر رویی دهد و قسم دوم آنکه جمله ثانیه را

بران طریق آرند که مثل برآید و مستقل باشد

کلام سابق نیست یا از برای عموم اورد امثله هر دو قسم مذکور شد
و تذییل را نیز از محسنات ذاتیه داشته و قدمای شعرای عجم
مربع آن شعر را میگفته اند قافیه در هر دو مصراع که باشد
در اول باشد و یا قبل ردیف باشد یا در آخر باشد و هر چه
پیش از وست از آن مصراع حاجت نباشد اما قسم اول
چنانکه ~ فریاد کند دل از جفای دوران صد داد کند دل از
جفای دوران ساقی قدح بده که یکدم باری آزاد کند دل
از جفای دوران اما قسم دوم چنانکه دزد سحر در جهان
از خود خورده دان مهر ولایت شاه میر علیشیر داد و دارد
در آستان دادگاری علم و هنر و ستمگار مهر ولایت شاه میر علیشیر باد
تا باد مستدام بر سر حاضر و عالم مهر ولایت شاه میر علیشیر باد
و بعضی از مصنفان نوع اول را مربع مخصوص داشته اند

یک کلام چنانکه — اگر کج بازد با دایم چو زلف خویشتن

همچو قدش راستی را نیست سروی در چمن لفظ راستی را

غیر جمله ایست مندرج در اثنای یک کلام قسم سوم آنکه

درج کنند جمله را درمیان دو کلام متصل بیکدیگر از روی معنی

چنانکه — مرا کشتی نمی‌گویم مشو چون کسان یاری که بر

جانم نبود این صعب‌تر از قتل بسیاری این جمله را نکو

کردی درج کرده شده درمیان دو کلام متصل بیکدیگر

از روی معنی قسم چهارم آنکه درج کنند میان دو کلام

مذکور غیر جمله را چنانکه — من ندارم وقف تعویذ گو همه عالم

بدان باده نوشم بی‌تکلف عشق ورزم با بتان

لفظ بی‌تکلف که غیر جمله است درج کرده شده در

میان دو کلام متصل بیکدیگر از روی معنی و هم علامه

دروغ کردن میشاید که در اثنای یک کلام باشد و میشاید که

جمله باشد که اورا محلی از اعراب باشد و میشاید که غیر جمله

باشد پس اقسام نظر باین احتمالات شش باشد و چون

در مثالهای فارسی که درین کتاب آورده میشود تفصیل که

جمله را محلی از اعراب باشد یا نباشد مقصود نبود در بیان اقسام

که از درجه اعتبار ساقط شد پس مدار این اقسام اعتراض

چهار باشد قسم اول آنکه دروغ کند جمله در اثنای کلام چنانکه

دستت که آمد ابر کرم بی درم مباد هر چند بیش بذل

کند هیچ کم مباد این جمله که آمد ابر کرم معترضه است در اثنای

یک کلام و چنانکه [illegible] عشق زهی که خاکت راست حق

جل جلاله گواهست چون جل جلاله جمله معترضه است در اثنای

یک کلام قسم دوم آنکه دروغ کند غیر جمله در اثنای

بعضی دیگر گفته که اعتراض آنرا فایده معتد بها نباشد

مذموم است چنانکه · بلبلی شوم ای بلبل خدارا مژده

مقدم گل رسید و بهار · لفظ خدارا اعتراض مذموم است

شارح علامه گفته که اعتراض بر سه قسم است قسم اول

آنکه فایده نداشته باشد و آن حشو مذموم است مانند بیت

گذشته و مانند این · ساقیا باده که رنج خمار

سر و فرق مرا همی آزرد · لفظ فرق با وجود ذکر سر حشو

مذموم است قسم دوم آنکه فایده او تاکید باشد و آن حشو

متوسط است چنانکه · باده کهنه که از دست جوانی بستانی

بخشد از عمر فراغت ز خودت بیهوشی · پوشیده نیست

که این جمله از دست جوانی نوشی مفید تاکید است در

مقصود قسم سوم آنکه معنی را کمال و جمالی دهد بجهة آنکه

ملخص کرده اند آنکه حصر نکرده نکته را اندر تجرید دفع ایهام

علامه تفتازانی در شرح تلخیص گفته که مراد از اتصال دو کلام

از روی معنی است که ثانی بیان اول یا تقیید یا تاکید او

یا بدل از او اما آنکه کلام ثانی بیان کلام اول باشد چنانکه

ز هجر انیس شدیم چو کاه از فرقت یارم شکسته حالیم

زرد رو زار رو دایم روبرو آرم این جمله که کاه از فرقت یارم

معترضه است از برای اظهار رنج و واقع شده درمیان دو کلام

که ثانی بیان اول است بجهت آنکه کلام اول خفی بوده

وجه تشبیه معلوم نه یک چیز است یا امور متعدده مثلا

کالا التعدیر بی ان وجه چیست کلام ثانی مبین آنست و اما آنکه

کلام ثانی تاکید کلام اول باشد چنانکه بیت دل از هجر تو بیمار است

ای همه صفت شفای دل نباشد بجز رخت جز رنج و محنت دردم

باد از مراد اشعارت کمال حسن محبوب است پس کلام ثانی را
که ظاهرا تصدیق است بدل آورده شده از کلام اول بسبب اهتمام
بشان ادای مراد و این امثله مذکوره تمام ازین قبیل است
که از برای اعتراض یک جمله آورده شد اما آنکه بیشتر از یک
جمله آورده شده باشد در اثنای یک کلام چنانکه
سست حلقه که دارد خود ز شعر ساران بیندش بشنو مکش هر حسد
باشد بهر جان نخوانند که سست حلقان مکش یک کلام است
و در اثنای وی دو جمله معترضه واقع شده اما آنکه بیشتر
از یک جمله آورده شده باشد در میان دو کلام متصل المعنی
چنانکه همه چیزت خدا داده نعمتهای ملک محبوبی است
رفعت داده زلف بهتر است که سبب شیرینی مصرع ثانی
بدل است از آن کلام که چیزت خدا داده و در میان آن

[illegible] این جمله‌ای وصلت تعلق بغیر جمله است زیرا

عطف و [illegible] محبوب با رعایت صنعت تضاد بود در میان

دو کلام واقع شده که ثانی تاکید اول است بجهت آنکه موافق

با وی در معنی و فایده این تاکید تقریر و تحقیق مضمون

کلام سابق است دوم آنکه کلام ثانی بدل باشد از اول چنانکه

[illegible] باشد در لطافت [illegible]

پوشیده نماند که با تقدیر در تقدیر جمله است بجهت آنکه تقدیر

[illegible] که مشتمل باشد نفی سوگند بخورم [illegible] و این

جمله [illegible] از دفع توهم گزاف از کلام سابق در بیان

دو کلام واقع شده که ثانی بدل است از اول بدل بعض

از کل چه مضمون کلام ثانی داخل است در مضمون کلام

اول بجهت آنکه [illegible] صدق [illegible]

دو جمله معترضه واقع شعر از رشید وطواط گفته که اعتراض

الکلام قبل التمام و این عمل را الاب این صنعت حشو خوانند

چنان باشد که شاعر در بیتی آغاز نهد و پیش از آنکه

آن معنی تمام شود سخنی دیگر در میان بگوید آنگاه تمام کردن

آن معنی باز دهد و این حشو بر سه نوع است حشو قبیح و حشو

متوسط و حشو ملیح اما حشو قبیح آن باشد که آوردن آن لفظ

زاید پس ناچار یا کاه بر دو بیت را تباه کند و اما حشو متوسط

چنان باشد که آوردن و ناآوردن آن لفظ زاید یکسان

شود نه بیت مستحسن باشد و نه بیت معیوب و اما حشو ملیح

چنان باشد که آوردن او بیت را بکار آید و سخن را حسن و

رونق دهد و این هر سه نوع را تبیین که او گفته در این

رباعی ترصیع کرده . رودکی که درست [illegible] باشد

مثل نقطه [illegible] نسبت [illegible]

سطح [illegible]

خود را [illegible] نسبت [illegible] که [illegible]

حکم او خود باشد پس [illegible] مربع و [illegible]

در سطح و [illegible] مربع [illegible]

چون [illegible] و [illegible] مربع [illegible]

[illegible]

[illegible]

از [illegible] مربع [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کلام [illegible] سوی [illegible]

بود و لقب [illegible] معروف شده بر دیگری حکما که

حکیم [illegible] مگر آنکه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و چون [illegible] تر شود تا بکلی [illegible]

و این نوع سخن ها نه بدان پایه فن غیر سخن است سبب آنکه

[illegible] مجمع [illegible] شنیدند [illegible] سخن خود

سخن [illegible] فی کلام الله [illegible] شنیده و طول [illegible] کنند کسی را

جماعتی [illegible] گفتند که سخن ها [illegible] که

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible]

[illegible] نکته [illegible] اطوار [illegible]

[illegible] محبت [illegible] نعمت [illegible] اول

[illegible] که [illegible] باید کشف [illegible] آخر [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بیشتر [illegible]

[illegible]

لطف کلام [illegible] مستحسن [illegible] که

[illegible] تجنیس [illegible]

[illegible] این [illegible]

[illegible] و صاحب تبیان گفته که این نوع [illegible]

[illegible] تردید و در مطلع [illegible] صاحب تبیان [illegible]

[illegible] اعاده چیزی از [illegible] گفته [illegible]

[illegible] قسم اول آنکه [illegible]

قسم دوم آنکه [illegible]

[illegible]

از وجوه [illegible] که [illegible] که در میان [illegible] صنعت [illegible]

جمیل تو افروخته چنان که [illegible] بود با [illegible] کرده دست [illegible]

[illegible] تو [illegible] برده ام و چنانکه [illegible] شنیدم [illegible] از [illegible]

افلاک مگر لطف تو ام بر دوار و از خاک و تدارک [illegible]

[illegible] یافتن است و روح [illegible] که در [illegible] استمداد از [illegible] گشته شد

و اکنون [illegible] عصر [illegible] کرد [illegible]

از برای [illegible] شکل [illegible]

[illegible]

[illegible] از تو [illegible]

[illegible]

[illegible] شکل [illegible] دیگر

[illegible] که [illegible]

باران قطره قطره همی بارم ابروار ❊ هر روز خیره خیره همین چشم

سیل بار ❊ زان قطره قطرهٔ قطره باران شده خجل ❊ زان خیره خیره خیره شده

دل و جان من فگار ❊ و بعضی گفته اند که مکرران بود که لفظ قافیه را دو

بار باز گویند چنانکه ❊ هرزه عمر دریغ که شد تباه تباه بکف نماند

بجز نامهٔ سیاه سیاه ❊ صاحب تبیان گفته که او از قبیل

تکریر است و ترجیع عبارتست ازانکه دیگر کسی مصرع یا بیتی

را که بهتمام است بشان او باین طریق که چون شروع کنند

در نوعی از کلام نظم کنند بچیزی که بتقریب آن اول مصرع را ذکر

توان کرد و چون آن تقریب پیدا شود آن مصرع را ذکر کنند

دو بار بهمین طریق آنرا تکرار کنند چندانکه خواهند و این نوع

معمول عرب است اما بیشتر شعرای عجم آنست که رشید گفته که

ترجیع شعری را خوانند که خانه خانه گویند هر خانه پنج بیت

[illegible]

[illegible] بدان [illegible] که [illegible]

[illegible] جواب [illegible] علم [illegible] که

[illegible]

[illegible] که [illegible]

و گفته‌اند که [illegible]

[illegible] می آید و نیز [illegible] را [illegible]

چنانکه در این بیت [illegible] که [illegible]

[illegible]

[illegible] گفته که

[illegible] دیگر گفته‌اند که [illegible] بیت [illegible]

[illegible] چنانکه [illegible]

یعنی کلام را اسلوبی با اسلوبی دیگر میگردانند اثر آن جمیع تمام

بود در معنی بر من قال شعر ای باد حدیث من نهانش میگو سر

دل من بصد زبانش میگو میگو نه بدان سان که ملالش گیرد میگو

سخنی و در میانش میگو بدانکه صاحب تلخیص تکریر را در ترشیح و غیره

و انواعات دیگر ذیل و تکمیل و تتمیم را که مذکور شدند از قبیل اطناب

داشته و اطناب آنست که لفظ زیاده باشد بر معنی مراد از

برای فایده و اگر لفظ بمقدار اصل مراد باشد و معنی بسیار

بلفظ اندک ادا یابد آنرا ایجاز میگویند و تمثیل این گفته

بلاغت در هر نوع سخن پیدا شود و ایجاز و مساوات

ایجاز آنست که لفظ اندک باشد و معنی بسیار و مساوات آنست

لفظ و معنی برابر باشند و بسط آنست که معنی را بالفاظ بسیار

شرح کنند و بجهت آنرا مکرر کرده اند چنانکه اگر لفظی

[illegible] ده بیت و قافیه هر خانه مخالف قافیه دیگر بود و

هر خانه که تمام شود یک بیت یگانه بیارند آنگاه بخانه دیگر شوند

این بیت یگانه را ترجیع بند خوانند و این بیت بر سه نوع است

یا یک بیت بود بعینه که در آخر هر خانه‌ها آنرا باز آورند یا

بیتهای مختلف بود و هر یک را قافیه خاص با بیتها بود در یک

قافیه بعد و ابیات خانه ترجیع چنانکه چون این ابیات یگانه

را جمع کنند خانه دیگر گردد و امثله اقسام ترجیع مشهور است

این کتاب مختصر گنجایش ایراد آن ندارد و غایت ترجیع است

که حسن [illegible] خوب کلام تعبیری واقع شد سامعه تشنه شنیدن آن

بیشتر [illegible] استماع زیاده میشود ترجیع بند

[illegible] توجه میکنند بالای در

[illegible] در لغت [illegible] بیان

اینست تعریف [illegible] از روی لغت [illegible]

بلیغ آنست که بلفظ اندک بر معانی بسیار دلالت کند

تلمیح چنین بود که باشد و لمحه یک نظر باشد و چون [illegible]

کسی لفظ اندک که [illegible] بر معانی بسیار دلالت کند [illegible] تلمیح

خواسته شود و میان تلمیح با این [illegible] که ایجاز [illegible]

و گفته‌اند که این صنعت نیز یک نوع است از انواع [illegible]

و معنی بلاغت آنست که آنچه در ضمیر باشد بلفظی ادا کند

چنانکه تمامی معنی آن ادا شود راه یابد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باشد بیان مراد خویش از آن کنند و اگر بتعبیر احتیاج افتد
رفیع الناس کوشند یعنی استعارات و تشبیهات جمله
از باب ایجاز است و ایغال و تکمیل و تذییل و تعریض و تتمیم
و استطراد و توشیع و هر چه ازین صناعات از بهر زیادتی
بیان یا رفع اشتباهی استعمال کنند همه از قبیل بسط است
و صاحب زبان را در ایجاز و مساوات باید که از اخلال و تعقید محترز باشند
باید که در بسط نیز از اطناب بی فایده و استعمال الفاظ
غیر محتاج الیه اجتناب واجب شمرند تا ابتنای کلام او
را در بسط از ایجاز اطناب و در مقابله ایجاز رسا و رفت
و در آورده بتوشیع نامند که بسط با تعریض کرد او گفته احسن است
از اطناب معتبری که مذکور شد و صنایعی را که از قبیل بسط
داشته بعضی مذکور شد و جمعی دیگر متعاقب مذکور خواهد شد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آیت که گفته [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گفته [illegible]

[illegible] صفت [illegible] تشبیها [illegible] از [illegible] بمدح

بر وجه لطیف [illegible] سبب آن حکایت [illegible] و گریز

و این صنعت چهار نوع است نوع اول آنکه متکلم سخن [illegible]

کلام [illegible] کلام که آنرا استطراد ذکر کنند بعید باشد

[illegible] چنین شد که جمله استطراد در نوع تلمیح واقع شده

ها باشد چنانکه [illegible] این بصورت [illegible] جمال [illegible]

بلیغ رفیع بخشش اهل حال هر که [illegible] باشد [illegible]

که [illegible] مقام بدیع [illegible] اهل کلام [illegible] مخصوص

[illegible] تشبیه واقع

[illegible] کلام [illegible] واقع

شده [illegible] کلام [illegible] نوع دوم

آنکه [illegible] باشد

مستطردی بود بجهت آنکه تصریح بذکر مستطرد به وقوع نمی‌شد
و این طریق را نامی نکرده‌اند و وجهت ظاهر نیست و بعضی گفته
که بعضی گفته‌اند که استطراد است که شخص چیزی وصف کند بعد
از آن طریق وسیله سازی بچیزی دیگر از مدح یا هجو یا غیر آن
مرتکب آن باشد چنانکه هرکه در ذیل عشاق سخن رانی نسبت بجنس
مقصود جلوه بعد از آنکه در اول کلام و قدرت باشد بر آنکه
مقصد غیر آنست که در صدد بیان او چنانچه برای این قول در اینجا
که منشیان در اوایل صحیفه‌ها نامها می‌نویسند و فلکیات و
بهاریات و امثال آنها که شاعران در اوایل قصاید میگویند
تا آنکه گریزگاهی کنند و بعد از مشغول میشوند از قبیل استطراد
و شمس قیس گفته که استطراد آنست که شاعر وصفی بر سبک
شروع میکند تا چون بفرصت رسد آنچه مقصود باشد از آن شعر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] یاران برد [illegible]

[illegible] آسمان [illegible] باد

[illegible]

[illegible] روشنان روزن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وارد و طرد در اصطلاح جانوران کوشش کردن است در
گرفتن صید و مطارده است و آن بر یکدیگر حمله بردن است و آنکه
صیاد صیدی را بگذارد و قصد صیدی دیگر کند داخل این معنیست
و لازم نیز نیست و آنکه صیاد فی الواقع گاهی این کار میکند در
معنی لغوی دخلی ندارد و در تاج المصادر بیهقی آورده که استطراد
خویشتن را از پیش دشمن هزیمت دادن است برای فریفتن وی
و وجه تسمیه بنا برین معنی تشبیه گذاشتن نوعی از کلام است و ذکر
نوعی دیگر از برای مکر یعنی از پیش خصم از برای فریب وی
و این وجه تسمیه در بعضی از معانی مذکوره ظاهر است و در بعضی
دیگر باندک تکلفی راست میشود و اگر کسی را بهتر ازین وجهی بخاطر رسد
مرحبا باد که باین کتاب الحاق کند   و آنرا تعیین نیز میگویند
صاحب تبیان گفته که آنست که چون در کلامی که ذکر کنی لتشبیه

بدان پیوندد و بدان اشارتی کند چنانکه   شد ز مستان

افزود بر خلق نیامد بر زمین   قطرهٔ نم از سحاب عالمی در اضطراب

یکی منشی شد و گفتم از وجهی که باری رها کرده و گر رد و گرچه

نام [illegible] صنعت   این که من امسال گفتم در مدیح شیخ شهر

ابی کعب است تو بر خلق شد بی سبب   و این که او گفته میان

متعارف شعرای عجم است و نزدیک است بقول اخیر که از

علامه منقول شده   لیک اندر میانه فرقی هست

فکر کن تا تمام دریابی   صاحب تبیان گفته که استطراد

از جملهٔ بدیع گرفته اند که مطارد میشود صید برا لعی بجهه میکند

دیگر کسش می آید و او را صید دیگر و قصد آن میکند و این

تعبیر را استطراد را باین معنی که او گفته در جایی دیگر ندیده ام

و وجه اشتقاق آن بنظر ظاهر است و آنچه فی الجمله [illegible] مناسب

[illegible] پس بوقت تغیر کردن اوزان مختلف شوند بعضی آنرا
تغیر کنند چنانکه [illegible] و بر وزن [illegible] دو [illegible] [illegible]
[illegible] چند وزن آوردیم [illegible] که او را درین بعضی شعرها هر چه گویند با تغیر [illegible]
چنان بود که اصل ها را بهم [illegible] که تغییر عروض و ضرب بوقت تغیر کنون
تا بنمایم چنانکه در ابیات مذکور می‌بینی و نقل را شنیده واقع
شد و مثال بعضی حروف از تقطیع مصرع این بیت از بحر
مدید مخمس مخبون و بعضی گفته اند که از بحر رمل مخبون محذوفست
این نیز راست [illegible] ابر لطف تو بطبع [illegible] وهم میکند
چار عنصر [illegible] خاک کردیم [illegible] گفته [illegible] در بعضی [illegible]
[illegible] که مثل آن که گوید بر بحر [illegible]
دنیا را الدامنه و کویت بقدر [illegible] دادم و او را [illegible] و دنیا [illegible]
کم و ضعیف این بیت که اول جزوی که مکرر [illegible] [illegible]

بیچ بیاری چیزی را که موضع آن باشد چنانکه   گر ز خود خواهی حصولی
راه پیر مگزین عیب خویش بین فسق خود کش با کسان کمتر نشین و تفسیر
باین معنی اعم است از تبیین که سابق مذکور شد بجهت آنکه موضح
آنجا مخصوص است بکلامی و اینجا اعم است و شمس قیس گفته
تبیین و تفسیر آنست که شاعر چند صفت مجمل برشمارد و آنگاه در
بیتی دیگر یا در مصراعی دیگر بیان آن آورد و تفسیر آن کند چنانکه معزی
گفته است و بیان آن کرده   شاها ترا از چهار گوهر است
چهار طبع نصیب چهار چیز مدام   ز نار گرمی خشم تو و سردی دم
ز آب نرمی خشم و ز خاک خشکی کام   و چنانکه معزی بتفسیر کرده
در معرکه بستند و در بزم ببخشند   ملک بسواری و جهان را بسوالی
و رشید وطواط تفسیر را بدو قسم ساخته تفسیر جلی و تفسیر خفی
و گفته که تفسیر جلی چنان باشد که شاعر لفظی بگوید مبهم چنانکه تفسیر

[illegible] بلقب [illegible]

بتغییر فرمودند و مقصود ازین [illegible] بنفس [illegible] چنانکه [illegible]

[illegible] رشید [illegible] بیرون و ادعای [illegible]

[illegible] تن بیرون بجز [illegible] چنانکه [illegible] است و چون

[illegible] بعضی [illegible] دیگر بیرون می آرند گویا

[illegible] بود که دیگر

[illegible] بیرون آوردن [illegible] بجز [illegible]

[illegible] ترجیح یکی از دو چیز است که صاحب [illegible]

[illegible]

[illegible] ابوبکر و عمر [illegible] می گویند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] تا بحد ارتفاع رسد و از بسیاری تا [illegible] و [illegible]

[illegible] بر [illegible] و [illegible]

بلکه اول کلام را بهم آورده باشد [illegible] از آن [illegible]

آنست که از امری که موصوف است بصفتی امری دیگر مثل او

موصوف با آن صفت انتزاع کنند از جهت مبالغه در کمال

آن صفت در آن موصوف که گویا آن موصوف بسبب اتصاف

بآن صفت چنان شده که مثل او دیگر در اتصاف بآن

صفت از وی حاصل است و این صنعت را در کلام عرب

و عجم بسیار است و از آن جمله یک قسم در کلام [illegible] شایع

شده است و آن آنست که شخص نفس خود را خطاب

کند چنانکه [illegible] از [illegible] ای [illegible] سر آید [illegible]

[illegible] متکلم از نفس خود مثل خود [illegible]

تعریف زیاده کرده اند این قید را که بشرط ثانی بر خلاف
آن واقع شود که ظاهر حال تقاضا میکند و مخاطب هم مترصد او
و تا بعبارت ازین قید تا خارج شود از تعریف این مثال
که کسی گوید من آن کسم که اورا طبیب بتو برادر خطاب اینکه اگر
این قید نباشد تعریف التفات برین مثال صادق
می آید بسبب اینکه متکلم تعبیر از خود بطریق غیبت کرده بوده
نشد که من و حال آنکه این از قبیل التفات نیست و چون قید
مذکور را زیاده کنند تعریف برین صادق نمی آید بسبب آنکه
تعبیر ثانی در وی بر خلاف ظاهر حال نیست چنانکه ظاهر است
و التزام التفات بحسب این است و مناسب آن بود که مثالها
عربی آورده شود تا چون التزام شده بود که امثله درین کتاب
فارسی باشد مثالها از فارسی آورده شد قسم اول التفات

که یک جانب یک شخص باشد و دیگر طرف جمعی باشند مثلا

درین آیه کریمه که فسجد الملائکة کلهم اجمعون الا ابلیس یعنی

سجده کردند فرشتگان همه تمام مگر ابلیس اطلاق ملائکه بر فرشتگان

و ابلیس بطریق تغلیب است و مغلوب یک شخص یعنی

که آن ابلیس است و غالب طائفه اند که آن فرشتگان اند

و صاحب تلخیص این صنعت را از محسنات ذاتیه نوشته

این صنعت را در فارسی چندان اعتبار نیست [illegible]

علما گفته که این صنعت را [illegible] نیز [illegible]

اگر جنس یکجا جمع بوده شود [illegible]

[illegible] مخصوص است باین صنعت و [illegible]

[illegible] مشهور است [illegible]

[illegible] است بعد از آنکه [illegible]

[illegible] و دیگر [illegible]

یکبار نپرسید که حالت چون شد   گشتم عکس آن چنانکه

بی یار بسی کار خرابست مرا   وز آتش هجر دل کبابست مرا

تیمار و دور نشسته خویشتم بر بالین   لیکن ستم من بسی عجبست مرا

مذهب سکاکی یعنی صاحب مفتاح آنست که التفات عبارت است
از انتقال از طریقی از طرق ثلاثه بطریق دیگر خواه آن طریق اول
در کلام واقع شده باشد چنانکه در امثله گذشته و خواه واقع نشده
باشد لیکن مقتضی ظاهر کلام آن باشد چنانکه در دو بیتی که خواهد که
از غم ایام شکایت کند نفس خود خطاب کند و گوید   یا بیدل

غمخوار کسی نشد بیدوای تو   گر نباشد کاسه می دستگیرای

دائم من   مقتضای ظاهر کلام طریق تکلم بود که گوید

یا بی غمخوارم کسی نشد بیدوایم   گر نباشد کاسه می دستگیرای دائم

و چون از آن طریق بطریق خطاب انتقال کرد التفات متحقق شد

از تکلم بخطاب چنانکه   چل سال بعیش صرف کردم اوقات
ضایع کردم خلاصهٔ عمر و حیات   شد وقت عطایی که دگر بگریزی
از جمله کنی رجوع در راه نجات   قسم دوم عکس آن چنانکه
دل سوی زیارت ای عطایی تا کی   با پیر مغان نشستنت تا کی کذا
وقت است که بگذری ز نامهٔ سیاه   شد موی سفید من خضابت تا کی
قسم سوم از تکلم بغیبت چنانکه   گفتم ز غمت خسته و زارم من
گفتا که بمیر کز تو بیزارم من   گفتم ز چه پروای عطایی نکنی
گفتا که چه پروای کسی دارم من   قسم چهارم عکس آن چنانکه
ای روی تو کرده رشک گلزار بود   در چشم عطایی همه چون خار بود
شبها چو غم هجر تو ام صبح   چندانکه یکی زمانه بسیار بود
قسم پنجم از خطاب بغیبت چنانکه   جانا ز فراق تو دلم پر خون شد
قد یاد رخت سرشک گلگون شد   القصه بکام دشمنان گشتم دوست

[illegible] تحسین [illegible] مقتضای حال [illegible] معنی

[illegible] بعد رعایت [illegible] رعایت [illegible]

معنوی [illegible] که مذکور شد [illegible] تتبع [illegible]

وقوع التفات و گاه می باشد که نظر [illegible] بجهت [illegible]

[illegible] دیگر بلکه فواید دیگر می باشد و این نوع کلام [illegible]

[illegible] ازینجا ظاهر میشود و صاحب تلخیص [illegible]

غرضیه و صاحب مفتاح در هر دو جا او را داخل [illegible]

الا این است که ازین حیثیت که مقتضای حال [illegible]

[illegible] است ازین حیثیت که سبب [illegible]

آرایش کلام است تتبع نظر از آنکه مقتضای حال [illegible]

از محسنات معنویه است [illegible]

از محسنات لفظیه [illegible]

بنا بر قول سکاکی اما بر قول جمهور التفات نیست و ظاهر کلام
کشاف در سوره فاتحه ماخوذ بمذهب صاحب مفتاح است و ظاهرا
آنکه التفات بآن معنی که مذهب سکاکی است اعم است از التفات
بآن معنی که مذهب جمهور است و فصحای عرب در کلام بسیار میکنند و
نهایت مستحسن میشمارند و وجه حسن التفات آنست که متکلم هرگاه
نقل کند کلام را از اسلوبی باسلوبی دیگر خواه نقل تحقیقی باشد چنانکه
مذهب جمهور است و خواه تقدیری چنانکه سکاکی نیز اعتبار
کرده سامع را آگاه تر میدارد از برای شنیدن آن کلام
و رغبت زیاده میشود و نشاط او در استماع او تازه تر میشود که
گفته اند لکل جدید لذة و این فایده در آنجا که نقل تحقیقی است
ظاهر است و آنجا که نقل تقدیری باشد بیان آن این است
که چون سامع در کلام اسلوبی شنید که بر خلاف آن اسلوب است

کرده در کلام بمعنی حقیقی چه در مطول مذکور است که حقیقت را
جزو معنی دیگر اطلاق میکنند یعنی اول آنست که در عرف کلام
جمله که مستقل نباشد و منسوب الی الکلام نباشد بمعنی دو چیز
متعلق و بسته باشد الا آورده شود بر طریق جمله معترضه بجهت فایده
الا چنانکه — زبان خویش درو شد کامیر [illegible] حواله باشد
افسوس از جوانی چنانکه — [illegible]
بر [illegible] آنچه بد حذران و چنانکه [illegible]
شود و [illegible] کو آیه چو بخشد آن [illegible]
شرح [illegible] را [illegible] کرده [illegible]
اول آنکه یعنی [illegible] مذکور شد تعریف کرده و
دوم گفته اند بعضی گفته اند که استعارات آن باشد که [illegible]
باشد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] در [illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible] قسم [illegible]

[illegible] آنکه تغییر یافته امر را اعتبار کرده چنانکه [illegible]

[illegible] تعریف کرده امر [illegible] باستقبال شهور [illegible]

شد قسم چهارم رجوع از ماضی یا مستقبل یا امر چنانکه [illegible]

بصیغه مذکور مشتمل باشد [illegible] دیگر را که بعد از ورود [illegible]

[illegible] باشد که [illegible] صیغه ماضی [illegible] امر [illegible]

[illegible] رجوع کرده [illegible] امر آرند [illegible] قسم سوم

[illegible] ماضی [illegible]

قسم چهارم [illegible] کرده [illegible]

باشد که محب نگونه خواهد که محبوب او یکبارگی از در خود

براند و هم در مطول آورده که التفات ماخوذ است از لغت

التفات انسان از یمین بشمال و از شمال بیمین یعنی نگریستن او

از جانبی بجانبی و در این اشارتست بوجه تسمیه التفات

نظر بآن معنی که در اول کلام مذکور شد چه تغیر کلام از اسلوبی

باسلوبی مشابه است بالتفات انسان از جانبی بجانبی

و وجه تسمیه نظر بر معنی اخیر آنست که التفات در لغت

وانگریستن است و متکلم وقتی که در عقب معنی مقصود معنی

دیگر می آرد که با او نسبتی و تعلقی دارد با آنکه چیزی می آید که

دفع دغدغه میکند از وی بآن معنی التفات و نظر میکند

و این دو نوع است نوع اول آنکه متکلم بگوید یا مخاطب

کند یعنی کلامی صادر شده باشد چیزی که چشم [illegible]

و [illegible] بیان [illegible] تمام کرده [illegible] گفته اند [illegible]

آورده [illegible] بیت و معنی تو بیفزود دیگر است با تکمیل [illegible]

شعر نشود و تفاوت این است که اینجا شرط نکرده که

در معنی [illegible] مشکل یا غیر آن مذکور شود جمله مستقله باشد

و در مطول تقدم داشته شعر [illegible] مجمع الصنائع ترا با [illegible] معنی [illegible]

گرفته [illegible] دوم که در مطول آورده است که متکلم معنی

دیگر [illegible] توهم کند که چیزی در خلاف [illegible]

کلامی بیارد که آن [illegible] را زایل کرده [illegible] از آن

و [illegible] چنانکه [illegible]

تا [illegible] خواند [illegible]

[illegible] که این جمله که [illegible]

[illegible] که متکلم توهم کند [illegible]

گفتمش تا بکدام درغم‌های دنیا وا دهند چون سبب و حکمت آنکه

باده چرا عقل و هوش می برد در خور فهم خواجه نبود جواب

داده شد تا بچه مناسب طلب اوست که فایده هیچ سبب [illegible]

او را نفهمند تا بچه بکه [illegible] پرسید خواجه نفس [illegible] و دعا را

گفتم که ما را از دل خلق خدا را در جواب اشارت [illegible] تا که

را فهم نیست که میداند که ترک آزار خلق می باید کرد و دعا

او را در دعا اثر فهم نیست و ما وجود آن منفعتی بی ادراک

نمی آید وقت بیرون رسید هر دو از این صنعت یا صاحب صنعت [illegible]

تلخیص از تصنعات واقعیه داشته اند و ما می نگرده اند و شعرا

عجم نیز در صنایع شمرده اند اما صاحب تبیان از تحسینات صنعیه

داشته و جمیع اسلوب در لغت کی نه هست و [illegible]

کلام مشتمل معنی بر حکمت بواسطه آنکه متعلم آن [illegible]

مخاطب اثر او در مقابله کلام خود و این نقش متکلم بسبب آن باشد

که حمل کند کلام مخاطب را بر خلاف مراد وی از برای تنبیه

بر آنکه مراد وی اولی دانستن است بقصد و اراده چنانکه

[illegible] گفتم [illegible] بر دوش [illegible] گفتا

[illegible] بار و چنانکه   بر در جانان رقیبم دید و زاینجا گفت رو

گفتمش هست محال از در جانان روم   نوع دوم آنکه

بگوید در جواب سائل چیزی که سائل از آن سؤال نکرده باشد

بسبب آنکه تنزیل کند سؤال سائل را بمنزله غیر آن برای تنبیه

وی بر آنکه غیر او اولی دانستن است بحال وی در سؤال

مقصور فهم او یا آنکه آن غیر او را اهم است که [illegible] از آنچه

او قصد کرده پس این نوع بر دو قسم باشد قسم اول چنانکه

خواجه گفتا باده چون نوشند [illegible] جواب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] است [illegible]

خلاف [illegible] داد [illegible] است [illegible]

[illegible] شد [illegible] صفت [illegible]

[illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible]

[illegible]

و مناسب معنی خاطب است فی نفس الامر هر چند بحسب ظاهر مخالف لفظ

متقاضی کلام است که معنی طلب کنند این اسلوب را حکیم نام

کردند بطریق صنعت اضافت نیز بر دو نوع است

نوع اول آنکه صفتی واقع شود در کلام شخصی کنایت از چیزی

که آن چیز را حکمی ثابت کرده باشد تو آن صفت را اثبات

کنی از برای غیر آن چیز و تعرض نکنی با آنکه آن حکم مذکور این غیر را

ثابت است یا منتفی است از وی چنانکه رقیب گفت کیمیا

ست که هیچ کار شایسته نیست بگوی یار بباید که موجب کار است

شنید جوابی که حسب الغرض روان فرموده که هر که این همه یار گفته است

بیکار است نوع دوم آنکه حمل کنی لفظی را که در کلام شخصی واقع

شده باشد بر خلاف مراد او بشرط آنکه لفظ احتمال آن داشته

باشد و حمل کنی بدین طریق باشد که ذکر کنی متعلق آن لفظ

بعد از پیغام تو که هیچ زحمت نرسید شد این گفته در جواب

این بیت فرستاد — چشم که گشته بود ز درد فراق سرخ

در راه انتظار تو آخر سفید شد. و این نوع در میان شعرای عجم

اندک است و اهل این صنعت نیز را در مراجعه کلام رد کردن

دانسته عرب می‌گویند مراجعة الکلام یعنی رد کردن سخن را بروی

و بعضی [illegible] چنانچه [illegible] صاحب تبیان گفته که این

و متکلم [illegible] چنانکه کسی بروی سبقت نگرفته باشد

و این صنعت در این دو قسم است قسم اول آنکه این فقیر را در

این باب [illegible] نموده آن بود و واقع شد

[illegible] که [illegible] خوش گفته شد

[illegible] کنند

[illegible]

[illegible] مرتبت [illegible] کمال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و از این [illegible] شعر [illegible] معتبر است و کمال [illegible]

[illegible] این صنعت [illegible]

[illegible] جواب [illegible] کلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که چیزی نیست در دستم کسی جز سایه آن پای او بر پای خود بستم

اگر ابیات این غزل هم از این قبیل است   اگر آرم بکف صد می ز درد درد چون لاله
شود با خون آن درد جگر برکاله برکاله   شنا شد بر لعل جانان ای جان کی آشنا بر لاله
گرفت از تاب رخسار تو در لب گرد [illegible] لاله   شد از تیر جفایت در دو چشم [illegible] حواله
در آن باشد چو جوی ها شود از سیل تو ام ناله   من خیمه در بیرون من چون [illegible] مسکرم
بیا یاران شود هر که که بیند بشود لاله   عطایی که شود حاصل ز [illegible]
گر آه سرد می بارد مگر چشم من ژاله   در رشید وطواط گفته که این

صنعت را الکاتب [illegible] شرح کرده اند که معانی بدیع باشد الفاظ خوب نظم داده و از تکلف و تعسف دور داشته و گفته که من میگویم این جمله از صنعتها نیست بلکه جمع سخن فصحا و عقلا در نظم و نثر چنین می باید و هر چه بدین گونه نباشد سخن عوام بود و این [illegible] [illegible] چند بود آنچه فرستاده در کتب خویش آورده اند

تا شاید که [illegible] را فردی توانم که چون آن جوان را درست
کردن شکستگی امیر را ورد ند غیر با طاقت نمانده و گریه زدند که
خداوندا فغان فغان بر آوردند که این شکسته عاشق است [illegible]
نخواهد که حکایت کنند ازین عشق این جوان را و غیر با [illegible]
رسید اما حضرت خداوند بهشت آورد که در زیر [illegible] این
بیت را گفتم [illegible] میخندید ای با دان نکو دی ز عشق کن بیانم
با بت دیده میخواهم [illegible]
امیر مجلس هر دو دست [illegible] و گفت [illegible]
[illegible] گمان [illegible] وقایع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

معمی میگویند و حضرت استادی ارشد مقامی خجسته فرجامی
در رساله که باسم حضرت سلطنت شعاری معدلت دثاری
ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان خلد الله ملکه و سلطنه
نوشته اند آورده اند که اشتراط وزن درین تعریف بنابر
اصطلاح و اعتبار اعم و اغلب است و الا جریان این اسلوب
چنانکه در نظم شایع است در نثر نیز ممکن بلکه واقع است و معمی
را نظر بهر یک از دو آن که کلام موزون است و مدلول که اسم است
مراتب متفاوته است بحسب کمال و نقصان است اما بیان مراتب
معمی نظر بمدلول موقوفست بر دانستن بعضی مقدمات که در کلام
استاد مولانا شرف الدین علی یزدی طاب ثراه بطریق
انتخاب بعضی کرده میشود بدانکه چون کلام موزون است بسیار
می افتد که از برای رعایت وزن و ملاحظه معنی شعری بلفظی

بجا نیارم تا خود ار بود مثال رودکی گوید همی بکشتی تا
ادمی نماند شجیع همی بدادی تا او نماند فقیر مثال دیگر منطقی گوید
همه دستم که بود در فراق از همه تن یار دلم بود و بس و مثال
دیگر عنصری گوید تو آن شهی که اندر شرق و در غرب چو تو
گبر و ترسا و مسلمان همی گویند در تسبیح و تهلیل الهی عاقبت
محمود گردان و ابداع در صنعت چیزی نو آوردن است و وجه
تسمیه ظاهر است کلامی است موزون که بطریق رمز و ایما
دلالت کند بر اسمی از اسما بر وجهی که صاحب طبع سلیم از آن
کلام بیان آن اسم انتقال تواند نمود بشرط آنکه آن دلالت
مقصود ناظم باشد و این شرط بدان جهت کرده شد که اگر سخنی
شعری گفته باشد و از آن دلالت بر اسمی نکرده باشد و صاحب
طبع سلیم از آنجا اسمی استخراج کند آنرا در عرف اهل این فن

یا حیثیت معمایی بدون معاونت و بعد تقدیری می باید که این
تصرف استحسانی باشد نه وجوبی و اگر نه لفظ از جمله اصول باشد
نه از لواحق و قسم دوم آنست که او با مقاصد معمایی بر سبیل مخالفت
و منافرت باشد وجه منافرتش آنست که موهم خلاف مقصود باشد
و این ایهام یا بجهت آنست که مفهوم او در نفس شعر منافی قصد معمایی است
یا بجهت آنکه با وجود آنکه او را هیچ دخل نباشد در حیثیت معمایی
سوق کلام مستدعی آن شده باشد که او را دخل است و برین تقدیر می
شاید که در میان اصول که زیادت ایشان معتبر است واقع شود
و می شاید که مقدم باشد یا مؤخر و آن لواحق را که ایهام آن باشد
بجهت اول باشد مطلق و آنرا که ایهام آن بجهت ثانی باشد مقدم
باشد بر اصول یا مؤخر لواحق موهمه میگویند پس از حروف و کلمات
هرچه در نظم معمیات اندراج یابد از شش قسم بیرون نیست

چند ایرادی باید کرد که مقصود بیان حاصل است پس هر جمله نظم

معنی در آید نظر بحیثیت عالیه یکی از دو طریق تواند بود یا ضروری و

دیگر باشد که اسم بی ملاحظهٔ آن حاصل نشود یا نه چنان بود قسم اول

را اصول میگویند و قسم دوم را لواحق و احتیاج باصول [illegible] میگویند یا

از برای تحصیل غرض قسم باشد که بمنزلهٔ ماده است یا از برای

رعایت ترتیب و ظرف مشابه صورت است و اول را اصول

مقومه میگویند و دوم را اصول متممه و لواحق را می شاید که با وجود

استغنای مقصود از آن نوع تعلقی و تاثیری باشد نسبت بالفاظ

معانی نسبتی دارد می شاید که آن نسبت بسبیل موافقت و ملایمت

باشد و می شاید که بر سبیل مخالفت و منافرت باشد و قسم

اول را ازین دو قسم لواحق تحسینیه میگویند و تعرف این لواحق

در علم بدیع [illegible] اصول است در افادهٔ اسم یا نسبت

بسیار باشد حالت آنها با اصول بحسب وضع وقوع در نظم از دو
نوع بیرون نیست یا بر سبیل محاورت است یعنی مخالطت یا بر سبیل
مخالفت و نوع اول را چون عدم انقطاع نظام اصول بغیر لازم
از اوضاع ستوده تعیینی تواند بود و سلامت نظام اصول را
در انقطاع بغیر تنوع میگویند و حالت تشتی مجاورت اضافت
لواحق از چهارم وجه بیرون نیست وجه اول آنکه با اصول چیزی
از لواحق مجنسه باشد و بس چنانکه در ۲۳م هر که باشد
راه کشتر ز خود در جهان کر بدیری می طلب انجام ادشتان
لفظ افزار نو تق مجنسه است و معاونت در تتمیم صورت دال
جمله که زمام ادشتان هم از لواحق مجنسه است و مناسبت با
مطلق حیثیت معمایی و تزیین اصول را بلواحق مجنسه توشیح
میگویند و این نیز از اصناف کامله است وجه دوم آنکه با اصول

اصول متقومه اصول متمه لواحق محسنه لواحق سالمه لواحق موهمه

لواحق مشوشه و چون این مقدمات معلوم شد بدانکه یکی از صفات

کامله سجع از حیثیت دال که الفاظ است آنست که مجموع الفاظ

بیت قسمتی از قبیل اصول باشد و همه را در افاده اسم دخلی صریح بود

باشد چنانکه در اسم   بر دل هست کی او رست زاهم

یاری هست با ستم و داغ غمت سربار از این طریق را تطبیق

طباق میگویند و دیگر آنست بی حرفی آنکه ورای اصول

یک کلمه باشد یا دو کلمه متفرق از لواحق که از آن دقیقه بخیزد چنانکه

در اسم   نماند در دلش از رشک شانی نه بهشتش اگر باشد

زمانی و چنانکه در اسم   زبان از دهانش برون کرد یار

نمانم ازان در دل ما قرار و استاد فن گفته که اگر اینرا از طباق

شمارند در قسم اول که تطبیق گویند دور نیست و ثانی آنکه لواحق

لفظ نبود از لواحق مشوشه است بجهت آنکه مقصد معمایی است
که آنچه حاصل شده بعمل سابق پیش یار باشد و معنی نبود مناسبت
و این وجه موجب عیب و نقصانست و نوع دوم که وقوع لواحق
با اصول بر سبیل مخالطت باشد از سه وجه بیرون نیست وجه
اول آنکه با اصول چیزی از لواحق محسنه مختلط باشد و بیش چنانکه
در اسم متصل از حباب بین گوهر کش است با یکی مهاست
آخر بای بیت لفظ تنها از لواحق محسنه است که تعیین لفظ
اول میکند و ذکر او ضروری نیست و فایده معاونت اصلی همینست
در تحصیل صورت اسم و از این قبیل است لفظ پای بیت [illegible]
بیت که مفید تعیین حرف اوست که بایست الف اول
نه یک تنها اشارت با دست و این نیز از قبیل توشیح است و
در حد کمال دارد وجه دوم آنکه با اصول چیزی از لواحق سالمه مختلط

چیزی از لواحق سالمه باشد چنانکه در اسم دل طلبکار رخ
زیبا بود تشنه آری آب را جویا بود و سلامت معمی را از جمیع امور
موهمه تنقیح و تهذیب میگویند و این مستحسن است هرچند درجه کمال
ندارد وجه سیوم آنکه با اصول چیزی از لواحق موهمه باشد چنانکه
در اسم گر نباشد هر کشش خوبان نمی باید مرا سینه چاکی
که درخور باشدش تیر بلا این الفاظ که درخور باشدش تیر بلا
از لواحق موهمه است و این وجه هرچند حسنی و کمالی ندارد و لیکن
چون موهم در میان اصول واقع نشده منافی نیست معیوب نیست
اما احتراز از آن اولی و احسن است وجه چهارم آنکه با اصول
چیزی از لواحق مشوشه باشد که موهم خلاف مقصود باشد بسبب
منافات میان معنی شعری و قصد معمائی چنانکه در اسم
مرا از صحبت اغیار رنج و غصه فزود شدم که غصه سرآید به پیش یار نبود

طباق تمیز شد از حیثیت قلب عملی نیز کمال می باید که خیر
الکلام ما قل و دل رعایت قلب اینست که اسم از یک جمله
از جمله‌های بیت مستفاد شود و اگر آن جمله در مصراع اخیر باشد اولی
باشد چنانکه در اسم — مکن منعم از عشق آن گل بدن رفیقا
چه داری تو از حال من • و اگر آن جمله در اول مصراع اول باشد احسن باشد
چنانکه در اسم • سرودی که رفت اول مطلع خاطر آمد لیکن ز بعد
دلرا تشویش گاهی آمد • و آن وضع را که اعمال معمائی احاطه تمام اجزاء
بیت کرده باشد وضع محیطی میگویند و این وضع را چون نسبت او بان
وضع مشابهت نسبت مرکز با محیط وضع مرکزی میگویند و
بیان این دو وضع را بیت مستفاد ته تصور است و حد اعتدال آنست
که یک مصراع تمام در اعمال معمائی دخل داشته باشد و دیگری
هیچ دخل نداشته باشد و بر این تقدیر احسن آنست که آن مصراع

باشد چنانکه در اسم   بر روی یار بی دیده روشن

گر روی سوزش شمعی از شوق دل بیدار باشی رهبر کویش

و این نیز از قبیل تضمین و تهذیب است و مستحسن است اما نه در این

مرتبه که لواحق سالمه مجاور باشند وجه سوم آنکه با اصول [illegible]

از لواحق مشوشه باشد چنانکه در اسم   در عیان همه کس

درم دارد بگویندش زمین گر نماید روی دل جوید تصور خویشتن

نقطه گر نماید روی دل از لواحق مشوشه است و این نیز موجب

حسب نقصان است و بدانکه این وجوه محتمله را که بعضی از اصناف

لواحق با بعضی دیگر منتظم شود و با اصول بحسب وضع وقوع

در نظم مجاور باشند یا مختلط علیحده نامی نکرده اند

پس این کیفیات راجع با مور مذکوره می باید داشت و بدانکه

چنانچه تعمیه از حیثیت اعمال درجه کمال می باید چنانکه در وضع

دخلی داشته باشد در تحصیل اسم و دیگر هیچ دخلی نداشته

باشد بوضع اقتصادی تعبیر کنند مناسب نمی‌نماید بجهة آنکه اقتصاد

در لغت آنست که در میانه مرتبه وسط را نگاه دارند و بر آن تعدی

که یک مصراع بر وضع تطبیق باشد اگر مصراع دیگر از لواحق محسنه باشد

جمال کمالش عروج در نهایت زیاده شود چنانکه در اسم

جمع سازی حرفها از غافلی رز کنی پیدا که هست از عاقلی و ترکیبست

باین آنکه یک مصراع مستغرق اصول و لواحق محسنه باشد و مصراع

دیگر در حیثیت معمایی هیچ دخلی نداشته باشد چنانکه در اسم

چو عاشق مسجد بد اوام جو ارنجی نه باید یار در نام و بالجمله هر

معمایی که در جانب معنی شعری مرغوب باشد و از لواحق موهمه و مشوشه

منقح باشد و تجنیس و توشیح با یکدیگر از زیب تزیین یافته و وجه کمال

دارد و اگر با آن تطبیق بیتی یا مصراعی منضم شود اکمل باشد و اگر

اخیر باشد چنانکه در اسم ∴ حضور دل ز رب عقل خواستن تا کی
چو جرم نیست درین ره توبش آدمی بس اگر آن اعمال تمام از
اصول باشد مانند این تتبع که مذکور شد انواع است از این شما
از جهات وضع تطبیق داشته باشد اگه یک مصراع سر خود موزون
مستقل است و در محل دیگرش ازین گفته که برای تعیین مصر
دیگر از نواحی است و مذکور شد که تطبیق آنست که مجموع الفاظ بیت
از قبیل ملفق باشد پس در این نوع مخالف است و جمع
نوعی آنست که اگر مجموع بیت را معنی دارند یک مصراع از نواحی
افتد و از جهات تطبیق نباشد و اگر یک مصراع را معنی دار نظر
با آنکه اسم موزون مستقل است از جهات تطبیق باشد اگر
آنجا تطبیق بیت را گفته و اینجا تطبیق مصراعی را و اگر ازین وضع که
یک مصراع تمام دخل داشته باشد در تحصیل اسم و دیگری تاریخ

باشد داری طلب کو هر مقصود دیگر نقل لب یار را اگر امکان باشد

در لطف طبعان ایشان باین طریق بیشتر مایلند و اگر بجهت رعایت

صنعتی بیتی یا معمائی مستزاد توسل جویند خالی از غرابتی و لطافتی

نباشد چنانکه در اسم   ای روی تو آتشی بهر فرقه زده

چون گردش دهر در خاتم لعل مهر بر حقه زده از تندی و قهر با

خال سیاه چون خم زلفت دیدم گفتم افعی ماریست برآورده

دم و حلقه زده با قطره زهر انتهی بیان مراتب معمّی نظر بدال

تسهیل سبیل الاجمال و اما بیان مراتب معمّی نظر بمدلول که اسمی

از اسما است موقوفست بر تمهید بعض مقدمات و آن اینست

که هر اسم که هست مرکبست از حروفی چند با ترتیب خاص و حرکات

و سکنات مخصوصه و معتبر پیش ارباب این فن حروف مکتوبه است

نه ملفوظ و نیز رعایت مدّ و قصر و تشدید و تخفیف را لازم

یعنی یک بیت باشد اولی آنست که مصراع اول نیز مشتمل باشد

بر قافیه اگر بیت مقفی باشد و بر قافیه و ردیف اگر شعر مردف

باشد و اگر زیاده بر یک بیت باشد انسب و احسن آنست که بر

وزن رباعی باشد چه از اوزان نظم همین وزن است که استادان

فن شعر ابیات آنرا حد معین ساخته اند و طباع را بآن میلی

تمام است و بر این تقدیر که معمی بر وزن رباعی باشد بهتر آنست

که در بیت آخر باشد این شکل اتم احسن آنست که یکی از دو طرق

واقع شود یکی آنکه بیت دوم بر وضع تطبیق باشد چنانکه در اسم

در موسم گل بتان چو محفل سازند چون سرو سهی بباغ

منزل سازند دلهای صنوبری مخصوصا ترا سوزند که با دلبر

دل سازند و دیگری آنکه معما در مصراع اخیر باشد چنانکه در اسم

خواجه که همه مشکلاتشان باشد از کعبه گذار جام تا جان

تیر ز نیست درهم یکدو شمه ز حد ناله و آهم از غم القصه

بیقوان تنگ آمده اند همسایه ز ناله و آهم همدم و چنانکه در

اسم در ما ز هر عیب چو مقابل نیست تو بجد شناس

گذشت ز شخص ان هرزه تو چنانکه در اسم زمکان خدنگش

بر شود خواهم چنانم تن نه هر استخوان ماکرد و میل آن آهن

زخواه عیب چه حاجت شود چنانکه در اسم ایا که نیست اود

چون گشته بر [illegible] از شتاب جانبش گشته سوخت عارض تو و

چنانکه در اسم بان عودش چو گویم ربع شیه بر ربع میل ای

بیان ز فضلت اعوجه گیرد زبانم در میان آن و چنانکه در اسم

آن نیم کره بر جسم و در ربع اشکم بود یا کم بجد نما یا کس ز شکم بود

و مرتبه دوم آنست که مجموع ماده و صورت مجموعها حاصل

شوند اما آنچه از تتمه ماده و صورتست مرتبه باشد و مجرد این

میسازند و چون بمجرد حصول حروف اسم با ترتیب در ضمن کلم
بان اسم استقلال میکنند رعایت حرکات و سکنات را نیز
از لوازم نمیشمارند و حروف مکتوبهٔ اسم را ماده میگویند و
ترتیب آنرا صورت و بمجرد حصول ماده و صورت اسم معمی
از حیثیت مدلول کامل میسازند و رعایت مد و قصر و تشدید
و تخفیف را که از تتمه ماده است و رعایت حرکات و سکنات
را که از تتمه صورت است موجب زیادتی کمال میشمارند چون این
مقدمات معلوم شد بدانکه مراتب معمی از حیثیت مدلول
پنج است مرتبه اول و آن اکمل مراتب است آنست که مجموع
ماده و صورت اسم و آنچه از تتمه آنها باشد حاصل شود از
کلام موزون خواه آنچه از تتمه ماده و صورت است در ضمن حصول
ماده و صورت حاصل شود چنانکه در اسم [illegible] عالم شد از

در اسم   منم ضعیف ز غم عشق بیکرانه او   چو آتشی است که

شود شعاع گل زبانه او   موشیر نماند که مراد از شعاع گل وقتی

از حروف وی است و ابجد است و دوازده مشتمل و شعاع

کل اشارت اجمالیست بان و اما آنکه در حصول خصوص

صورت اسم اعتماد بر قرینه اسمی شرط باشد یا باشارت

اجمالی بان چنانکه در اسم   فشاندم تخم غم در دل نهانی

ثمر حاصل نشد چو آمد در میان مروی که دلرا یار حاصلی شد

و اما آنکه در خصوص هر دو اعتماد بر قرینه اسمی باشد یا باشارت

اجمالی بهما چنانکه در اسم   شمع جان چون سوخت در

فانوس تن شد از آن صورت پریشان حال من   مرتبه

چهارم آنست که مادهٔ اسم مخصوصه حاصل شود لیکن تمامت

صورت ربطی اشارت اجمالی و یا مصطلح ان و این فصل

ستمی در جنب کمال می باید و اکثر معمیات ازین قبیل باشد

چنانکه در اسم   مناسب نیست چون مژگان کوته دیده

جانا ترا نخواهد دل که ناوک گویدان خونریز مژگان ترا د

چنانکه در اسم   اشرف که دایم سر سبلت دارد. و زلف

هر از بند شکل دارد از زلف کث و حلقه حال خفت تا

در پهلوی اس چه شیوه در دل دارد و چنانکه در اسم

شاد هم از شیوه خوش و ابروش از دل خجسته فرحبخش مرتبه

سیوم آنست که در حصول خصوص ماده یا صورت با[illegible]

اعتماد بر قرینه اسمی کنند در کلام بطریق ایهام است [illegible]

کنند میان و این مرتبه اگرچه در درجه کمال نیست و لیکن مستقلا

هم که بعیب جمع کرده ندارد اما آنکه در حصول خصوص ماده ا

اعتماد بر قرینه اسمی نباشد باشارت ایمایه بآن چنانکه در

شود پس اکمل معمیات علی الاطلاق ان باشد که بمرتبه
اکملیت رسیده باشد از هر دو حیثیت واگر با این تصرفی
خاص منضم شود از حیثیت معمایی بران مزید متصور نیست چنانکه
در اسم نوح کس در عالم نتیجه چندانکه نتوان خورد غمها چون
زان مهر هویدا گردد ان خورشید را - و فرودتر ازین
حیثیت علی الاطلاق انست که مشتمل باشد بر اکملیت از
حیثیت دال و پس از حیثیت مدلول و پس چنانکه در امثله
گذشته و بدانکه از مراتب حکمی معمی از حیثیت مدلول
دو نوع دیگر است که متاخران را بانها عنایتی تمام است اول انکه
اسم زیاده از یک طریق از کلام بیرون امد چنانکه در اسم
زسر برگذشته تاج جواهر شهریار مثل عطایی باشد
پروین زرش ماه ناپیدا . دوم انکه زیاده از یک بیت بیرون

و غیر ذلک چنانکه در اسم غیر اهل فضل نشناسد او عمل

نکو چون نبیند فاضلی را نام یارم عوض ازو مرتبهٔ پنجم آنکه

در کلام دلالتی و قرینه بر خصوص ماده نیز نباشد بلکه در کلام

چیزی تعبیه کنند که بر جمیع حروف اسم بطریق اجمال

دلالتی باشد داشته و استادی گفته که این مرتبه اعلی

و انفس معمیات باشد و چنانکه از اذکیا در نظم معمی بسلوک

این نهج رضا ندهند و چنانکه در اسم آن می که ز دی یا

در مهر زمانی یافتم از صحبت همنام او نشانی یافتم و چون

دانسته شد که اکمل معمیات از حیثیت دال آنست که الفاظ

کلام موزون را در معنی معمایی دخل باشد و از حیثیت مدلول

آنست که جمیع حروف اسم بخصوصها با خصوصیت ترتیب

و حرکات و سکنات و مد و قصر و تشدید و تخفیف از کلام حاصل

چون بود از بدر یا هلال حق ساخته این ترکیب حاصل شود اما بدین وجه
که چون نشست بعضی تشبیه اشارت با دست بر کس را انگیختی
این ترکیب حاصل شد که با در نون و آنچه بوسیان حاصل میشود اما
لطیف طبعان این زمان سلوک این طریق را ترک کرده اند
این است بیان مراتب کمال و نقصان معمّی علی سبیل الاجمال و تفصیل
از خصوصیات اعمال و اگر آنچه از کمال و نقصان تعلق بخصوصیات
اعمال دارد اینجا آورده شود اطناب بحد املال میکشید پس بیان
آن از کتاب تکمیل الصناعة که ان شاء الله تعالی بعد ازین کتابت
بیاض خواهد رفت باز گذاشته شد و این معمّا که مذکور شد قول
متأخران شعرای عجم است و اما قول قدمای ایشان و قول فصحای
عرب بعد ازین در ذیل بیان فرق میان معمّی و لغز مذکور خواهد
شد ان شاء الله تعالی و مثال معمّی از قصیده مصنوع این بیت است

چنانکه در اسم [illegible] باشد چو محرم سوی ما چه

زاهد از راه حرم گشته اگر کوکب غم میا بچد برم [illegible] و

چنانکه در اسم [illegible] تا عشق تو گه در دل ما وا شد عقل لیم

چو بهانه نیست سودا یک ترو حسیبه گوی دیگو حرف دگر تا از تو شود

رقیب کم نام جدا [illegible] از خود رفت با ستم خیال حاصل می‌شود و از [illegible]

ساقط‌ها بیرون می آید در این مطلب غریب است [illegible]

داخل [illegible] انسب کمال بیدار [illegible] از کلام بطریق [illegible] اولی

ترکیب بیرون آرند بواسطه آن اسم مقصود را هم بطریق تعمیه

بیرون آرند خواه بواسطه واحد باشد چنانکه در اسم

همه شب چو بلبل خود و شیده ام بیاد گل باده نوشیده ام [illegible]

چنانکه در اسم [illegible] بر ز پا ست ما چه بسی بیقرار فکند تو چون

شست از آن برکنار [illegible] از راه بطریق ترادف [illegible] اراده شود

منقول است از تعمیه و تعمیه در لغت پوشیده کردن سخن باشد

و در چیستانیه آنست که اسم مقصود در کلام پوشیده کرده آید شود

کلامیست موزون که دلالت کند بر ذات چیزی بذکر احوال

و صفات او و بشرط آنکه مجموع آن احوال و صفات مخصوص آن ذات

باشد هرچند هر یک از آنها در غیر آن ذات یافت شود مانند کس

چیست آن بی زبان که او بزبان میکند خلق را بسی ایذا موذی

و زرد هر بوی عاقل بدل خویش و خوش بدین سودا میکند حکم

پای او در بند نیک رو بخت از یکسر با همکشش روان ودی

نرسد حکم او بر کسی بقطع اصلا نوجوانست همچو مرده شده

مخوانش سفید در اعضا روز همراه خواجها باشد با غلامان بسر برد

شبها ای عطای خدا آنکه دارد از چنین شخص بود لعب همه را

ازین قطعه هیچ اراده کرده شد مشاید که آن ذات که اراده کرده

از بحر رمل مثمن مشکول ۔ اگرت بود ارادت که بنام او بری

ره ۔ ز سموات و کوه و ماهی جواز و ثقلین ده ۔ ازین بیت مقصود

آنست که اسم دلشاد قصد کرده باین طریق که از ذره دره

خواسته و از کوه طود و از ماهی چون ده که یاست

بحساب سیصد و سی و نه ست دلشاد نیز سیصد و سی و نه ست

و بیش تر مثل این معمی از مثل خواجه سلمان عجب نماید بجهت

آنکه در زمان سابق اکثر معمیات ازین قبیل بوده می بینم

که شمس قیس با وجود قدرت و مهارت او در جمیع فنون شعر

در کتاب حدائق المعجم در صنعت معمی یک معمی نقل نموده است

کرده و آن این بیت در اسم بیبک گفته ۔ نام آن

بت من بگویم روشن که ندارد این نکو دریا رود

بر یکی یا دلی ترکیب کشتی آنکه با بیت شمس کس حلقه ۔ و معمی اسم

و رشید وطواط گفته که معمّی چنان باشد که شاعر نام معشوقی یا
نام چیزی دیگر را در بیت بپوشیده بیارد اما بتصحیف و اما بقلب و
اما بحساب و اما بتشبیه و اما بوجه دیگر و این صنعت آن باید
از تصنع نیک دور باشد و از تطویل و انقطاع و ناخوشی دور
باشد و لغز همچنان باشد که معمّی الا آنکه این را بطریق سؤال گویند
و نظایر این را چیستان خوانند و غالبا لفظ نام در آن عبارت
که یا نام چیزی دیگر سهو است از قلم ناسخ بجهت آنکه در امثله
معمّا قطعه گفته بعربی و دیگر اوصاف و احوال که تعیین کرده و
نوشته است که علما در تعریف معمّی و لغز و فرق میان ایشان
همین را که او گفته از بعضی عرب نقل کرده و لفظ نام را
نیاورده بلکه گفته که یا چیز دیگر را و شمس قیس گفته که لغز آنست
که معنیی از معانی در کسوت عبارت مشکل متشابه بطریق سؤال بپرسند

شده از کلام موزون بذکر احوال و صفات او اسمی باشد
از اسما خواه که درین قطعه که از وی اسم شیخ اراده کرده
حیثیت آن اسمی که بجمله حروف هجاش هر کجا شخص بود باید بخویش
خرده‌ها دارند چون خلق جهان هر که دارد خرده پیش روشنست
پوشیده نماند که این قطعه ازین حیثیت که مدلول اسمیست از آنها
از قبیل معماست و بر این تقدیر دلالت این اسم بر
ملحوظست و ازین حیثیت که دلالت او بذکر احوال و صفات
داخل لغزست و برین تقدیر ملحوظ ذات همین اسم است
و دلالت او بر اسم ملحوظ نیست و فرق میان معما و لغز آنست
که در معما لازمست که مدلول او که مقصود ناظم است اسمی باشد
از اسما و این در لغز لازم نیست و در لغز لازمست که دلالت او
بر مقصود ناظم بذکر احوال و صفات باشد و این در معما لازم نیست

بر رخ حجله نشینان فلک خال شود حیث الله بر حرف تحتانی

گر زیارت کیمیای خسرو دین دال شود در فصیحی کرد یا توان [illegible]

بر زبان هر که براند نقص لال شود مصدر است سؤال و در روشن شد

که اجزا از معمیات و داشتن و ادولیت و این که گفته که دلالتش شد

اشارتست بانکه سابق گفته که هر حرفی دلالت کنند بران مقصود

نموده باشد به ملاحظه آنکه او را دلالتیست بر چیزی بانه و چون

در معمی مقصود اسم می باشد و اسم لفظیست که دلالت کند

بر مسمی در قصد معانی ظهور در امر دیگر که مسمی است معتبر است پس

اگر آن اشیا را که دلالت کنند بر اسمی مذکر احوال و اوصاف

او تعرض دارند حاصلش تحریر لفظ باشد قطع از آنکه او را معنی

هست یا نه و اگر معنی دارند مراد آن لفظ باشد یا ملاحظه دلالت

او بر مسمی در باب کیا محتاج تا تنبیه که مراد او ملاحظه دلالت [illegible]

و ازین جهت در خراسان آنرا حیثیات خوانند و معمی آنست که
اسمی یا معنی را بنوعی از عوامض حساب یا بچیزی از قلب و تصحیف و غیر
آن از انواع تعمیه بپوشند که دانند تا چون بابد فکر تمام و تأمل بسیار
بیرون توان رسید و بر حقیقت آن اطلاع توان یافت
مولانا شرف الدین علی یزدی گفته که در فرق میان معمی و لغز
بلکه آنچه بصدد سوال باشد لغز بود و بغیر آن معمی اگرچه توان
بود چه این رباعی که از آن خشم نیز اراده کرده اند

از بهر خسوف آنچه شود بر کره مشکین می باشد از زر اکثر ثمره
در پیش کمان چون سر و سفته به تیر در سایه آفتاب پوشیده زره

لغزست و بعرف متعارف آنرا معمی میگویند که در وضع اشعاری
نیست با اسمی معین و حال آنکه از سوال خالیست و این مثال که
در اسم جلال گفته اند ای حکیمی که از کلک تو اگر نقطه شد

باشد یا در آنچه بعد از شعور مطلوب شبهه نماند که مراد ناظم آن

بوده و اگر صفات متناقض و احوال غریب که ظاهرا محال نماید

و فی الحقیقه مطابق واقع بود و به تعسف منطبق بر مقصود باشد

جمع کرده شود حسن تمام از قبول یابد به طبایع سلیمه و امور بدیع

نادر سبیل عظیم می باشد و بسیار می افتد که در اغراق بعضی اسم مقصود شود

ما تعلق تعمیه درج کرده در نظم مانند این قطعه که در عصا گفته

دستگیری که دید پا بر جا کز سر دست میرود پایش موسی

نسبت آن به آدم بیشتر ذکر کرده فرانش چون صبا عاشق

و آشفته شعر از دی یمان و بنمایش و گفته که از بدایع روزگار

که زبان مقصود مر غوز گفته شود مانند این رباعی که در کمان گفته

من خود کج و راستان ز من برگشتند داس طرم چو

دولت دو ... نشت از پی خدمت حکم همی که خوشه زر کر

رسیده قدرین [illegible] [illegible] و وقت باثبات حرفی نه آنکه

متوجه شد بسمی [illegible] از این دقیقه که فرق دیگر میان معمی

و لغز [illegible] شعر مذکوره را معمی داشتن اولی باشد و عرف

انجم [illegible] ثابت شد والله اعلم و صاحب تبیان بقول فصحای عرب

لغز و معما را یکی داشته میان ایشان هیچ فرق نکرده و گفته

این صنعت را تجنیس مرکب گویند و بدانکه استاد فن معما و لغز

یعنی مولانا شرف الدین علی یزدی گفته از موجبات حسن و جودت

لغز جید آنچه بحیثیت شعر بیان کرده از فصاحت و سلاست

ترکیب لطافت معانی آنست که احوال و اوصاف مقصود ذکر

کرده شود بی تکلف و تمحلی مطلق باشد بر آن و اگر همه یا بعضی از

از خصایص مخصصه مقصود نباشد که اورا امتیاز کرده اند از سایر اغیار

باید که از احوال مشترکه آن قدر فراهم آرد که مجموع آن خاص

تک میزنند و از آنجا بیرون می جهند و وجه تسمیه ظاهر است

و آنچه چیزیرا میگویند و بتیغ عقل بیرون می آرند و وجه تسمیه

نیز بآن ظاهر است   این صنعت چنان باشد که

شعری باشد بر وجهی که از حروف تهجی آن حروف کلام مخصوص

هرچه شخص در ضمیر و خاطر گیرد چون بیتی یا مصراعی

شعر را بخوانند و از آن شخص استفسار کنند که آیا حروف در

اینجا هست یا نیست و آن شخص تعیین کند آنرا پیدا کنند که چه حروفست

اما قسم اول چنانکه درین ابیات که مولانا صاحب

ابادر ازرای یاقتی بیت و نه حروف تهجی گفته

ز ذات شاه غازی ظل خالق قضا نازل بحکم جان ازل

سیاهچه سرمه در مرصع دیده عرض کو ز بخت او بلعل و زر بری

صلاح حسن خلقش یا فیض کیا صعب جنبش بتعلیش بدیع یکه ملاذ دهر

طرفین مرتبه ره شوند : و درین صنعت آنچه مقرر بود درین

کتاب اکثر امثله از گفته دیگران آورده شد از برای استشهاد

و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این بیت است از بحر رجز

مثمن مطوی مخبون که در سلم گفته : بیت مستخرجه

آن ماهی ما در شکم مور دمد از دم و لی بسته شود زیرش دم

و لغز عجب تشبیه برنگ گونه که پوشیده باشد و آن در اصطلاح

سوراخ موش دشتی است که در میان قاصعا و نافقا است

می برد بجانب پایان پس از جانب بالاست و جهت آن نهایت

اصعها می برد و بدین طریق جای خود را پنهان می سازد و قاصعا آن

سوراخ اوست که ظاهرست و از آنجا در می آید و نافقا

سوراخ او که پنهانست و آن موضعیست که از آن تنگ ساخته که

هرگاه از جانب قاصعا قصد او کنند سر خود بر آن موضع

سیم خواهد بود که عدد مجموع که آن دو بیت که شرح است

اشارتست بان و علی هذا القیاس تا آنکه گوید که همین در

بیت آخر است آن حرف لام الف خواهد بود که مجموع عدد

آن شش بیت که بیست و هشتست اشارتست بان وی

باید دانست حروفی که در جمیع ابیات هشت حرف بایست که شاعر

انواع حرف ردیف ساخته و این بجهت ضرورت قافیه است موافق قاعده

که وضع کرده واقع نشده و اما قسم دوم چنانکه درین رباعی از

برای استخراج حروف این بیت گفته شده شاه ابوالغازی

معز سلطنت سلطان حسین سلم الله تعالی ملکه من کل شین

با شهد لبت خود ارم خورشید ای غمت شام مرا خا طرحو ز طره

طرار تو سهلست جفا هر چند بود چون نبود غمزه تو دو حرف

غیر مکرر آن بیت مقصود بعده حرفست در طریق نقش

شد سیم و زر نیز شود صد ره دو نوشتند معنی لطیف
و دیگری عمل ملایم قول نقطه مثنوی و طریق یافتن حرف
از این ابیات آنست که از بیت اول عدد یک گیرند و از بیت
دوم عدد دو و از بیت سیوم عدد چهار و از بیت چهارم عدد
هشت و از بیت پنجم عدد شانزده و از مجموع عدد بیت اول
و دوم سه و از مجموع عدد بیت اول و سیم پنج و از مجموع
عدد بیت دوم و سیم شش و از مجموع عدد این سه بیت
هفت علی هذا القیاس پس اگر شخصی که این حروف را در
خاطر گرفته گفت که آن همین در بیت اول است آن حرف
حرف اول از حروف تهجی خواهد بود و اگر گفت که در بیت
دوم است پس آن حرف دوم خواهد بود و اگر گفت که
در بیت اول و دوم هست در باقی نیست پس آن حرف

داشته اند بلکه او را اعتبار نموده اند و این دو مبحث

مبنی است در بیان اموری که باتفاق فصحای عرب

در محسنات ذاتیه کلام اند و شعرای عجم آنرا در سلک صنایع

بدیع آورده اند عبارتست از مانند کردن چیزی بچیزی در و

و آنچیزرا که تشبیه کنند مشبه گویند و آنرا که تشبیه بدو کنند

مشبه به خوانند و آن وصف را وجه شبه و درین نوع اقوال

فصحای عرب نقل کرده نخواهد شد اکتفا بقول شعرای عجم

کرده خواهد شد چه آوردن این نوع اینجا بنابر قول ایشانست

و تشبیه بر هفت قسم است تشبیه مطلق تشبیه کنایت

تشبیه مشروط تشبیه تسویه تشبیه عکس تشبیه اضمار تشبیه تفضیل

آنرا تشبیه صریح نیز گویند عبارتست از مانند کردن

چیزی بچیزی در کلام بواسطه لفظی که دلالت کند بر مشابهت و

این حروف نیست که از مصراع اول رباعی یکی گیرند و از مصراع
دویم ان دو و از مصراع سیم چهار و از مصراع چهارم هشت که
مجموع اعداد که ازین چهار مصراع جامع است که پانزده است
موافق عدد حروف این مصراع جامع است که عیش سلطان
معبره تو بس اگر همین در مصراع اول رباعی است حرف اول
این مصراع جامع است که عین است و اگر همین در مصراع دوم
رباعی است حرف دوم جامع است که یا است و اگر همین در رباعی
در مصراع است حرف سیم مصراع جامع است که شین است
و علی هذا القیاس و اگر در پنج مصراع از رباعی است و اگر در مصراع
اول بیت مقصود است حاصل است و اگر در مصراع تمام است
کافست که مثل شعرای عجم از
قبیل صنایع است و فصحای عرب باتفاق از محسنات ذاتیه کلا

ای ساقی در برگ سمن افکن * در آب فسرده ریزان آتش تر را

پوشیده نماند که در مصراع اول
تشبیه کرده شراب لعل را بگل برگ و پیاله نازک سفید را برگ
سمن و از تشبیه تعبیر بمشبه به کرده و همچنان در مصراع دوم تشبیه آن
پیاله باب فسرده کرده و تشبیه آن شراب با آتش و تعبیر کرده از مشبه بمشبه به
و کنایه در لغت آنست که چیزی گویند و از واراده چیزی دیگر کنند و وجه
تسمیه این قسم تشبیه بکنایه ظاهرست آنست که
تشبیه کنند چیزی را بچیزی بشرطی چنانکه بود گل همچو روی دلدار
من گر نباشدش حایل * بود نرگس چو چشمت گر نباشدش حایل * چنانکه
مولانا عالم مردی گفته آن گل اندام که آشوب دل شیدا شد جامه
زرد چو پوشید گل رعنا شد * و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این
بیت از بحر هزج مثمن مکفوف * صبا شد چو دم روح اگر روح دهد

آنرا ادات تشبیه میگویند بشرط آنکه آنها مانند کردن یا پیشتر و ثبوت

و عکس در اظهار و تفصیل باشد معانی اینها بعد ازین بیان کرده شود انشاء الله

تعالی چنانکه   چون الف تا بسر من افکند کاکل بر قفا شد چو

دال از نیاز عشق عاشقانرا قد دوتا. و مثال این صنعت از قصیده

مصنوع این ضعیف است از بحر رمل مثمن محذوف   لاله چون [illegible]

آتش رنگ افروخته رخسار تو   در بزم چمن [illegible]

و وجه تسمیه این تشبیه بمطلق تشبیه

صریح ظاهر است   عبارتست از آنکه متکلم [illegible] خاطر

چون تشبیه کند چیزی را بچیزی و در کلام او ادات تشبیه نیارد و بعضی

گویند لفظ تشبیه چنانکه   هست در پیش جمالت تحمل آفتاب

نیست لعل را حقه یاقوت برابر در ناب   و مثال این صنعت از

قصیده مصنوع این ضعیف است از بحر هزج مثمن اخرب   گلبرگ [illegible]

در صنعت تجنیس نیز نیافتم واگر این دو بیت را از لواحق و توابع
داشته محال نیست بدانکه اصل درین صنعت آنست که آن دو چیز را یک
چیز تشبیه کنند یکبار تشبیه کنند چنانکه در امثله گذشته و تشبیه مقلوب
گفته که تشبیه مشروط آنست که چیزی را در بعض از اوصاف با چیزی
برابر و یکسان کنند و مثال این بیت آورده سرو است آن
یا بالا ماه است آن یا روی زلف است آن یا چوگان خال است آن
یا گوی و در تیر دوم آنچه او گفته قسمی از اقسام تشبیه است و
در تفصیل مشروع از این بیش تشبیه شاید نیاورده
و از تشبیه معکوس که او را نیز میگویند آنست که چیزی را بچیزی
مانند کنند و باز عکس کنند و دوم را با اول تشبیه کنند چنانکه
چو غنچه بوستان دهانش چو تبسم کرد خندان مانند آن
دهان شد غنچه بشرم پنهان و از این پایه که رشید وطواط گفته

چو پای زمین شد چو رخ حور اگر خورده بر روی

و شمس قیس این بیت انوری را که   گر دل و دست

بحر و کان باشد   دل و دست خدایگان باشد   از قبیل تشبیه مشروط

داشته و پوشیده نماند که این شرط نوعی دیگرست

است که مانند دو چیز را بیک چیز و طریق مشهور انست که یک چیز را

از خود و یک چیز را در مقصود بگیرند و هر دو را بیک چیز مانند کنند چنانکه

اشک من و روی تست چون گل نار من و زلف تو چو سنبل

و گاهی شعرا ان طریق واقع شود چنانکه   شوخی که ز غمزه آتش دل

آزرده شود لبی که خضر او حیات صد مرده شود چون برگ گلست

عارض لعل لبش گر دست تاب رسید پژمرده شود   و رشید وطواط

گفته که هم از لواحق این صنعت است این دو بیت که من گفته ام

تا سبزه چو ماه آسمانی گرد زنخ چو ماه آسمانم   در حسن چو نقش پرنیانی

و عکس در لغت باز گونه کردنست و اینجا معنی معکوس است

و وجه تسمیه ظاهر است و آنرا تشبیه مضمر

نیز میگویند آنست که متکلم چیزی را بچیزی تشبیه کند و چنان نمود کند

در کلام بلیغ ظاهر از کلام او آن باشد که آن تشبیه مقصود او نیست

و مقصود او چیزی دیگر است و فی الحقیقه مقصود او آن تشبیه بوده

باشد چنانکه . ترا چشم آهوست یا رب چرا دل او برد مستوراست

و نیم رها ترا خال هندوست ای نوش لب چرا می کند رهزنی

زنا بی سبب مقصود بحسب ظاهر در هر دو بیت تعجب است و

فی الحقیقه مقصود تشبیه چشم است با هو و خال بهندو چنانکه

مولانا کاتبی گفته . نال قانون چو مس ازنا و کسب تجلی ازوست

چون بنا گوش در زلف هر یکجان که در پیچ زلف دوست . و نشان این

صنعت در قصیده مصنوع این بیت است از بحر و شمس [illegible]

و همچنین مثال این صنعت آورده اند این بیت

ز سم ستوران گرد سپاه زمین ماه روی و زمین روی ماه

شمس قیس گفته که روی زمین را از نشان نعل ستوران

بماه تشبیه کرده و ماه را در روی ماه از کثرت غبار بزمین تشبیه کرده

پس ازین سخن او معلوم شد که در تشبیه اول مشبه بود زمین

و مشبه به ماه و در تشبیه دوم مشبه روی ماه و مشبه به

ماه و مشبه به زمین نه روی زمین پس مشبه و مشبه به در دو تشبیه

ثانی عکس همان مشبه و مشبه به نباشد که در تشبیه اول است مگر

توهم کرده باشد بمسامحه این تفاوت را که در میان هست و اعتبار

نکرده و مثال این صنعت در تشبیه مصنوع این بیت است

از بحر رمل مربع سالم و این بحر را رمل مطوی نیز میگویند

بوستان چون آسمان شد آسمان چون بوستان شد

شمس سطوری که عروض و ضرب آن مذال است * غنچه در تنگی نگر

چون دهن سیمبران یا نه هست این لیک سخن نیست در آن

و شمس قیس در تشبیه تفصیل شرط کرده و جهت تفصیل مشبه بر مشبه

به بیان کند و بنا بر این مصراع اول این بیت از قبیل تشبیه تفصیل است

رخ چون مهی بلکه بهتر ز ماه * ز زلف تو بر مشک خال سیاه

بنا بر تعریف سابق از این قبیل نیست و تعمیم علیه تعریف سابق است

بدانکه وجه مشبه به می باید که اکمل باشد یا اظهر یا تشبیه

پسندیده نباشد مگر آنکه از برای مبالغه بر سبیل ادعا غیر اکمل یا اشهر را

اکمل یا اشهر سازند و او را مشبه به گردانند چنانکه ماه و خور

با روی یار مانند از آن از شرف دارند جا بر آسمان و خورشید و وطواط

گفته که تشبیه نیکوتر و پسندیده تر آن باشد که اگر عکس کرده و

مشبه به را مشبه مانند کنند هم نیکو بود چون تشبیه زلف بشب

عاشق اگر نیم چو غنچه دریده پیرهن کشته اگر نیم چرا
لاله بود بخون تن مقصود در ظاهر تعجب است و در حقیقت تقیید
تشبیه غنچه کرده بعاشق که پیراهن دریده باشد و تشبیه لاله
بکشته که بخون تن آلوده بود و مثال این صنعت بغیر ترقی
تعجب این بیت است که یکی از شعرای قدیم گفته
شوریده شوم من که بجنبانی زلفین دیوانه بشور دگر بجنبانی
زنجیر و اضمار در لغت دل داشتن است و اینجا مصرع
و دوم بیت ظاهر است آنکه متکلم
چیزی را و بجهت تشبیه کند با زبان بر گردد و مشبه را بر مشبه
به تفضیل و ترجیح کند چنانکه نپنداشتم که خط تو مشک است
بر آن خط است در شکل این طراوت و این خوبی کجاست
زلفش و این صنعت نفیس مصنوع این بیت است ز دو بر

که موضوع زمین بود تشبیه [illegible] که شعر گویند بنای [illegible] چون خود را

در اعیان و نه موضوع زمین [illegible] نوعی از معنی [illegible] مجاز

حقیقت است و حقیقت عبارتست از استعمال لفظ در موضوع

له یعنی در آن معنی که واضع این لفظ این را وضع و تعیین کرده

باشد و مجاز عبارتست از استعمال لفظ در غیر موضوع له اگر

با این علاقه و مناسبتی که میان موضوع له لفظ و این معنی باشد

شرط نصب قرینه [illegible] از اراده موضوع له چنانکه [illegible]

از [illegible] و [illegible] بر [illegible]

اغلب [illegible] باشد چنانکه شیر گویند و مرد دلیر خواهند [illegible]

بلکه مرد دلیر شبیه به شیر است در شجاعت [illegible] انواع

از آن جمله آنچه در این صنعت [illegible] گویند آنست که علاقه

[illegible] نسبت باشد [illegible] موضوع له و معنی که [illegible] چنانکه در لفظ

که اگر شب را بزلف تشبیه کنند هم نیکو بود و چون تشبیه هلال
بنعل اسب است که اگر نعل اسب را بهلال تشبیه کنند هم نیکو بود
و غالبا مقصود از آنست که احسن انست که در وجه شبه تفاوت
میان مشبه به فاحش نبود چنانکه در قوت و شجاعت تشبیه کنند روباه را
بشیر که عکس این تشبیه را هیچ کس نمی پسندد لیکن صحیحست اولی بس
برانست که چون غیر اکمل نا اظهر تیب او کنند و اگر نه چون از
کمال حسن تشبیه توان داشت انرا غیر اکمل نا اظهر را تشبیه چه حسند
که تفاوت فاحش نباشد و همو گفته که اگر در کمال حسن ترین درجه
نباشد باید که چنانکه مشبه موجود باشد حاصل در اعیان مشبه
نیز موجود باشد حاصل در اعیان و البته نیکو و پسندیده نیست
آنچه حکما جز از شعرا کرده اند و میکنند که جزئیات تشبیه کنند بچیزی
در خیال و وهم موجود باشد نه در اعیان چنانکه افروخته را بدریای مشکین

شمع و گل و این معنی که در میان استعارت گفته شد خلاصه
کلام و شمس قیس است و مشهور نیست و میان استعارت با این
معنی و تشبیه و کنایت فرقی ظاهر نیست و رشید الدین وطواط گفته
که این صنعت چنان باشد که لفظی را معنی باشد حقیقی و مجازی شاعر
آن معنی حقیقی را نقل کند و بجای دیگر بر سبیل عاریت بکار
بندد و از این تعریف چنین مفهوم میشود که او جمیع انواع مجاز را
استعارت نام کرده و این خلاف استعارت مشهور است
مثال این صنعت از قصیده مصنوع این بیت است از بحر رمل مثمن
مخبون مقصور ـ چشم دولت ز سواد قلمت گشته منیر باغ دولت
ز سحاب کرمت گشته نضیر استعارت در لغت عاریت خواستن است
و استعمال لفظ در غیر موضوع له او چون مانند بود بعاریت
خواستن چیزی را او را استعارت نام کرده اند شمس قیس

نیز صحیح گردد ولیکن تخفیف در نظم و نثر و در همه زبانها کا

و شایع است چون استعارت بلکه مطلق مجاز بعید نباشد و

مطبوع و مقبول باشد ازان سخن را آرایش تمام بود و نزد

ارباب فصاحت و بلاغت از صنعت مستحسن باشد مانند این

[illegible] در عهد شباب که کرده مرده و دیده خود را پر آب

با چهره گشت چشم [illegible] زبسکه او نظر چون عاشقان به دیدن [illegible] کرد

نرگس که هست [illegible] تو خسته نام گویا که فکر [illegible] آهنگ خواب کرد

بر عارض تو دید که خطّ است دریغ در دست حسن [illegible]

او که [illegible] حسن تو عنوان ست بر [illegible] چشم تو [illegible]

[illegible] خط [illegible] المعقول [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible] که شعرا

بیان ابیات که [illegible] گویند چون [illegible]

بلفظی که موضوع است از برای لازم و تابع او بر وجهی که اگر اراده
موضوع له آن لفظ کنند روا باشد چنانکه براه فصل از آن گشتیم
خواره که کام در طلب کفش پاره از رفعت و اقتدار تعبیر
واقع شده با آنکه لازم و تابع اوست که سواره گشتن است و
همچنین از کثرت تردد پیش طلاب فضل تعبیر واقع شده پاره
کردن کفش بسیار که لازم و تابع آنست که با آنکه جایز است
نفس این لوازم را که موضوع له این الفاظ‌اند اراده کرده شود
کنایت در نظم و نثر در همه زبان شایع است و هر چند ازو بعید
نباشد از طبع بغایت مقبول است و معنی کنایت بحسب لغت در
تسمیه کنایت مذکور شد و وجه تسمیه همان است و اراده
در لغت کسی را در عقب کسی سوار ساختن است و چون فهم معنی
مراد بعد از فهم معنی لازم و تابع اوست گویا او را در عقب

گفته که این هم از قبیل استعارات است الا آنکه این نوع استعاره [illegible]

بطریق مثال یعنی چون شاعر خواهد که معنی اشارت کند لفظی چند

که دلالت بر معنی دیگر کند بیارد و آنرا مثال معنی مقصود سازد

و از آن معنی خویش بران مثال تعبیر کند و این صنعت خوشتر از

استعارت مجرد باشد چنانکه بکالی کم بسوزی سندل و عود

چنان باشد که در کلش کنی دود مقصود ازین بیت آنکه

در مجلسی که سخن خوش باید گفت سخن ناخوش گویی و چنانکه

میان فرق دو کس که بحسب اصل و نسب باشد دیگری را عیبت

حاست اعلا همنشین انشد اتیان این صنعت مشهور را بخواهند

لعل سنگست و دیگر سنگین سنگ لیک اندر میان فرق دارد

و تمثیل در لغت آوردن است و وجه تسمیه ظاهر است

و آنرا بعضی ارداف میگویند آنست که از معنیی از معانی تعبیر کنند

بلفظی که موضوع است از برای لازم و تابع او بوجهی که اگر اراده
موضوع له آن لفظ کنند روا باشد چنانکه   براه فصل از ان گشتیم
خواره که کدام در طلب کفش پاره   از رفعت و اقتدار تعبیر
واقع شده بانچه لازم و تابع اوست که سواره گشتن است
همچنین از کثرت تردد پیش لا ابد نسل تعبیر واقع شده باید
کردن کفش بسیار که لازم و تابع اوست که با آنکه جایز است
نفس این لوازم را که موضوع له این الفاظ اند اراده کرده شود
کنایت در نظم و نثر در همه زبان شایع است و هر چند دور و بعید
باشد از طبع بغایت مقبول است و معنی کنایت بحسب لغت در
تشبیه کنایت مذکور شد و وجه تسمیه همان است و ارداف
در لغت کسی را در عقب کسی سوار ساختن است و چون فهم معنی
مراد بعد از فهم معنی لازم و تابع اوست گویا او را در عقب

گفته که آن هم از قبیل استعاره است الا آنکه این نوع استعاره

بطریق مثال باشد چون شاعر خواهد که بمعنی اشارت کند سخنی

که دلالت بر معنی دیگر کند بیاورد و آنرا مثال معنی مقصود سازد

و از آن معنی خویش بدان مثال تعبیر کند و این صنعت خوشتر از

استعارت مجرد باشد چنانکه   بکلکم بسوزد همی صندل از نگون

چنان باشد که در کاشش نخود درد   مقصود ازین بیت آنست که

در محلی که سخن خوش باید گفت سخن ناخوش گوید و چنانکه

میان فرق دو کس که بحسب اصل و نسب با یکدیگر برابر و جمعیت

حاصل است اما بحسب صفات بسیار باشد چنانکه این بیت مشهور است

لعل سنگست و دیگر سنگ سنگ   لیک اندر میان فرق بسی است

و تمثیل در لغت دور رفتن و وجه تسمیه ظاهر است

و آنرا بعضی ارداف میگویند آنست که از معنیی از معانی تعبیر کنند

خود را در حکم کسند پیشان میگویند که جمیع مسلمانانرا از بلای

تو نگاه دارد و مقصود ایشان ازین عبارت تعریض و اشارتست

بانکه هیچ کس نیز چشم تاریک و نابیناست و ازین بیان معنی تعریض محقق شد

که تعریض نه مجازست و نه کنایت بجهت آنکه لفظ مستعملست در معنی

مجازی و در کنایت در معنی کنایی و در تعریض لفظ در معنی تعریضی مستعمل نیست

بلکه در معنی دیگر مستعملست و اشارتست بمعنی تعریضی بانکس که

گفته که تحقیق آنست که تعریض از قبیل مجازست یا کنایت تحقیقی

دیگر [illegible] والله اعلم و تعریض در لغت سربسته گفتن است و وجه

تسمیه ظاهرست در بیان آنکه آنچه فصحای عرب ابرا

بیت [illegible] اعتبار کرده اند و نامی نهاده اند و شعرای عجم

آنرا نیز [illegible] لیکن نه از جهت [illegible] مکونست

و در سرود نه قدر خوش موزونست چون ناله تو [illegible] دو راز

معنی لازم بر لفظ سوار ساخته اند پس تعبیر از این معنی را بوجه

مذکور بر سبیل تشبیه ارداف نام کردند و کنایه آنست که

از لفظی معنی قصد کنند بطریق اشارت و سیاق باشد

آنکه لفظ را در آن معنی استعمال کنند پس معنی تعریض

مدلول لفظ از روی اشارت و سوق عبارت باشد نه

از روی استعمال لفظ در آن معنی باید دانست که لفظ دال

بر معنی تعریض البته مرکب می باشد و اکثر استعمال این صنعت

در زبان فارسی در طریق ایذا می باشد چنانکه در وقتیکه

خواهی که کسی را بخیل باشد ایذا دهی و ریش کنی خطاب بدیگری

کنی و گوئی . ترا چون عزیز است زر همچو جان چو جان

گر حقیقت بحال از آن وگاهی در غیر این طریق می باشد چنانکه

زنان یاران در وقتیکه می خواهند که مردم را حاضر سازند بکار

کمال این صنعت یکی از دو چیز است اول آنکه تاریخ ترکیبی باشد

و دور و دیر از حساب آن آسان باشد چنانکه در آن [illegible]

علت کلو دوست کمال فضل و تدبیر چون که مقبول باید از آن رتبه

تاریخ شدنش همه رتبه سیر دوم آنکه خصوصیت وقت از آن معلوم

شود چنانکه چون مدرسه ساخت میر با علم و ادب فرمود

مر از فایده اهل طلب پنجشنبه ششم ماه رجب شد اجلاس تاریخ

طلب ز پنجشنبه ششم ماه رجب و اگر جامع هر دو وجه کمال باشد

اکمل باشد چنانکه مسعود که چون ستاره رخشان است

در چشم من و چشم همه چون جان است تاریخ ولادتش اگر میجوئی

از سلخ رجب جو که تاریخ آن است و اگر لفظی را تاریخ سازند

که بتصرف بطریق زیاده یا نقصان تاریخ خالی از نقصان نباشد

چنانکه استاد افاضل جهان شیخ حسین در رفتن داور خلد که

را پیراهن چاک و دامن پر خون عجب ۔ و بعضی آنرا

تجاذب نام کرده اند آنست که در کلام لفظی بیارند که بهر یک از

سابق لاحق خود متعلق شده باشد لفظ دیگر و لفظ را از عشق و غم

در بیت افزاین ۔ همچو شمع لیلی شایع تا دیده مرا بخشیده اند

نیزان اگر کیستی داد ای شاه جهان کارم دیگر از غصه و غم

نه آنکه جان خواهم برآمد ۔ و تجاذب در لغت از یکدیگر کشیدن است

و وجه تسمیه ظاهر است ۔ آنست که در حروف

امری لفظی را که بحسب حروف مکتوبه از روی حساب جمل موافق

تاریخ آن سازند و حسن این عمل آنست که آن لفظ مناسب باشد

چنانکه ۔ حضرت مخدوم جامی مقتدای اهل فضل بالله ارشاد

مزید همچکس در کائنات قطب دوران بود چون شد ز نزد

اهل فضل فات ما قطب دوره گشت تاریخ وفات

تقابل میان ایشان در دو امر وجودیست یا نه و مراد بامر
وجودی آنست که عدم او در مفهوم نباشد اگر تقابل میان دو امر و
وجودی باشد پس اگر تصوری تعقل احد المتقابلین ممکن باشد
بدون تعقل و تعقل متقابل دیگر آنرا متقابلین متضاد گویند مثل
تقابل سواد و بیاض و اگر ممکن نباشد آنرا متقابلین متضایف گویند
مثل تقابل ابوت یعنی پدر بودن و بنوت یعنی پسر بودن
اگر تقابل میان دو امر وجودی نیست بلکه احد الامرین وجودیست
با رفع نوع وجودی و دیگر عدمی یعنی چیزی که عدم داخل مفهوم او باشد
پس اگر در مفهوم امر عدمی معتبر است که محل قابل تقابل
باشد امر وجودی را بحسب شخص او را عدمی یعنی نابینائی نسبت
بشخص انسانی یا بحسب نوع او را عدم التحی یعنی بی ریشی
نسبت بنابالغ یا بحسب جنس او را عدمی معتبر که نابینائی از

اشتمال تاریخ وفات یعنی شیخ بتمام کمال ۲ رقم بیش ازین

دیگر صد و پنجاه سال [illegible] در محسنات لفظیه و معنویه

نوعی صنایع دیگر که موجب حسن مجموع لفظ و معنی باشند اگر تفصیلش در

یکی ازین بهر روز زیاده باشد از دیگر چون درین صنعت نیز بر کجه

مشهور و معتبر پیش جمهور است اقتصار بر او واقع خواهد شد

و آن طباق و تطبیق و تضاد و تکافو نیز میگویندش بعرف

عبارتست از جمع کردن دو لفظ در کلام که میان معانی ایشان

تقابل و تنافی باشد فی الجمله یعنی خواه تقابل حقیقی و خواه اعتباری

و خواه در جمیع صور و خواه در بعضی اما تقابل حقیقی عبارتست از

امتناع اجتماع دو شی در یک محل از یک جهت و آن چار

مشهور و منحصر است ۱ تقابل تضاد تقابل تضایف تقابل عدم و

ملکه تقابل ایجاب و سلب و وجه ضبط درین اقسام است که

ظاهر مطابقه میگویند و آن مراعات النظیر قریبست و تعبیر مراعات

النظیر بعد ازین خواهد آمد ان شاء الله تعالی و اما تقابل اعتباری

آنست که دو چیز را که میان ایشان تقابل نباشد قابل در کلام خود

متقابل اعتبار کنند چنانکه درین مصرع که باسم شیخ ظاهر گفته شده

گر ز رنج آسایش خواهی منال از دست او عاقبت یابد بزرگی

هر که باشد پست او میان بزرگی و دست تقابل نیست بلکه تقابل

میان بزرگی و فرودیست که غالبا مستلزم پستست اما میان

ایشان تقابل در بعض صور باشد چنانکه نه شکر بلبل ای

همنشین تشنیع سازم که می خندد بدستم گل خندد نخندد بدل خارم

میان می خندد و نمی خندد اگرچه تقابل نیست بحسب آنکه بیک چیز متعلق

نمیشد اما دران صورت تحصیل این تقابل زانکه نسبت فعلی را

بطریق اثبات و بطریق نفی در کلام ذکر کرده اند می خندد و نخندد

نوع او نیست بلکه از نشان جنس اوست که چو نعت این [illegible]

تقابل عدم و ملکه میگویند و اگر در مفهوم امر عدمی قید قابلیت محل

التفات ورا بر وجه معتبر نباشد اینرا تقابل ایجاب و سلب میگویند

مثل تقابل ایستادن و ناایستادن و جامع اقسام اربعه تقابل نیست

بی زیاده و نقصان بیت اخر این قطعه اگرچه همه تقابلها حقیقت نیست

اما چون محبت موذن ارا باکی نیست   هست در شهر شوخ پری رویی

که دلم شد اسیر یک نظرش   بدری دارد او نه عیب شبست کم بیند

کس چو یکدم رخش   شب با دیدن سیر کشد بکشد روز دیدن ارنش

و موشکین نماند که فوات شهر نیست که از قبیل مطابقه است

جمع کردن میان دو چیز که موصوف اند بدو صفت متقابل باشند

جمع کردن اسباب که موصوف شدند با ثبوت و ثبوت که دو صفت

متقابلند اما در حواشی شریفه شرح مطول مذکور است که انوا

می‌شنیدم که خواجه سلمان یک مصراع گفته بود که نصف اول وی سه چیز
ذکر کرده و نصف آخر سه چیز دیگر که مقابل آن سه چیز است و هیچ لفظ
دیگر غیر از این شش چیز مقابل در آن مصراع نیست و مصراع دیگر بر آن
طریق از برای او نگفته و آن مصراع این است ·· هشیار درون رفته
و بیرون آمده مست و مولانا فتاحی مصراع دیگر از برای آن گفته بر
همان طریق و آن مصراع این است ·· برخاست نشاط زود و غم
دیر نشست و انصاف آنست که نیک گفته و بس غریب واقع شده
هر چند از مثل او مثل اینها غریب نیست و گواه حال شبستان
خیال اوست و از ابیات بی‌نظیر که درین صنعت گفته اند این بیت
نظیر نیست ·· بزم و رزمش ورد و خار و عفو و خشمش نور و نار
امن و بیمش تخت و دار و مهر و کینش مجد و عار درین بیت هشت
جا صنعت مطابقه بکار آمده و مطلق لفظی که درین صنعت دخل

یعنی در بیت مذکور تقابل ایجاب و سلب تمام کرده و نام وی را
این را تقابل ایجاب و علامت سلب و ایجاز را صنعتی علاحده
داشته و پیش شعرای عجم مطابقه آوردن الفاظ است که چند
یکدیگر یعنی منافی یکدیگر باشند پس بر قول ایشان آوردن
عناصر اربعه را شاید در یک بیت یک مطابقه توان داشت چنانکه

ز آتش هجر تو ام باد فنا کرد هلاک حسرت عارض چو آب
تو دل برد بخاک و بر قول فصحای عرب اینجا مطابقه متعدد داشت
و نمی توانند بود که مراد شعرای عجم از لفظها همان دو لفظ باشند
پس در هر دو اصطلاح موافق باشد و مثال این صنعت از قصیده
مصنوع این بیت از بحر هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور

از باد صبا آتش گل در چمن افتاد خاک چمن آب رخ فردوس
برین داد [illegible] و از حسرت خداوندگار

کرده شود در ادای معنی الوان خواه مدح و خواه غیر آن از برای قصد
کنایت بتوریه نه بنوعی ایهام اما صریح کنایت چنانکه ٭ احباب صادق
تو چو صبحند ، سفید اعدای کاذب تو چو شامند روسیاه
سفیدرویی کنایت از دولت و سعادت و سیاه‌رویی کنایت
از نکبت و شقاوت اما صریح توریه چنانکه درین صنعت بیت که
در محکمه نیمه صباح بخانه یکی از دانشمندان بزرگ هرات رسیدم
تا قریب بوقت زوال بجز گرسنگی چیزی نبردم و ترددات سکفیت
و تدقیقات می شد آخر چون مرا کند حال یافت خوش آمد
کفش شتافت و گفت شنیده ام که در صنایع ابیات خوش گفته
بعضی از آن بخوان بنده بانگ توجه این بیت را گفتم و بر وی
خوانده ام ٭ در فراق یار کندم گون درین محنت سرا چهره‌ام زرد
شد چون کاه تا کی این جفا و غریب آنکه مقصود را فهم نکرد و گفت

ننوشته باشد نیاورده و مطابقه و طباق در لغت موافق
طباق در لغت موافق شدن دو چیز است بایکدیگر و چون دو
متقابل را در یک کلام جمع کنند موافق میشوند با یکدیگر در صنعت
مذکور شدن در یک کلام پس این صنعت را بآن جهت مطابقه
و طباق نام نهاده اند و تکافو در لغت بایکدیگر برابر آمدنست
و وجه تسمیه مثل آنست که مذکور شد و تطبیق بمعنی مطابق ساختن
آمده و جمع کردن دو متقابل در کلام مطابق و موافق ساختن
ایشانست در صنعت مذکوریت و تضاد در لغت دشمنی
و ناهمتایی کردنست و چون بسبب جنس ذکر امور متقابله در کلام
التضاد و تنافی ایشانست این صنعت را بدین سبب تضاد نام
کردند ◆ صاحب تلخیص گفته که از قبیل مطابقه است آنچه
بعضی مردم او را بدیع نام نهاده اند و تعبیر کرده اند بانکه ذکر

که در همه بودنها توریه باشد چنانکه درین صنعت بیت علامه تدبیج

را صنعتی علاحده داشته اند و تدبیج در لغت تزیین است و وجه

تسمیه ظاهرست هم صاحب تلخیص گفته که ملحق است بمطابقه

دو صنعت دیگر اول آنکه جمع کرده در کلام میان دو معنی غیر متقابل

که یکی ازانها متعلق باشد بچیزی که مقابل معنی دیگرست چنانکه

خوش باش چو داد حق کمالت گریان منشین که نیست حالت

جمع کرده شد میان خوشی و گریه و این دو معنی متقابل نیستند اما

گریه متعلق است بنا خوشی که مقابل خوشی است دوم آنکه جمع کرده

شود میان دو معنی غیر متقابل که تعبیر کرده شده باشد ازانها بدو

لفظ که بنظر معنی اصل خود متقابل باشند چنانکه بربست در سرور

اغیار بگشاد دلم بوصل خود یار یعنی گشادن دل بمعنی شاد کردن

دوست و میان دو نسبتی در تقابل نیست اما از دو بلفظ گشادن تعبیر

اینجا چه صنعت است گفتیم تدبیج توریه است بجهت آنکه مار گندم گون
اینجا معنی قریب بعید هم است و آن محبوب است که رنگ او بسیار سفید
نباشد و معنی بعید از فهم و آن مار است و مراد و مطلوب اینجا آن است
غریب تر آنکه بعد ازین گفت اگر اشتها برسید بفرمائیم تا در خانه چیزی
بپزند گفتیم این مژده باید و برجستم و از آن بلا باز رستم و می شاید
که تدبیج کنایت و تدبیج توریه با یکدیگر در یک مثال جمع شوند چنانکه
از سیه بختی کسی کو کمر ز کمال کند خویش را عاقبت زان
سر کشید با ماه کند   سیه بختی اینجا کنایت از شقاوت است و در
لفظ آل توریه است بجهت آنکه آل را اینجا معنی قریب بعید هم است
و آن رنگ مخصوص است و آن آل رسول است و مراد اینجا آن
معنی است و می باید دانست که در تدبیج کنایت لازم نیست که جمیع
الوان کنایت باشد و همچنان در تدبیج توریه است که لازم نیست

اجنبیت ضد عم را که صریح است اختیار کرده شد و بدانکه
مقابله می شاید که مقابله اثنین باشد همچنانکه در دو بیت
گذشت و می شاید که مقابله ثلاثه بثلاثه باشد مانند این مصراع
که در مقابله از خواجه سلمان نقل کرده شد و چنانکه

دوستان را بلطف خواند پیش دشمنان را بقهر راند پس و زیاده

برین نیز متصور است و صاحب تلخیص در تعریف مقابله ترک
کرده این تقیید را که اگر شرط کنی در دو چیز موافق یا بیشتر امری
در ضدهای عند آن امر را شرط کنی پس مثل این بیت که

صحبت خوب است علم و مال باهم که نادانی را افلاس آورد غم

پیش او داخل مقابله باشد و پیش صاحب مفتاح نباشد بجهت آنکه
در علم و مال اجتماع شرط کرده شد و در نادانی و افلاس که
ضد آنهایند افتراق که ضد شرط مذکور است شرط نشده

واقع شد و این نظر بمعنی اصل خود مقابل نیست و این صنعت

دوم را تضاد میگویند و وجه آن ظاهرست و پوشیده نماند که ترشیح

کنایت داخلست در ایهام تضاد   صاحب معیار و تتمه گفته است

که ذکر کنی میان دو چیز موافقت یا مشابهت و میان ضدانها نوعی تقابل

آنها و اگر شرط کنی یعنی اعتبار کنی در آن چیزها امری و در میان ضدانها

شرط کنی ضد آن امر را و مراد بموافقت اینجا آنست که آن چیزها

ضد و مقابل یکدیگر نباشند خواه میان ایشان مناسبت باشد

یا نباشد اما مقابله بی شرط امری چنانکه   وصل یار و فرقت

اغیار جستم از خدا هجر یار و صحبت اغیار پیش آمد مرا   اما مقابله

بشرط امری چنانکه * ز قهر تو اعدا همه دردمند ز لطف همه

دوستان خرمند چون در میان دو چیز موافقت که قهر و

اعداست غم اعتبار کرده شد در میان ضدان او چیز که لطف و

این غزل که بجهت حجامی سرتراش گفته شده   بکار موی سرم

گر نیفکنی ازتیغ گمان مبر که بتابم ز تیغ کند من ازرما تو چون سنگ

برتیز را بسر بسینه هر دم اگر تیغ بایدم خوردن شدم چو کیسه زردست

تو پایمال کسان دگر زیاده ازانیم بدست دیا مفلس خدایرا چو

رسیده بر سرم تو تیغ بدست که دست خویش ندارد تو دور ز سر من

کند نداری تو زرد تا خط که دست میدهد ترا ورد او کاران نگار سیمین

زحیاتکه   شد عمر منطق بلغت بی حکمت معلوم شد ز بعد چندین

زحمت گر بحبت صرف نشود کسب نجابت نایض نشود ز صحبت رحمت

وکم شعری باشد که ازین صنعت خالی بود اما در درجات حسن بحسب

قلت وکثرت اشیا متناسبه شدت وضعف تناسب متفاوت

می باشند و صاحب تلخیص ز قسمی مراعات نظیر گذشته آنرا

تشابه الاطراف نام کرده اند و آن عبارتست ازانکه کلام

در ایضاح زیاده کرده قید دیگر و آن اینست که ذکر آنچه

مقابل شیئین متوافقین یا اشیاء متوافقه است بر ترتیب

ذکر آنها باشد پس برای قید اول نسبت و از قید ثانی مقابله مشوش

در شعر نیافت گیا محبوب نا کام شتافت سوی ما بی دل

و بنا بر تعریف تلخیص در تعریف مقابله از دو وجه مسامحت

باشد و هم صاحب تلخیص گفته که مقابله داخل مطابقه است و

صنعتی علیحده نیست و جمهور فصحا بنا بر خصوصیت قیودی

که در مقابله معتبر است و در مطابقه نیست او را صنعتی علیحده

داشته اند و در صنایع ازین قبیل بسیار است

و آنرا [illegible] نیز گویند آنست که

جمع کنند در کلام میان امری و چیزی که مناسب او باشد نه

بطریق تقابل وجه تضاد تا فرق تقابل با خصوصیت از مناسبت باشد

ظاهرست و توفیق کار را افکندنست میان چیزها و وجه تسمیه
باین در آنچه تعبیر کنند از معانی غیر متناسب بالفاظ که نظر بمعانی
دیگر متناسب باشند ظاهرست بجهت آنکه میان آن معانی مناسبت
و سازکاری نیست و تعبیر کردن از ایشان را بالفاظی که فی الجمله با یکدیگر
مناسبت دارند سازکاری افکندنست میان ایشان اما در آنچه
جمع کنند در کلام معانی متناسبه را ظاهر نیست بجهت آنکه سازکاری
افکندن شعر بآنست که سازکاری و ملایمت نبوده باشد مگر جمع کردن
معانی متناسبه را در ذکر سازکاری افکندن گویند میان ایشان بسبب
ذکر و ائتلاف با یکدیگر الفت گرفتن و پیوسته شدن است و تلفیق
با هم آوردن و وجه تسمیه باین هر دو ظاهرست علامه در
درصنایع لفظیه گفته تعریفش آنست که ذکر کنند معانی ملایم یکدیگر را
در جملها که بحسب عدد متساوی باشند یا متقارب و این بر دو قسمست

کلام را بچیزی که مناسب ابتدای آن امر باشند در معنی چنانکه بیت

فغان که رفت گل بوستان حسن و جمال ز باغ و ماند هزاران چمن بصد آواز

ولی تو این همه گل دیده با صد رنگ بیادگار بجا مانده بوی او داری مناسبت

مصراع آخر قطعه بمصراع اول از ظاهرست که [illegible] داشته مراعات نظیر

آنرا که جمع کرده شود میان غیر متناسب و از آن معانی در این کلام مراد نباشد

چنانکه   افتاده سیه روز چو من بر سر راه   صد گوشه نشین شهره شد

چشم سیاهت   از سیه روز نامراد مراد است و از گوشه نشین زاهد

و میان زاهد و چشم سیاه مناسبت نیست اما جمع کرده شده میان این

معانی غیر متناسب بالفاظی که بنظر معانی دیگر متناسب اند و این ایهام تناسب

کرده اما صاحب مفتاح تناسب را مراعات نظیر عام تر داشته از آنکه

نظیر بمعنی مراد باشد یا غیر مراد و بیت مذکور را از قبیل مراعات نظیر

شمرده‌اند و مراعات در لغت رعایت کردن است و وجه تسمیه مراعات النظیر

در آنکه تعریف را شعر سخن جلی نوشته اما در تعریف شاعر اکتفا

بمعنی لغوی کرده چه گفته تعریف نیست که آورده شود معانی ملایم یکدیگر

را در جای مناسب بمقدار نگاشته اما درین توجیه بعید است و هم

علامه بعد از ذکر صنایع معنویه و لفظیه گفته که شاعر را باید که در شعر

الفاظی که آرد که گفتن آن آسان باشد و از فصاحت با رونق دارد

با خوبی خالی و از تغزل یعنی اظهار عشق طریق لطافت و تازگی مرعی دارد

و در ابتدای سلوک منهج فصاحت اختیار کند یعنی الفاظ بطمطراق و

ترکیب با هم بسته محکم گویند و مروزی گوید که سهل العروض و آسان

باشد و بنا بر قوافی نهد که عذب المخارج و روان باشد و معانی او

مناسب غرض و مطلوب و از عبارت ظاهر باشد چنانچه در آن باستنباط

احتیاج بفکر نباشد و شعر را از جنس کلام موقوف گویند و نزد

ناچار آنچه شمس قیس گفته و آن میان عرف شعرای عجم است که تعریف

قسم اول آنکه جملها بر مقاطع واقع شده باشند یعنی در وقت خواندن

جدا جدا ادا یابند چنانکه در بیت دوم ازین دو بیت

چه چاره است آنکه در یکدم نیست چاره من بیچاره را در حبس این ماده سر از

درد و تن از رنج و دریغ و از رشک دل از سوز و تب زار و دم از آه

و قسم دوم آنکه جملهای سجع در آمده باشند و بر مقاطع واقع نشده

باشند چنانکه خط ریحان و چشمش نرگس و زلف بود سنبل و رخش

گل در سحرگاه و محققین گفته اند که حسب سابق ازین قبیل است که جملهای

متساوی المقدار اند و صاحب تلخیص گفته در ایضاح که آنچه بعضی قوم آنرا

تفویف نام کرده اند بعضی ازان داخل مراعات النظیر است و بعضی

داخل مطابقه یعنی مناسبت و ملایمت معانی مذکوره است با یکدیگر اگر

بغیر طریق تقابل است داخل مراعات النظیر است و اگر بطریق

تقابل است داخل مطابقه است و صاحب تبیان موافق علامه است

پارسی گویان فاضل مستعد اول باشد مرکب بود مانند این قصیده

ظهیر گوئی ز فر دست فرمان ده شهان آید بعرصه چو روضه جنان

ومی. باید دانست که آنکه گفته که هر بیت در لفظ و معنی بنفس خویش

قایم بود و چون از روی ترتیب معانی و تنسیق کلام بدیگری محتاج بود و

بران موقوف نباشد مراد وی آنست که ابیات مطلقا بر هم

موقوف نباشد چه در همه شریطها بیت سابق در معنی موقوف می باشد

بر بیت لاحق چنانکه در شریطه همین قصیده که او آورده واقع شده

تا بسترد بدست صبا دایه بهار گرد از جبین لاله و رخسار ارغوان

گل دار در دست تو که دارد نسیم خلد آسوده باد تا ابد از آفت خزان

و گاهی در ماورای شریطه نیز بعضی ابیات بر بعضی موقوف باشد

چنانکه در همین قصیده اینجا که گفته وقتی که کم شود ز سر سرکشان خرد

روزی که بگسلد رگ پیوند در روان نور در بیان لشکر چو برق مورد

آنست که بنای شعر بر وزنی خوش و لفظ شیرین و عبارتی سلیس
و قوافی درست و ترکیبی آسان و معانی لطیف نهند چنانکه فهمها
نزدیک باشد و در ادراک و استخراج آن باندیشه بسیار و اعمال
فکر احتیاج نیفتد و در استعارات بعید و مجازات شاذ و تشبیهات
کاذب و تجنیسات متکرر حاجتی نباشد و هر بیت در لفظ و معنی بنفس
خود قایم بود و بجز پیوندی در ترتیب معانی و تنسیق کلام بدیگر محتاج
نبود و بران موقوف نباشد و الفاظ و قوافی در موضع خویش
متمکن باشد و جمله قصیده یک طرز و یک شیوه بود و عبارت گاه
بلند و گاه پست نشود و معانی گاه متین و گاه مضطرب نگردد و
مجاورت الفاظ و ملایمت آن بیکدیگر مرعی باشد و غرابت الفاظ
و مهجورات لغت فرس دران مستعمل نباشد بلکه از صحیح و مشهور
لغت دری و مستعملات الفاظ عربی که در محاورات و مراسلات

پیش فصحای عرب و بعضی از شعرای عجم عبارتست از آوردن اسما
معدوده بر یک سیاق و یک طریق چنانکه ... نماند او سر من گرچه
صرف کردم سر و زر و دل و دین قول و دانش و جان هم و اگر
با این صنعت تجنیس یا ازدواج یا تضاد یا صنعتی دیگر مثل اینها منضم شود
جمال و کمالش رونق دیگر گیرد چنانکه ... درد و دود و ناز و سوز و مهر و
کین هر چه آید خوش بود زان نازنین . و شمس قیس گفته که این
صنعت چنان باشد که شاعر چند چیز را اسما معدوده برشمارد و بعد از آن
جمله را یا یک یک را وصف کند یا آنکه جمله را وصف کند مثال اول بیت
که گذشت و منها این بیت که در قصیدهٔ مصنوع از برای مثال این صنعت
آورده از بحر رمل مسدس مخبون ... قلم و تیغ بدست تو بنازد
دولت و دین بتو گردن بفرازد . اما آنکه یک یک را وصف کند چنانکه
نمود از خط و خال و زلف خود جانان بیا بهار و شام بلا و بیم

چون ملح هر رنگی چو مور بستر نقرهان تو میان ور مار ز رنگ را نمود

شیران جنگجوی گوی بال بر زمین زنند و با نمک ریزهان ان لخلخه کش شود زرد

با رتو خور گلاب وان روز کس نگیرد دست تو چو غنان بلکه مرا

روا نیست که می باید که بیتی چنان باشد که تا بیت دیگر بوی منتظم نشود

از دو بیت مفهوم نگردد چنانکه کسی در بحر و قافیه قصیده بلکو رکوید

بر هر زمین که پای سمند تست سجده اند زر روی آشتی رسانند تا

سر از آسمان هند شش بر رو از شرف تا قدر دار بر روی تو در حاشی

ازان و دعویست که در تحت جامه با خطهای سفید با نقش است دو

تسمیه بهار اول انست که ذکر معانی متلازمه در عملهای بیت و

یا متعاریه مشابه است یا نقش خطهای سفید در جامه و بنا بر معنی او

تشبیه شعر معروف است به برد معروف در استوار داشتن به حواشی

و در طرف [illegible] انرا [illegible] نیز میگویند

این پنج روزی هر کرا شد چار بالش تکیه گاه · چون سه کاسه خورد

میخواهد یکی را زین دو کار · یا می و معشوق مطرب شبها در بزم عیش یا

سلاح و اسب دایم روز رزم و کارزار · هر دو یا مطلقا خوش وقت

آنکسی که او کرد این عدالت چون سه با اختیار · و بهمان بعض از

قسم سوم داشته اند این بیت ظهیر را · نه فلک بر خوان انعامت

پنج انگشت از فر ده نوبت شکمها چار پهلو کرده اند · و از اینجا معلوم

میشود که اگر عددی را که شاعر رعایت کند تمام نباشد بلکه از بعض

الطرفین ان عدد چیزی را ذکر نکند ازین صنعت خارج نمیشود و تعدید

در لغت شمار کردنست و چون اسماء معدوده را بر یک طریق ذکر

میکنند گویا ایشانرا با یکدیگر راست کرده اند و سیاقت در لغت

راندنست و این صنعت را سیاقة الاعداد نام کرده اند که شاعر

عددی را از اسماء معدوده بر یک طریق میراند و در ذکر کردن

ریحان بهار و لاله و ریحان او فر و هوا یک سر رشک قلم ناله و قسم سوم

افغانی . و اکثر نادر شعرای حقیقی را مرعی دارند چنانکه بعضی از قسمها

در قصاید مرعی داشته اند موجب ازدیاد حسن کلام باشد . بعضی از

شعرای عجم از جهت سیاقت اعداد داشته اند آنرا که شاعر عددی را

ذکر کند بترتیب وضع اعداد یا بعکس ترتیب اولی یا مشوش اما قسم

اول چنانکه . یک شیشه با دو سه چار ربای زعفران در کش پنج شش

کاسه می و هشتم ذکر و ده دوار هفت اقلیم مرا با پری نهم نغم

نه بود ملک و بود ده فلکم چه ستمکار ای دهم آن همه و رباده صافی

ده سیر می ستانم که رهاند ز خودم وز اغیار . و اما قسم دوم چنانکه

ده نه گلعذار من بر دیا نه در بهشت باغ خلد برین هفت

کشور بگشتم و کدام شش جهت بالا خط رتقین پنج و چار و سه و دو

بلکه یکی نبود مثل او بر روی زمین . و اما قسم سوم مانند بیت اول

که بعضی از عجز یعنی کلمه از قرآن یا فقره یا از حدیث چیزی بیاورند که دلالت کند

بر عجز و تلمیح که مروی یا اخبار متبرکه اوست از آن و فقره حدیث معلوم باشد

و این بر دو قسم است قسم اول آنکه دلالت لفظی باشد مثلاً

گفته و درین قسم مثالها بعد ازین است بعضی مثالها به مقابله قسم دوم

آنکه دلالت او معنوی باشد و جامع همه انواع شعر این غزل است

بطریق لف و نشر غیر مرتب   ای رفیقان چو دل صحبت شب شاد کنید

من دل خسته هجران زده را یاد کنید   سید هم جانی چو من از حسرت شیرین فرهاد کنید

بر من سوخته زیبا بوی بهشت شاد کنید   چند ویران بود از حسرت غمخانه من

یک ره از تربت کلبه مسکین آباد کنید   مردم از غصه غم چند مرا پند دهید

یک زمان هم دم از بند غم آزاد کنید   بطفیل دگران نام عطایی مبرید

کشتگان تیر بلای یار چو تعداد کنید   و علامه میان بستیم و میانها

توشیح فرق کرده گفته توشیح نزدیک است بتسهیم و تسهیم در بیان

علامه گفته آنست که ذکر کنند چیزیرا بچندین صنعت
در پی یکدیگر و بهتر ازین هر دو آنست که گویند تنسیق الصفات است
که یک چیزی را وصف کنند بچند صفت در پی یکدیگر یا زیک چیز
تعبیر کنند بچیزی بچند صفت در پی یکدیگر اما قسم اول چنانکه
گرد لب شیرین وزدانش بجان نازنین یار شیرین کار شوخ
آتشین رخسار من اما قسم دوم چنانکه پری روی سمن بوی
سیمین تنکی گلاندامی دلم بربود و دگر بارم نکرد اصلا آشنائی
و مثال این صنعت از قصیده مصنوع همان بیت است که از برای
طرد و عکس آورده مذکور شد و تنسیق در لغت موی شکتن [illegible] است
و این صنعت را از جهت تنسیق الصفات نام کرده اند که متکلم
صفات متعدده را بر یکدیگر پیوسته در کلام و بعضی انرا
نام کرده اند و بعضی دیگر انرا نام کرده انداست

تا بیت را بشنوند میداند که مصراع رابع چه خبر است و همو گفته

که همچنین انچه حرف فیه دلالت کند ازین قبیل باشد و ارصاد در لغت

دیده بان در راه نشین کردنست و وجه تسمیه ذکر لفظ دال بر

عجز است بعینه دیده بانی در راه درانکه چنانچه دیده بان خبر میدهد

که از راه کسی می آید لفظ دال بر عجز نیز خبر میدهد و دلالت میکند برانکه

در اخر فقره یا بیت چه خواهد بود و تسهیم در لغت برد بخط

یا قسمت است و وجه تسمیه تشبیه دال بر عجز و عجز است ببرد بخطها که

می باشند در برد درانکه دلالت میکنند بعضی بر بعضی و بعد ازان بتشبیه

ذکر دال بر عجز است در کلام مانند خطها به برد و توشیح در لغت وشاح

یعنی حمایل در گردن کسی کردنست و وجه تسمیه علامه گفته آنکه دلالت

کردن انچه در اول کلامست بر اخر او یعنی بمنزله وشاح میسازد

اول کلام و اخر او را بمنزله کردن و پهلو که یعنی بر گردنها میگردد

تعریف کرده که مذکور شد الا آنکه تقیید را که وقتی معلوم باشد روی یا آنچه مقدم است از حروف قافیه اهمال کرده و نیاورده و توشیح باین تعریف کرده است که اول بیت شاهد آن باشد بر قافیه باین طریق که صدر بیت کلمه باشد که چون معلوم شود منتج او معلوم شود از قافیه بیت از برای آنکه از جنس منتج قافیه باشد یا ملزوم او و حاصل کلام آنکه یک قسم از تسهیم را توشیح نام کرده شمس قیس گفته که تسهیم آنست که شاعر نسق شعر بر وجهی نهد که بعضی از ان بر بعضی از ان بر بعضی دلالت کند و چون صاحب طبع یک مصراع از ان بشنود بداند که ما بعد ان چه تواند بود چنانکه

دلرا برقیب تو که گمان یقین است
بر عکس فتاده حال مشکل اینست
غمگین باشد دلم چو شاد است رقیب
شاد است رقیب چون دلم غمگین است

ظاهر است چون صاحب طبع بعد از شنیدن بیت اول مصراع

غالب علی بن حسین بن علی بن ابی طالب و بیان قید که گفته‌اند

بی تکلف در نظم وارد این بیت حافظ حلوایی خارج میشود که در مدح

سلطان خراسان گفته   امین روی زمین امام طیب طاهر

علی موسی بن جعفر محمد باقر محقق نیست که نسبت فرزند به پدر در

جایی که بطریق اضافت و بیش نه آنست که این بیت هیچ رنگ

خالی از حسن و لطافتی نیست آری اگر بطریق تعدید بودی بهتر بودی

پس اگر این را نیز از صنایع دانند و ملحق دارند باطراد دور نمی‌نماید چه تغییر

طریق ادای خود یکی بیش نکرده و اطراد در لغت روان شدنست

وجه تسمیه اسمای مذکوره است در روانی ادا با آب روان

نزد مشهور عبارتست از درج چیزی از قرآن یا حدیث

در کلام نه بر آن وجه که در وی اشعاری باشد بلکه آن چیز از قرآن یا

حدیث است و این چهار نوع واقع میشود نوع اول و آن اکملست

آنست که دو معنی را که واقع شوند در کلام در شرط و جزا سلب

یکدیگر سازند در آنکه هر یک مرتبه سازند هر را که بر دیگر مترتب

ساخته باشند چنانکه   چون روم نزدیک آتش تا شوم دفع هوا بی

روی خود از من بپوشد تا شود ظاهر جفا   رفتن قامت نزدیک آنکه

واقع است شرط در دو مرخود ناکس دو از قبل واقع است در جز

دو معنی اند که التیام و اتفاق میان یکدیگر ساخته در آنکه هر یک از آن

دو معنی شرط بهر شدن جزا را مراتب این صنعت را شعرای عجم اشتباه

نکرده اند و مراد چه در لغت با یکدیگر جمع شدن است و وجه تسمیه

که چون شرط و جزا مانند یکدیگر شد اند در مرتبت پس یکی جزء دیگری است

پس گوییا با یکدیگر جمع شده اند   آنست که اسم ممدوح

یا غیر ممدوح و اسماء آباء او بر ترتیب ولادت نظم آورده شود بی

تکلفی در نظم کردن و ادای آن چنانکه   امام بن امام بن امام صفدر

بجای خود باشد چنانکه نبری جز بجوی یعقوب اسف ان للمتقین

حسن ماب و آیه کریمه اینست که ان للمتقین لحسن ماب نوع چهارم

آنست که در لفظ تغیر پیدا شود و معنی نیز مبدل شده باشد چنانکه درین

بیت گفته بستاند ز من کاسه می دلبر کفتا العبد و ما فی

یده کان لمولاه لفظ حدیث اینست العبد و ما فی یده لمولاه و در

لفظ کان زیاده شده است و معنی نیز مبدل شد و این ظاهر است

و اعتقاد فقیر آنست که اقتباس در کلامی که غرض ازو مدح

اهل دنیا یا وصف می و معشوق یا امثال آنها باشد مناسب نیست

اگر از تکلف کسی کند باری باید که از تغیر لفظ و تبدیل معنی آیت

ادای آن غرض اجتناب نماید که خالی از سوء ادبی نیست و علماء

اقتباس را مخصوص داشته اند بآنکه چیزی را از قرآن در کلام درج کنند

و صاحب تبیان عامتر داشته از آنکه مقتبس از قران یا حدیث باشد

انست که در لفظ و معنی مقتبس یعنی آنچه از قرآن یا حدیث در کلام
در کلام درج کرده شده باشد تغیر و تبدیل نه باشد و اما اقتباس از
قرآن چنانکه   سقف ترا بس بود بهر نعیم فضل حق والله ذو
الفضل العظیم   و اما اقتباس از حدیث چنانکه   چشم کوثر با طلان
کان باد شق تلخ کام کردان العین حق   نوع دوم آنکه در لفظ تغیری
نباشد اما معنی مبدل شده باشد و همان معنی نباشد که در اصل بوده
چنانکه   گر ادا میکنند دایم فرض   ثم الیوم خیر اهل الارض
این حدیث از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم در روز
حدیبیه که لشکر اسلام هزار و چهار صد کس بوده اند صادر شده
نسبت بآن یاران و ظاهر است که در بیت مذکور خطاب باهل
این زمانه است و از الیوم این زمانه مراد است پس معنی حدیث مبدل
شده باشد نوع سوم که در لفظ اندک تغیری باشد اما معنی

است که نثری را نظم کنند خواه آن نثر قرآن یا

حدیث باشد خواه غیر آنها اما اگر قرآن یا حدیث باشد می

باید که نظم آن نه بر طریق اقتباس باشد یعنی اشارت واقع شود

بانکه از قرآن یا حدیث است تا تغییر در وی بسیار باشد اما عقد

قرآن چنانکه   خدا فرمود در وصف شب قدر سلام هی

حتی مطلع الفجر   و اما عقد حدیث چنانکه   داغم از قومی شده

تن یاران بلا تعذیب ایزد القهار   حدیثیست [illegible]

و در وی تغییر بسیار واقع شده اما عقد نثر غیر قرآن و حدیث چنانکه

راه کوی عاشقی را که کس نبرد ای دل بسر راه می پیچ

عیان منزل چه میپرسی دگر   در مصراع دوم این مثل مشهور را

نظم کرده شد که میگویند راه می پیچ و منزل می پرس و همان

تبیان عقد غیر قرآن و حدیث را مخصوص نوشته بانکه

و آنکه از مضامین قطعه چیزی در کلام درج کنند چنانکه

دیده ریزد آب هر که عارض دلدار دید ز آنکه باشد عکس سنت

مرو ماه را روز عید و ابن الاثیر اقتباس را داخل تضمین داشته

و صنعتی علیحده نشمرده و معنی تضمین بعد ازین مذکور خواهد شد

انشاء الله تعالی و مثال این صنعت از قصیدهٔ مصنوعه این بیت

از بحر سریع مطوی موقوف که طی در غیر ابتدا واقع شده

صورت اقبال ترا بر جبین ۔ انا فتحنا لک فتحا مبین

اقتباس در لغت فرا گرفتن علم است

و بمعنی فرا گرفتن آتش نیز آمده و وجه تسمیه بنا بر معنی ثانی

تشبیه قرآن و حدیث با آتش در افادهٔ نور و تهیهٔ اسباب

عیش و سرور و تشبیه درج کردن چیزی از آنها در کلام از برای

زینت آن بفرا گرفتن آتش از برای نور و حصول اسباب عیش و سرور

در لغت داخل کردن چیزی است و در صنعت آن باشد که آنچه در نظم گفته شده

معلوم نشود ۞ صاحب تلخیص و [illegible] گفته اند که

درج کرده شود شعر غیر را در شعر خود با تنبیه بر آنکه آن شعر غیر است

اگر آن شعر مشهور نباشد و فایده تنبیه آنست که شاعر به سرقه

متهم نشود و نیز [illegible] و اکثر آنست که مصراعی یا بیتی یا دو بیت را

از شعر غیری تضمین کنند و گاه کمتر از مصراعی یا زیاده از دو بیت

را نیز تضمین میکنند اما تضمین مصراعی چنانکه ۞ نان خشک و آب

در دیوان شاعر خوشتر است ۞ هر که قانع شد بخشک و تر شه بحر و

بر است ۞ چون مصراع دوم مشهور بود که از [illegible] برای آن او را امیر خسرو

تصریح و تنبیه نکرده اما تضمین کمتر از مصراعی چنانکه ۞ گوش است

هر که زد شود خلاص از درد سر صبح و شام افزون بانگ و غلغلش

در درد سر است ۞ و اما تضمین بیتی چنانکه ۞ [illegible] ای خواجه [illegible] که [illegible]

اثر و خبر نبی باشد یا از صحابه و سلف یا حکمتی از حکما و اهل فضل و

شرف و مثال این صنعت از قصیدهٔ مصنوع این بیت است از

بحر رمل مثمن مقصور [illegible] شد هر روز وقت سحر باشم ترا از اهل بیت

چون محمد گفت سلمان منا اهل بیت

و عقد در لغت گره بستن است و چون در نظم کلام را نوعی از بستگی

هست که در نثر نیست لهذا نظم کلام منثور را عقد نام کرده اند و

آن است که نظمی را نثر کنند و این وقتی مقبول است که از حسن ترکیب

کمتر از نظم نباشد و هر لفظ در محل خویش حسن دلارا یافته باشد و کلام

مضطرب و بی رونق نباشد چنانکه در این فقره واقع شده

از کشش دلیران را از روی زمین برانداخته و از بخشش فقرا را مسند

نشین ساخته و این نثر حل این بیت رودکی است بیت

همی بکشتی تا آدمی نماند شجاع همی بدادی تا آدمی نماند فقیر و حل

تضمین چون بیت است قافیه روا بود — احیای سنت شعرای بزرگوار

ای ملک بیت تو شکل امروز و دیروزی — ای همت تو جامعه مثال زاده یار

فاگر بکام بر همه کس آسمان صفت — فایض بجود بر همه کس آفتاب وار

در ابر اگر ز دست تو یک خاصیت بدی — دستت نبودی هرگز ز جبار

و ازین معلوم میشود که تضمین لازم نیست که مصراع شعر غیری باشد بلکه در تعریف بجای شعر غیری شعر دیگری گفته شدی اولی بودی و وجه صحت تعریف مذکور آنست که چون تضمین شعر خود در وصف بعضی شعرا متعارف نیست آنرا در تعریف اعتبار نکرده اند و بنابر وجه مذکور وجه صحت تعریف ظاهر شد و وطواط نیز میگوید که تضمین اندر این صنعت چنان باشد که شاعر مصراعی یا بیتی یا دو بیت از آن کس دیگر در میان شعر خویش بیارد بمحلی بجایگاه سخت لایق باشد بر سبیل تمثیل و عاریت نه بر سبیل سرقه و این مکابره باید که

از روی دل مخمس گشتن عجب نیست زانکه این بیت خواجه حافظ بجا از سر حق

ورد زبانم و در دل نیز همین است دو دست قهر خدایا من از [illegible] دیار

کس که [illegible] حقیقت و تمکین اما تضمین دو بیت جابکی

شاهها در طلب [illegible] ایم هر یک [illegible] داد عاقبت

با قسم نکو روی عاقل [illegible] خجسته نهاد [illegible] در [illegible] یوسفا

غنچه‌ای [illegible] باز [illegible] شد با خود گفتم [illegible] سالها این غم [illegible] افتاد

چند روزی [illegible] ایم گو دخت [illegible] باد چون [illegible] ام از غم جان

شد [illegible] که کس [illegible] داد لیک آخر خلاص کرد از غم این [illegible] ستاد

در جهان [illegible] گو عاقبت [illegible] باد چون [illegible] که در عالم

فرد باشد [illegible] خبر [illegible] اما تضمین زیاده از دو بیت [illegible] که او را

از گفته‌های خویش سه بیت از قصیده [illegible] بود اینجا

مستعار آورده‌ام بصورت تضمین این مطلع هر [illegible] که [illegible] اقتدار

کمتر از اثر ابداع و رفو نام میکنند اما رفو عبارت آنکه پاره‌ای شعر خود را

بشعر دیگری رفو کرده و اما ابداع عبارت آنکه دو بیت را یا مصراعی را در شعر

خود جزوی از شعر غیر را و بدانکه تضمین مصراعی یا کمتر از آن بچند نوع می‌باشد یکی

آنکه معنی تمام نباشد بی تقدیر آن باقی چنانکه [illegible] [illegible] داده ام سلک شما

کلام [illegible] در آن [illegible] [illegible] الذی بها السابق و بدانکه احسن تضمین آنست که

زیاده باشد بر اصل نکته مانند استعارت درین تضمین [illegible] [illegible]

[illegible] مرا [illegible] که کوه حیله و مکر ندر و راه پر خطرست اگر چه [illegible]

[illegible] [illegible] نصیحتی شنو از کاتبی که بر زرست بیم ندم بر دار زره [illegible]

که کوه بعد ازین یک پاره در کمرست [illegible] نماند که نقطه و سیم و زر

درین بیت کاتبی جایی از استعارت بود بعد از تضمین [illegible] استعارت

احتمال [illegible] و بدانکه در تضمین اندک تغییر جایز میکنند چنانکه ز یاد رفت عشقت

مشکل بود [illegible] [illegible] دیده همچون تو کم کشته [illegible] دارد مصراع دوم

بیت مشهور باشد یا بدو اشارتی باشد تا بگوینده تهمت
سرقه نیفتد تا اینجا سخن اوست و آنکه بعضی حصر کرده مصراعی یا بیتی
یا بیت و کمتر از مصراعی و زیاده از دو بیت را تعرض نکرده بنابر
قلت وقوع است و علامه هم بنابر این گفته که تضمین آنست که شاعر
بیارد در شعر خود مصراعی یا بیتی یا دو بیت از دیگری بجهت
اتمام مراد خود و تاکید معنی آن بر سبیل عاریت چنانکه شعرا
در شعر می آرند و حق این کار آنست که تنبیه کنند بر آن مگر اگر
مشهور بوده باشد تا سامع توهم سرقه نکند و میتواند بود که
اختلاف درین تعریفات بنابر اختلاف مذاهب باشد
والله اعلم حقیقة الحال و بعضی علامه گفته که اندکیست تضمین
مصراعی و کمتر از آن را رفو نام کنند و صاحب تلخیص بجای تضمین
بیتی و زیاده بر آن را استعانت نام میکنند و تضمین مصراعی و

بیانست او را و اگر چه ظاهر معنی لفظ تعریف است تا معلوم شود که بنای
تعریف بر اغلب و اکثر است نه بر دیگر آنست که تا معنی بیت اول تمام نشود بیت دوم
او معلق و مرتبط بود موقوف در آن بیت معنی تواند شد محکم اکثر شعرا آن را عیب گفته‌اند
که شعر چنان می باید که هر بیتی بنفس خویش مستقل باشد و هر بیتی بمعانی خویش مستغنی
و بدیگری محتاج نباشد این تضمین را عیب شمرده‌اند پس هر چند این احتیاج و تعلق بیشتر
بود بیت معیب‌تر باشد و فی الجمله این عیب در اشعار عرب بیشتر تواند بود
از آنکه در تازی می افتد که یک کلمه بعضی قافیه مصراع اول باشد و بعضی اول مصراع
دوم و چون در اشعار فارسی این جنس تصرفات نمیرود لیکن که بمیانه قول
و افت گویند تضمین چنانکه سوزنی گفته است [illegible] دمانی یاد [illegible]
فی مشرق و حمد ربیب التجو مربی ان [illegible] فاطرا [illegible]
این قطعه را نا اقرضی گفته تو بنوعی معانی باشد بلکه چنین تضمیع نا خوشی
اتو اجدر معایب شعر باید آورد بلکه از این جنس آنست که سخت تضمینی [illegible]

تضمین شعر این بیت شهریار شاه ازکوی بتان شاه چو کم جو

نه گوشش مکین باز پیچید و آواره بیند واره ومثال این صنعت از قصا

مصنوع این بیت است از بحر قریب اخرب مکفوف تا کوی زمین را

قرار باشد تا ملک جهان ترا مدار باشد مصراع دوم

این بیت مصراع اول مطلع قصیده مشهور حکیم انوریست که در مدح

سلطان حسین گفته و آن مطلع اینست تا ملک جهان ترا مدار باشد فرمان

ده ای شهریار باشد و شمس قیس گفته تضمین دو نوع است یکی نوع آنکه

بیتی یا مصراعی از شعر دیگران در شعر خویش درج کنند و این نوع اگر در مصرع

خویش تمکن باشد در مقدوریست و در رونق ماقبل بیفزاید بسیار ستوده

دارد چنانکه رشید گفته است و مصراع عنصری را تضمین کرده

نمودنیست تو اندر فتوح و کعبت فلک چنین نماید شمشیر خسروان آثار

ان شعر انوری را که در دوسه بیت از شعر خویش تضمین کرده است

فقره‌های قرآنی و در اشعار فصحا بر خطبهای ایشان بسیار است و اگر عیب
بودی درین مواضع واقع نشدی روش این است که نوعی توقف و تعلل در
بعضی مواضع مقبول است چنانکه در گریزگاه قصاید و شریطها و در بعضی مواضع
مردود است چنانکه در مطلعها و همچنین خصوصیات بعضی توقفات سبب
موارد استعمال سبب تنفر طبع میشود و بعضی نمیشود بلکه موجب تسلی
اقبال طبیعت میشود و اینرا در تحت قاعده ضبط نمیتوان آورد و حکم
رد و قبول اینرا در موارد و مواد حواله بطبایع سلیمه و اذهان مستقیمه می
باید کرد که هیچ حاکم ازان اعدل و هیچ ممیز ازان اکمل نیست و تضمین در
سخن چیزی در میان چیزی نهادن است و وجه تسمیه در نوع اول ظاهر است
و در نوع دوم آنست که چون تمامی معنی بیت اول موقوف است بر بعضی
بیت ثانی پس گویا بعضی اول در ضمن بیت ثانی نهاده اند و اینکه بیت اول
متضمن میگویند باعتبار معنی اول است نیز میگویند

چنانکه مسعود سعد گفته [illegible] جواد کافی چو عادل رای که زد قیمت بنظم و نثر
نیامد عقیب الا که جام نوری بیانی و هنر رسته تیغ سر بزند لک
نکرده خطا و دیگری گفته [illegible] رسته گویی که در دل شعرا زرات
گویی که در دو چشم بشر از پی خدمت تو بسته میان وز پی دیدن تو
خواسته بصر و از جنس مضمنات آنچه متکلفان شعرای متقدم قران بنهاده‌اند
و آنرا استدراک نام کرده سخت قبیح است هم از روی تضمین و هم از روی
استدراک چنانکه متکلفی گفته نخواهم که باشد ترا خان و مان نه تیره
که باشد ترا دود و مان جز آکنده از نعمت و سیم و زر جز آراسته از کهان و
مهمان تا نیز سخن آراسته و ابن الاثیر از ارباب عربیت در مثل السائر
گفته که تضمین بیتها در دیوان آنست که واقع میشود میان هر دو بیت از نظم
دو تعبیر مقصود و شعر بنظم که تمام نباشد معنی اول مگر بثانی از عیوب شعر نیست
بلکه جمعی از عیوب شمرده اند بجهت آنکه این نوع موقوف بر ثانی بدانست

بشنیدن آن تلقی میشود و اگر مطلع ادا نیابد اعراض میکنند و هر چند ما بعد آن

خوب باشند چنانکه مطلع این تغزّل که در اول حال سامع را حاصل ملالت شود

گردد و مثال این صفت این مطلع نوشت   ای آفتاب بندگی ترا کمر

غلام روی خوشت حبش خزر هست تمام   و این مطلع قصیده مجیری

بر لب چو ز چشم سنگ آلوده دوران   شکری ریز و زیر ... عمر تمام شب هجران

در ایضاح آورده که ابو مقاتل ضریر روز مهرجان که در اوایل

انتقال شمس است بمیزان پیش داعی علوی که حاکم بود در آن زمان در آمد

این بیت بر خواند   لا تقل بشری ولکن بشریان   غرة الداعی و یوم

المهرجان   یعنی مگو یک بشارت است ولیکن دو بشارت است دیدن جمال داعی

و آمدن روز مهرجان داعی از لفظ لا تقل تطیر کرد در اول بیت واقع شده

بود و ملالت گرفت گفت ای کور ابتدا بچنین میکنی در روز مهرجان و نفی

گفته اند که فرمود که او را در روی افکنده پنجاه چوب زدند و گفت ادب او را

که در اول کلام الفاظ خوش آیند لطیف که متقارب یکدیگر باشند
در نازکی و روانی و غیر آن که جزالت و متانت ترکیب محکم خوش
نیز و پاکیزه کنند که در ادای معنی مطلق تصوری داشته باشند مستقیم
از آن مقصود در ورود انتقال کنند و میان لفظ و معنی مناسبت رعایت کنند
نه آنکه معنی خوب را با الفاظ سهل ادا کنند یا بعکس و همچنین مناسبت میان
مصراع و بیت یا دو فقره شعر رعایت کنند که در لطافت و جزالت متقارب
باشند نه آنکه یکی اعلی باشد و دیگری ادنی و در تحسین سخن باید که
سالم باشد از تنافر و امتناع و ابتذال و مخالفت عرف و امثال اینها و
از ذکر چیزی که بسبب تفاؤل نیک نباشد اجتناب نمایند و در هر کلامی الفاظ
و ترکیب بدیع آن آرند مثلا در قصاید در جزالت و متانت کوشند و در غزل
و رباعی در نازکی و روانی و بالجمله در خوبی و مرغوبی اول کلام سعی تمام نمایند
از برای آنکه آن اول چیزیست که بگوش سامع میرسد پس اگر خوبست روا

که در وی اشارتی در آنچه سوق کلام از برای اوست با ابتدا شعر باشد مقصود
چنانکه در تهنیت مصنوعی که از برای تهنیت دولت پادشاهی گویند این بیت
را مطلع سازند مبارک باد ای دوران که دولت تازه شد بازت
همای دولت و اقبال باز آمد به پروازت و در مرثیه که از برای مشایخ کبار و
علما عالی مقدار گویند این بیت را مطلع سازند ای فلک زین ستم بادا
چه طوفان کرده آفتاب شرع را در خاک پنهان کرده و جمیع هذا التقسیم
و باتفاق احسن انواع ابتدا آنست که مشتمل باشد بر براعت استهلال زیرا
قسم براعت استهلال است آنکه در اول کتب اشارتی کنند که آن کتاب را
در آن فن می نویسند و ذکر کنند اسامی کتب دیگر را که در آن فن نوشته باشند
بلکه می توان گفت باین صنعت آنرا که مصنف کتابی در اول کتاب نام را
بر وجهی لطیف درج کند چنانکه شیخ کمال خجندی در اول دیوان خود گفته
افتتاح سخن آن به که کنند اهل کمال به ثنای ملک الملک خدای متعال

بهتر از جایزه است و این بعد از آن بود که یکی دیگر هم از برای داعی
قصیده گفته بوده و در ابتدا شکایت کی بتفال شده اورده و داعی رد
ذکر کرده و گفته که ای کور این شکل بد ترا باد و در حدایق السحر آورده که
شبل الدوله را گفت دو بیت از ابیات باقی قصیده بخواند خدمتکاران را
فرمود تا هزار دینار بیاوردند و شبل الدوله را داد آنگاه گفت که اگر همه
ابیات این قصیده چنین که مطلع هر بیت را جایزه هزار دینار است و
در خزانه من چندان زر نیست مقصود آنکه اثر حسن ابتدا است که ابو معالی
بخشیده اثر حسن ابتدا است که شبل الدوله را رسیده و شمس قیس گفته که حسن مطلع آنست
که ابتدا بکلمات مستکره نکنند الا که مرثیه یا هجو باشد و در آن نیز احتراز نیست
تا آن حال تمهیدی دستور بود مطلع سازند و مثال این صنعت از قصیده
مصنوع بیت اول از ابیات مصنوع او است که در ترصیع مذکور شد
[illegible] آنست کی ابتدا از کلام مناسب مقصود باشد بدین طریق

بکمال باشد و میان ابتدا و آنچه بواسطه او بمقصود می آید ارتباط
تمام باشد و تخلص را که مذکور شد در عرف متأخران شعرای عجم گریزگاه
میگویند و ابیات تخلص آن بیت را میگویند که شاعر نام یا لقب خود را
در آنجا درج کرده باشد و بر نفس نام نعت شاعر که اکثرا در ابیات درج
میکنند هم اطلاق میکنند و مثال حسن تخلص این بیت است که در گریزگاه قصیده
که مطلعش در حسن ابتدا مذکور شد واقع شده کمر چو غنچه توان بر دو گوشه کله
اوقات من تیره که افکند در ایران و کرد احوال من ویران جفای چرخ چو
بر من گذشت از حد جور کشف بردنا داد توسلاند از وی نایب سلطان
امان ملک امین دین امیر دولت آئین نظام الدین علیشیر آن جهان نشان ذات
و علامه گفته که حسن تخلص آنست که شروع سازد شاعر آن چیز را که تعلق
سخن ساخته باشد از وصف عشق و عاشقی و مفاخرت و ادب و مثل اینها بآنکه
ممدوح و ملائمت پیدا سازد میان ایشان در یک بیت یا دو بیت یا سه

و براعت در لغت فایق شدنست بر امثال و اقران خود در علم و

غیر آن استهلال ماه دیدن است و چون کسیکه این صنعت را کلام می آرد فایق

میشود بر اقران خود بواسطه دقت نظر را تشبیه کردند بماه نو دیدن و آنرا

استهلال گفته اند یعنی فایق شدن او بواسطه آن دقت نظر براعت

استهلال نام کردند و میتواند بود که تشبیه نظر بعکس باشد که بر این صنعت

مطلع میشود و ازینجا راه بمقصود میبرد که اطلاع او در اول کلام بر مقصود

تشبیه کرده باشند بماه نو دیدن چه در هر دو بدقت نظر از دور بر مقصود

اطلاع واقع میشود و آنرا استهلال گفته باشند و فایق شدن او در اول بر

اقران بسبب این اطلاع براعت استهلال نام کردند

و آنرا [illegible] نیز میگویند بدانکه حسن تخلص در لغت رستن است از چیزی

و در اصطلاح خروج و انتقالست از ابتدای کلام بمقصود برعایت ملایمت

و مناسبت میان ایشان و حسن او آنست که مناسبت از روی لفظ و معنی

متعلق بلفظ بهرست در محل نعت بنویسند و قیمه که از روی شعر [illegible]
و عاقر نیز شده و سنجیدن است لفظ بوده که [illegible] محل [illegible] و لفظ
انتها که در میان دو کلام [illegible] [illegible] لفظ مقطع [illegible]
مقطع و خاتمه و آنچه در معنی انتهاست و اقتضای بیت در حال خیری
گفتن است و شعر را پیش از [illegible] نشستن و وجه تسمیه نظیر [illegible]
از این دو معنی ظاهر است ... انواع حسن طلب و براعت طلب
ادب طلب و حسن سؤال نیز گویند عبارت از آنست که الفاظ طلب
یعنی پاکیزه باشد و مقرون باشد بتعظیم ممدوح و رشید گفته که این صنعت
چنان باشد که شاعر در بیتی از ممدوح چیزی خواهد بوجه لطیف و طریقه
شریف و در تهذیب الفاظ و معانی کوشد و شرط آنست تقدیم [illegible]
وارد چنانکه در قصیده که مطلع آن در حسن مطلع مذکور شد واقع شده
است [illegible] سلمان [illegible] در صنایع نیز که او را [illegible] [illegible]

بیت و احسن آنست که در یک بیت باشد چنانکه عجایب نازک و

خوبست خط عارضش گویی که هست آن خط یاقوت زمانه خواجه عبید الله

و این مثالست صنعت را خواجه سلمان در مطلع قصیده مصنوع آورده که از

بحر مجتث مخبون مقصور است معین ملک و ملت ای رحیم جهان

وزیر راست سخن عادل فلک مقدار و اگر انتقال از مقدمه کلام بمقصود بی

رعایت ملایمت و مناسبت کنند که آنرا اقتضاب میگویند و این در

اشعار شعرای عرب بسیار است خصوصاً آن جماعت که بشرف اسلام

نشده بودند و بعضی اقتضابات قریبست بتخلص بحیثیت آنکه شائبه

از ملایمت و مناسبت دارد مثل آنکه بعد از ادای حمد و صلوة گویند

اما بعد و این مشابه تخلص است بحیثیت آنکه بکلی ترک کرده اند بلکه فی الجمله

ارتباطی میان سابق بلاحق کلام ملحق کرده اند و بعضی اما بعد را فصل

الخطاب میگویند یعنی جدا کننده سخن از یکدیگر و از جمله اقتضابات که نزدیکست

بیت آخرست ازین جایست از قصیده که مطلع آن در حسن مطلع مذکور شد

سخن کوته کنم هرچند چون قصه دراز افتاد ندارد وصف جاه و حشمت و اقبال او

پایانی همیشه تا بود باشد ملک و ملت را در جهان باقی همیشه تا که دارد عز و دولت

در جهان ارکان بجز در دولت از بهر مطلع ملک و دین را سبب بوار ارکان هزار

ملک و ملت را تو در دوران رشید وطواط گفته این حسن دعا را که تا

فلان بود فلان باد اشعر فارسیه دعات عد کمینند و شمس قیس گفته

از ابتدا ابیات ناپسندتر بیت اکحه [illegible] گفته ای سر افراز عالی

ای منصور دی بصدر تو اختلاف صدور ممدوح را بنام خوانده است بصیغه

ندا و نشاید که ممدوح را گویند ای فلان مگر در آن صنعت که مدح بیشتر حاصل

ای پادشاه عالم و ای صدر جهان و مانند آن و از مقطع ناپسند مولانا

گفته است همیشه تا بود صد فزون تر از پنجاه همیشه تا بخورد مرغ

تر از پنجاه بیست فی طبع تو باز نی باد جام و ادب بغیر و نام تو پاینده

از مبادی شعر و نثر بیاید و حسن تخلص گفته که از آنجا که شروع نموده غرض
انتقال نمودن بمقصود چنانکه [illegible] تمام بلطف ایهام میرهاند و در [illegible] از
تشبیب و نسیب و غیره بمطلوب خویش بکند بیان و اینرا حسن اشتهار
حسن خاتمه را براعت مقطع هم میگویند و آنست که ختم کلام بچیزی کنند
که بلفظ و معنی خوب و مرغوب باشد چرا که آخر چیزیست که بگوش
سامع میرسد پس اگر خوب باشد لذت و لطافت در خاطر او میماند
و اگر در ابیات سابقه قصوری واقع شده باشد تدارک آن میکند مانند
طعام لذیذ لطیف که در آخر طعامها میخورند و اگر نه چنان باشد باعث کدورت
شود و حالی بعکس آن خواهد بود که گفته شد و هر لذتی و حلاوتی که
از ابیات سابقه حاصل شده بود بیکبارگی از طبیعت مبدل میشود
و احسن آنست که مشعر باشد بانتهای کلام چنانچه سامع بعد از آن منتظر
چیزی دیگر نگشته و علما این را شرط کرده‌اند و حسن خاتمه مثال حسن مقطع

شود و از موجب طعن و تشنیع مردمان چنانکه شمس قیس بعد از چندین

سال بر ابو الفرج رونی طعن کرده و مثال این صنعت از قصیده مصنوع

این بیت است از عکس طبایع معکوس   گشت ... دور گردون

بسته چو هر دمی گشت ... شکست بسته پای زمین

و بعضی این بیت را از قبیل این صنعت شمرده اند

و از قبیل مراعات نظیر داشته اند و ظاهر آنست که   در ذکر

عیوب عامه شعر سوی آنچه لاحق شعر از وزن و قوافی باشد که آنها قبل از مطلب

دیگر گذشته و در بیان معانی بعضی الفاظ شده و له میان شعرا که محتاج است

به بیان و درین دو بحث است   در ذکر عیوب خاصه مذکوره

این بر دو قسم است یکی عیوبی که بلفظ و دوم عیوبی که راجع بمعنی

آنچه مشهور ده است   و صنعت در لفظ که

موجب تغییر لفظ است یا آن تنافر میان حروف است و اما عبارت است

مباد دست تو بی سلسال یک لحظه مباد گوش تو بی یاد خسروگاه

بی جام و باده ماه به ماه . درین دعا دو عیب است یکی معنوی و یکی لفظی

اما معنوی آنست که گفته است همیشه در بطالت باشی و هرگز مباد که

بهزل و بیکاری مشغول باشی و چنانکه وجوه مدایح باید که بخیر از فضائل

نفسانی بود و اما عیب لفظی آنست که گفته است که مباد گوش تو و مباد

دست تو و این جنس سخن ناپسندیده است و باید که شاعر مجید در کاف خطاب

نظم و نثر خویش را از الفاظ ذو وجهین که حمل او را از قرینه جدا کنی

قبیح باشد پاک دارد و اگر ازین جنس ضرورت افتد میان لفظ دعا و ذکر

ممدوح فاصله در آرد چنانکه گوید مجلست بی می مباد و گوشت بی سماع و نی

مباد و مقصود از نقل سخن او آنست که در جمله کلام خصوصا در ابتدا و انتها

متکلم را احتیاط تمام واجب است تا هرگاه از معایب معنوی یا لفظی

چیزی در کلام او واقع شود که این زمان سبب تنفر و اعراض سامع [illegible]

لفظی نا مأنوس الاستعمال باشد و اهل عرب معنی او را ندانند مثل جحیش که در عراق

استعمال شود و همین صنعت نشاید گفت [illegible] جحیش باشد و حال آنکه استعمال

استعمال او [illegible] در لفظ [illegible] اکثر است از لفظ جحیش که در میان

[illegible] معکوس بوده

آنست که لفظ بر خلاف قانونی باشد که در لغت معتبر است مثل آنکه کسی

قال قول گویند که اصل است و این بر خلاف آن قاعده است که واو

متحرک ما قبلش مفتوح را در لغت عرب بالف قلب میسازند که

است که تألیف کلام بر خلاف قانونی باشد که پیش اهل آن زبان معتبر است

چنانکه در زبان پارسی مضاف الیه بر مضاف مقدم میدارند بجای غلام علی

علی غلام گویند و در زبان ترکی عکس آنست و چنانکه در لغت عرب

اضمار قبل الذکر کنند لفظا و حکما گویند ضرب غلامه زید

آنست که دلالت کلام بر معنی او ظاهر نشد بجهت آنکه ترتیب الفاظ

از آنکه دو حرف کلمه چنان باشد که تلفظ بآن مشکل باشد و این اکثر

بآن میباشد که مخرج ایشان بیکدیگر بسیار نزدیک مثل هعخع که نام

گیاهیست یا آن کلماتی که مجتمع شوند تلفظ بآن مشکل باشد

چنانکه   بتوب قبر غوریان گذر کینه چه شود   و مخفی نیست تنافر

آنکه تلفظ بآن دشوار باشد اما ناخوش آینده باشد ذکر نباشد در

مسمع شنوند که در اماله خداوند گویند چنانکه   زریر پرده

می چمایدان خورد و زرین قسمیست آنکه بواسطه ترکیب لفظی

تنافر حاصل شود چنانکه   چو بنوشید صبوحی بیاد کس   زر

۹۵ ترکیب لفظی تنافر حاصل شود و شمس قیس گفته که از انواع عدول از جا

صورت ترکیب تنافر نیست چنانکه گفته اند   لب از مجلس و

مشرس آن زجام بنید هلاک دوست بنا کاهیا فراز رسید زیرکه

کاف جمع تلفظ مثل لفظ هلاک دوست حاصل شود

و کم کردن آن چیز میان شعرا شایع باشد چنانکه منصور منطقی گفته

بار کردم دل ز تو چنانکه نزادم • صبر کنم صبر و هر چه باد ابادم • از لفظ کردم

مارا انداخته و چنانکه حکیم سنائی گفته است • مصطفی را ز حال کم آگاه

یلمزون المطوعین ناگاه • طا مطوعین مشددی باید خواند او را مخفف ساخته

و تثقیل در لغت گران کردنست و وجه تسمیه ظاهر است • آنست که

در نظم لفظی آرند که محتاج شوند بآنکه چیزی در وی زیادت کنند تا درست باشد

چنانکه رودکی گفته • بوذ بوذ می بیار اکنون • رطل پر کن مگوی بس سحورا

در لفظ سحور واو را زیادت کرده چنانکه هم گفته • زرخوابه و ترنج

اینک زرین دو دروش می خوابه و گل در نرگس اوان دو دروغ جویی

کلمه دو را دو دروش باشباع واوی باید خواند در لفظ [illegible]

تشدید زیادت کردن تشدیدست و تذنیب در لغت دنبال ساختن است

وجه تسمیه آنست که قدما شعرای عجم الف اشباع را در آخر کلمه ملحق

بود بی ترتیب نهاده باشد و الفاظ مقدم و مؤخر [illegible] چنانکه

گوید [illegible] چون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

چون برادرش در [illegible] [illegible] و بعضی از فصحا نام کرده‌اند

و تعبیر کرده به آنکه چیزی گفته شود [illegible] که مقصود از او باشد چنانکه

گوید [illegible] علاء الدوله چون [illegible] [illegible] رسید [illegible] پیغام تو را

مقصود شاعر نیست چون علاء الدوله [illegible] [illegible] پیغام

تو آورد [illegible] آنست که چون لفظی را ذکر کنند کلام [illegible]

در معنی مقصود [illegible] اما اول چنانکه نقد بهتر از نسیه باد

نیز نقد اندک اما دوم چنانکه لبت چون [illegible] شکر [illegible]

ظاهر است [illegible] [illegible] معنی مقصود [illegible] می‌شود که اگر [illegible]

نباشد معنی گویا آن حالت و حلاوت ندارد [illegible] آنست که

در نظم لفظی آورند که محتاج باشند به آنکه چیزی اندر [illegible] شود تا وزن [illegible] باشد

اگرچه شعرا را درین باب رخصت است یجوز للشاعر ما لا یجوز لغیره متمسک قوت و
بهانهٔ ضرورت شعر هستند ولیکن معظم آن با شعار عرب مخصوص توانند بود
که کلام منظوم را واضع اصل‌اند و طرق شعر را سالک اول و مقاییس لغات ایشان را
فروع بسیار است و تصرفات بجوز صرف انحا شعب فراوان باجماع
ائمهٔ این علم متاخران شعرا را خود را بجهه صحیح اللفظ ظاهرا بجواهر رسید
اقتدا بایشان نشاید کرد و بوجوه بعید ایشان تمسک نباید نمود که بعضی
لغت دری که معروف است از لغات فارسیه و شیحی از زبان عجم است شاعر
ماهر تا تواند در نظم خویش از شیوهٔ بلیغ عدول نماید و در کلمات عربیه
و فارسیه خواه در خطب و رسایل خواه فصول حکایات سلس‌تر
مستعمل و متداول اهل فضل و ارباب طبیعت در شعر خویش بکار برد
و چنان سازد که اگر نظم او را هم فرو گشایند نثر مصنوع باشد و بهیچ وجه
در تغیر حروف و تحریف کلمات و اساس شعر را در آن ثقیل و ازاحیف

فصحای عرب زیاده می کرده اند و پیش ایشان عیب نبوده چنانکه بهرامی گفته

بیت چگونه که همه حوران بتو بود بسی نیز ا نه اکنون دلی باشد

دلی بود بست هر کیرا چنانکه دیگری گفته شعر آهوی وحشی در دشت چگونه

دودا یار ندارد بی یار چگونه دارد و متأخران ایشان آنرا عیب شمرده اند

و تذنیب گفته و همچنین هر زیادتی که واقع شود ازین قبیل که ذکرست و حشو

را تذنیب نام نهاده اند تغییر لفظی را از صورتی که دارد بصورتی

دیگر گردانیدن از برای ضرورت وزن چنانکه مسعود سعد گفته مرا نشانه

تیر غمزه کرد و هکذا کشند که باشد کمان نشانه تیر ضبط هر کرا نسبت

ضرورت وزن هکذا ساخته و درین حکم است آنچه بجهت ضرورت قافیه

تغییر کنند چنانکه بوشکور گفته است اگر آتش نیلوفر بر آرد از عمیق تنک

جول شمس قیس گفته که عدول از جاده صواب است اگر شاعری را

جهت وزن یا درستی قافیه شعر دارد و خطای لفظی یا معنوی جایز دارد

معنی حقیقی آن باشد اما اگر آن کنایت دارند از کمال درازی شکل حوصله
تیر انداختن در مثل اول و بعمر دراز یا دراز دست بودن در مثال عیب نیست
و چگونه عیب باشد حال آنکه در اشعار فصحای عرب و شعرای عجم که همه کس ایشان را
مسلم دارند ازین قبیل بسیار و بیشمار است هر کس تتبع و استقرا کرده باشد
داند و هر کس تتبع نکرده باشد و اگر اینجا زبان بسبیل مکابره و عناد بحث
فقیر را قبول نکند گو نکند که مرا روی سخن جز با اهل انصاف نیست و ملحق است
بممتنع آنچه مشتمل باشد بر ترک ادب شرعی چنانکه انوری گفته است عفا الله عنه
بزرگواری کاندر کمال قدرت خویش نه ایزد است و جدا ایزد کرد
بی همتاست و چنانکه معزی گفته ای در اقتدار عیسی آساته چون آهوا
سر در بدر برد جای مالکی شانه به مصحف با سانغو و محراب با منبر نه به
و چنانکه خاقانی عفی الله گفته در مدح حیدر چو شد علی مختار بیوسف
نجار گشت نوح و داود زره گر بود تا زهره دم زنند بر در دکان او نوح

کردن تقلید قدما نکند که بیشترین آن نزدیک ارباب براعت از معایب

شعر است و پیش اصحاب بلاغت از مردودات کلام و

نیز آنکه مشهور است دهم است تناقض و آنرا مناقضه نیز گویند آنست

که میان دو کلام تنافی باشد چنانکه یکی از قدما گفته است   هجران تو

با مرگ برابر کنم ایراک   از مرگ بتر باشد هجران تو دانی   در مصراع

اول هجران را با مرگ برابر داشته و در مصراع دوم که تکمیل مصراع

اول ساخته گفت که هجران از مرگ بتر است امتناع آنست که

در مدح یا دعا یا غیر آن چندان مبالغه کنند که بحدی رسد که عقل آنرا محال

شمرده چنانکه یکی از قدما گفته است   به تیر از چشم نابینا سپیدی برک

بردارد که بینا دیده بینا ندارد چنان خبر دارد   و علامه گفته که ممتنع آنست

که موجود نشود اما ممکن باشد تصور آن چنانکه گویند   تا ابد باشی

تا دور دوران   و پیش من نیست این قسم از قبیل عیوب است مراد

از روانی شده علماء این را تعریف نکرده اعتماد بر آنکه تعریف او از نام
او مستفاد میشود اما این قید را زیادت می باید کرد که آن نسبت که در لغت یا بطریق
مجاز باشد غرابت و مثال این بیت که شاعر گفته ... مذاق تو
کی تلخ گردد مخور غم که تلخست امروز طعم جهانم نسبت کرده طعم را بجهان
و در مقابل این نسبت ... آنست که شاعر قلب کند معنی
را بعبارت آنچه مقصود اوست چنانکه شاعر گوید ... دارم بدو رشک نوی
نعت چکلی در زیر آب حسرت در دود آه دل خورشید که گوید در
دل دود آه قلب کرده بجهت وزن قافیه و گفته در دود آه دل و بعضی
فضلای عرب این را جایز داشته اند که التباس نباشد و مقصود ظاهر
باشد ما نحن فیه مذکور ... آنست که اول الفاظ را از پی قافیه جاره
نباشد و از برای مجرد رعایت قافیه کلمات آورده باشند چنانکه گوید
گفتم رخ ما را بتجمل بیارای و بیا ر ساده ای گل قافیه مصراع اول

نه پیش علم ذات کبریا درس عقل قنطره ایست علم بر سر طوفان او اری

اهل تصوف و ارباب معنی را زبانی دیگر است و آنچه ایشان میگویند معنی دارد

که حق و حقیقت است و هر چند بحسب ظاهر مخالفت شریعت است کسی را

نمیرسد که بر ایشان اعتراض کند اما جماعت شاعر و جهال بوالفضول که ازان

معنی مطلق خبر ندارد و تقلید آن جماعت میکنند و مهملات میگویند که مخالفت

شرع شریعت است ایشانرا و هجای بلیغ می باید کرد چنانچه حضرت خداوندگار ره

گاه گاه میکند اما نبودی بهتر بودی   آنست که چیزی گویند

که خلاف عرف و عادت باشد چنانکه شاعر گوید خط بر عذار دلبر

همچون بهار عنبر پیدا شده است و گشته عالم ازو معطر عرف و عادت است

که خط را تشبیه بعنبر میکنند که سیاه باشد مانند مشک و عنبر و عذار دلبر

را بچیزی که سفید یا نازک باشد مثل گل و سمن و شاعر خلاف آن را ادراک

کرده ... یعنی نسبت کردن چیزی بچیزی که آن چیز

شمس قیس گفته در انتحال آنست که کسی شعر دیگری را بمکابره بردارد و
شعر خویش سازد بی تغییری و تصرفی در لفظ و معنی آن یا بتصرفی اندک
و از برای انتحال قسم دوم این بیت انوری را آورده

بشهر خویش درون بی خطر بود مردم بکان خویش درون بی بها بود گوهر

و گفته که این را از معزی غارت کرده و بیت معزی اینست

مردم بشهر خویش ندارد بسی خطر گوهر بکان خویش ندارد بسی بها

و نسخ در لغت بمعنی نقل کردن آمده و انتحال در لغت سخن کسی بر
خود بستن است و وجه تسمیه هر دو ظاهر است و مصالت را از صلت
گرفته اند و معنی صلت جبین روشن است پس معنی مصالت جبین
به جبین مقابل شدن باشد چنانکه مواجهه مقابل شدن وجه بوجه
وجه تسمیه آنست که شاعر سارق بتصریح و مکابره شعر دیگری را برده
گویا جبینی به جبین او روبرو نهاده و شعر او را برداشته

در صحیح مفید و بجای خود می بود و این در اشعار ابنای این روزگار بسیار است
و ملحق است باین ردیفها تکلف باشد در ردیف مصراع دوم این بیت
عید است و هزار عاشق زار امروز کشته شده امیدوار از یار امروز دل
چند کشد ز زهر حسرت تلخی عیدی دهدش از لعل شکربار امروز
و آنرا انتحال نیز میگویند آنست که شاعر شعر دیگری را تمام بی هیچ تغیر
در لفظ و معنی و ترتیب بر خود بندد و این سرقه محض است و نهایت
مذموم است و در حکم اینست آنکه همه الفاظ یا بعض را بدل کنند بچیزی
که مرادف آن باشد و اگر شاعر دوم تمام یا بعض شعر اول را بتمام یا بنقصان
خود متبدل سازد همین حکم دارد و صاحب تبیان گفته که نسخ آنست
که متفق باشند در تمام کلام و آنرا مصالت میگویند دیگر آنکه
مختلف باشند در اندک لفظی و آنرا انتحال میگویند و علامه این را نیز
داخل مصالت داشته و گفته او را گاهی نسخ گویند و گاهی نقل میگویند

شعر دیگری را بر دارند [illegible] و این نیز بر سه نوع است یا مسخ و حکم
همانست که مذکور شد و علامه گفته که سلخ آنست که قصد کنی به بیتی و
بجای هر لفظ او لفظی که بمعنی او باشد و صاحب تبیان گفته سلخ آنست
که متکلم ماخوذ را بیارد با تغییری در معنی یا لفظ پس اگر فرع احسن است از
اصل مقبول است فی الاعلا و [illegible] پس سلخ پوست باز کردنست و در شعر این
نوع سرقه چنان باشد که معنی و لفظ را فرا گیرد و ترکیب الفاظ آن بگرداند
و بوجهی دیگر ادا کنند چنانکه رودکی گفته است هر که نامخت
گذشت از روزگار نیز ناموزد ز هیچ اموزگار ابو شکور از و برده و گفته
مگر پیش آیدت روزگار که به زو نیابی تو آموزگار و گفته اند المام
قصد کردن و نزدیک شدنست و در سرقات شعر آنست که معنی فرا گیرد
و بعبارت دیگر و وجه دیگر بکار آرد چنانکه ازرقی گفته صدف ز بیم
بلان دُر شود بکام نهنگ ز خون برنگ عواقیت و رنگ گرده ملال

آنرا اغارت نیز میگویند انست که شاعر معنی شعر دیگری را تمام بردارد نه همه را

و این سه نوع است نوع اول آنکه شعر دوم بهتر باشد از شعر اول در سلاست

ترکیب یا صنایع یا وزن یا غیر آن و این مقبول است نوع دوم آنکه شعر

دوم فروتر باشد از اول و این مردود و مذموم است نوع سیوم آنکه

شعر دوم مساوی باشد و این دورتر است از مذمت اما الفضل اولین راست

و علامه گفته که مسخ انست که شاعر معنی شعر دیگری را اخذ کند و تغییر کند بعضی

لفظ او را یا تغییر کند معنی آن و بعضی آنرا مسخ تغییر کند یعنی لفظ و معنی را

صاحب تبیان گفته مسخ قلب کردن کلام است از صورت نیک بصورت بد

و هر تغییری که از اصل بعمل آید فروتر است ازین قبیل است مسخ در لغت تحویل

صورتیست بصورتیکه اقبح باشد از آن و تسمیه باین اسم باعتبار نوع

دوم است که اشهر انواع اوست و اغارت در لغت غارت کردن است

و وجه آن ظاهر است و آنرا [illegible] نیز میگویند انست که شاعر معنی

در لفظ و معنی باشد خواه در بعضی تنها آنرا [illegible] میگویند و در عرف
شعرای عجم آنرا [illegible] میگویند و عیب نیست و مواردی در لغت است
که در دو کس اتفاق افتد سزای آنید که آنکه با یکدیگر و علمی کرده باشند و وجه
تسمیه ظاهر است و علامه این را مخصوص داشته با آنکه اتفاق دو شاعر
بر معنی یک لفظ باشد و اگر شاعری در طرز و اسلوب سخن تتبع دیگری گشته
و معنی دیگر در همان رنگ ادا کند آنرا [illegible] میگویند چنانکه یکی گفته
کجا بپوشد زره گاه برارد قبا جامه بخشد بزم جان ببرد در وغا و دیگری
همان اسلوب را رعایت کرده و گفته گاه برابر و گره گاه کشاده
چین خواندم از زره لطف راندم از راه کین و این مقبول است و آنچه
در لغت بر طور و نهاد کسی کار کردنست و وجه تسمیه ظاهر است
[illegible] در بیان معانی بعضی الفاظ متداوله میان شعرا که
محتاجست به بیان است [illegible] در لغت صنعت جمال زن و

انوری از و برده و نیکوتر از و گفته ﴿ قدر تو طلایه بر ثریا برد شود

دُر در صمیم حلق صدف دانهٔ انار ﴾ سیم آنست که شاعر معنی دیگری را برابر

دارد و از بابی به بابی برد و در لباس دیگر ظاهر کند چنانکه مختاری گفته است

بیت کی شدان رقیبان در پی دو چشم تر کنون بباید خیزش در پی و دو دست قفا

رضی نیشابوری از و برده و در لباس مدح آورده است ﴿ بقوم خدمت

درگاه تو بهر طرفی بس ملوک که از تاج میزنند کمر ﴾ و حکم این نیز همانست که

اگر فرع احسن است از اصل مانند بیت مذکور مقبولست و الا فلا

حکم باخذ و سرقه نمی باید کرد تا معلوم نشود که شاعر دوم از شاعر اول برده

و این را بدان میتوان دانست که معلوم شود که شاعر دوم شعر شاعر

اول را یاد داشته باشد یا شاعر دوم خود اقرار کند بآنکه از شاعر اول برده ورنه

میباید که از قبیل توارد خاطرها باشد یعنی آنچه بذهن شاعر اول خطور

کرده باشد اتفاقاً بذهن شاعر دوم نیز خطور کند و توارد خواطر خواه

اعلم داشته از نسب ــ و هم گفته که نسیب هر مدح باید که لایق او باشد

چنانکه رضی نشابوری گفته که کسی را که خدایگان شریعت و ملت خوانده

نسیب مدح او را بوصف شراب و ساقی کرده و هر قصیده که از حلیه نسیبت

عاطل باشد آنرا خوانند یعنی برهنه شعر از نسیب و مقتضب نیز

گویند یعنی بازبریده از نسیب در لغت دوست داشتن حدیث

با زنان و در اصطلاح ذکر صفات معشوق و وصف احوال عشق و محبت ا

علما گفته که گاهی احتیاج می افتد در غزل به ذکر کرم و نفی صفت نامیلی دل

محبوبان و ازین معلوم میشود که ذکر انها نیز بعوض مذکور از قبیل غزل است

قیاس بران ذکر شراب و احوال مستی را نیز بر همان غزلی داخل غزل توان

داشت و انکه متاخران این را هم از قبیل غزل میدانند شعرانیز بنابر آنست

اگرچه اختصاص دارد که اصطلاح جدید باشد بیتی را گویند که هر دو مصراع

او قافیه داشته باشد و اکثر ابیات اول قصاید و می شاید که در یک

حال خود در عشق کشش هست و در عرف شعرا عبارتست از هر وضعی که در
اول شعر کنند بغیر مدح و هجو انکس که شعرا از برای انکس گویند و چون فصحای
عرب که واضع این لفظ اند در اول اشعار خود اکثر اوقات صفت جمال
زنان و حال خود در عشق ایشان بیان میکرده اند انرا تشبیب نام کرده اند
+ در لغت تهییج نسیب و در اصطلاح علما گفته کلامیست که
دلالت کند بر محبت محبوبان از ذکر اخلاق ایشان و احوال تصرف عشق و
محبت ایشان و داخلست درین اظهار شوق و یاد کردن منازل دوستان
و بیان تغیر ان بامطار و ریاح و مثل ان و شمس قیس گفته که هر غزل که
در اول قصاید پیش از مقصود ارند از شرح محنت ایام و شکایت فراق
و وصف صحرا و کوه و ریاحین و غیر ان انرا نسیب و تشبیب گویند و باز
گفته که بحر غزل را نسیب بخوانند و هر مقدمه که در اول کلام و مناشیر و
سایر مکتوبات منشات بود مقصود انرا تشبیب خوانند پس معلوم شد که او تشبیب را

عجم وا ثرا [illegible] بگویند و ازدواج در لغت با یکدیگر جفت شدنست و
چون هر دو مصراع از هر بیت مقفی اند در قافیه گویا با یکدیگر جفت شده اند
و معنی مثنی دو دو است چون هر بیت دو قافیه دارد اورا نسبت کردند
بمثنی و مثنوی نام نهادند قدما بیتی را میگفته اند که همین دو مصراع آخر
او قافیه باشد و در مصراع اول ان رعایت قافیه نکرده باشند و این [illegible]
انست که قافیه حقیقی پیش ایشان انست که در مصراع دوم بیت واقع شود [illegible]
اول بود قافیه مصراع آخر میدارند اطلاق قافیه بران بمجاز [illegible]
و متاخران هر شعر را که قافیه دارد و بس مقفی میگویند و هر شعری که با قافیه
ردیف نیز دارد مقفی مردف میگویند بیتی را گویند که مو باهم باشد
بتصریع و مقفی باشد یعنی همین مصراع دوم قافیه داشته باشد [illegible]
و هم ان میباید که در آخر مصراع اول لفظی آرند که حیثیت معنی او در آن
در کار نباشد و الفاظ دیگر باشد که بجای آن آورده شود نظر معنی [illegible] باشد

قصیده چند جا ابیات مصرّع آرند و هر یک را نیز مطلع میگویند اگرچه

فی الحقیقه مطلع بیت اولست و شمس قیس گفته مصراع مقفی باشد که عروض

و ضرب آن در وزن و حروف قافیه متفق باشند اما این خلاف مشهور است

و محقق نیز چیزی گفته که بر خلاف وی دلالت میکند چه گفته که در قصاید پارسی تصریع لازم نیست

و هر قصیده که مطلع آن مصراع نباشد اگرچه دراز بود آنرا [illegible] خوانند و بس

در رباعیات تصریع بیت اول لازم داشته‌اند تا فرق باشد میان او

و مقطعات دیگر و ظاهر است که آنچه در مطالع قصاید و بیت اول رباعی

لازم است همین اتفاق در قافیه است و بس و اتفاق در وزن را هیچکس لازم

نداشته و تصریع در لغت در دو لخت ساختن است و مصراع در دو لخت است

و هرگاه هر دو مصراع بیت موافق باشند در قافیه شکل نسبت بیت

به هر دو لخت اتم و اکمل میشود و پس شاعران بیت مذکور را مصراع نام کردند

[illegible] شعری را گویند که بنای آن بر ابیات مصراع باشد و در عرف شعرای

این عمل متعارف نبوده بعد ما دران بیت القصیده بیتی را میگویند که بهترین
ابیات قصیده باشد و انرا شاه بیت نیز میگویند اما این مخصوص بقصیده نیست
[illegible] شعری را گویند که بنای آن بر وزن مقبول باشد طباع سلیمه و قافیه درست
نهاده باشند و الفاظ آن خوش آیند و مشهور الاستعمال و لطیف باشند
و معنی آن مفهوم باشد و زبانزد مردم نشسته باشد و هر چه از صنایع در آن
بکار برده باشند بر وجه کمال باشد و در فهم کلام یا حسن ادا بواسطه آن قصوری
پدید نشده باشد و از حروف و الفاظ زاید و تغیر الفاظ که قدما بجهت شعر
جایز داشته باشند معرا باشد مانند این بیت حضرت خداوندگاری [illegible]
آتش لعلی که تاج خسروانرا زیور است [illegible] احگری بهر خیال خام پختن بر سر است
و اکثر ابیات این قصیده همچنین واقع شده [illegible] شعری را گویند که بتکلف بر هم
بسته باشند مثل ابیاتی که مردم از برای امتحان یا از برای اداء صنایع
گفته اند [illegible] آن رباعی گویند که در مصراع سیوم آن قافیه رعایت نکرده

پس چون سامع آن لفظ را بشنود پندارد که از برای آن آورده اند که قافیه مصراع

اول با قافیه مصراع دوم راست آید چنانکه بیت بود در کوی جانان بیم قتل و

تیر و سم شیدا که در سموم در بلا بهتر که در بیم بلا باشد لفظ شیدا در آخر مصراع

اول موهم است که قافیه مصراع دوم لفظ غوغا یا رسوا یا مثل آن خواهد باشد

و آنکه [illegible] آن لفظ مردم مناسب تر بود و تجنیس در صنعت تملیح جمع کرده است

و چون مصراع اول موهم بود بآنکه شاعر جمع ساخته باشد در مصراعین را در

آنجا که قافیه پس بنابر وهم مذکور جمع کرده شده باشد مصراعین را در اتفاق

قافیه پس بیت را باعتبار مصراعین جمع نهاده اند و این وجه تسمیه بیت

[illegible] بیتی را گویند که سابق باشد بر باقی ابیات

قصیده و این چنان میباشد که شاعر میخواهد که معنی را ادا کند اول ابتدا نظم

میکند و باقی ابیات قصیده را موافق آن میگویند و میباید که در قصیده

بسیار ابیات از آن بهتر باشد و این اصطلاح قدماست و در میان ایشان

باشد سلس میگویند و گفته‌اند که آفت سلاست رکاکت است و سلاست در لغت

نرم شدن است و وجه تسمیه ظاهر است در لغت و اصطلاح خطبه یا

شعر و مثل آن بی فکر و رویت یعنی بی اندیشه ادا کردن و گفتن است و

این را بدیهه نیز میگویند شعری را گویند که گفتن آن سهل و آسان نماید

اما مثل آن نتوان گفت یا گفتن دشوار باشد مانند اشعار حضرت سیادت و

ارشاد منقبتی مخدومی نور الله تعالی مرقده و ابیات ترکی و فارسی

حضرت خداوندگاری ابد الله دولته و سعادته که این کتاب بمدد همت او

بنام مبارک آنحضرت به اتمام رسید رجا واثق و امید صادق است که حضرت

پروردگار سالها بسیار و قرنهای بیشمار ظلال دولت عالی آن مظهر خیرات

و مظهر شمایل و معانی را بر سر ارباب فضل و دانش بلکه جمیع ذرات آفرینش خصوصا

این بنده که پرورده نعمت و تربیت و از خاک برداشته نسیم لطف و عنایت

آنحضرت است ممدود و مبسوط و مستدام دارد و آنحضرت را بر مسند دولت و

باشند و وجه تسمیه ظاهر است و رباعی را از آن جهت رباعی گفته اند که
مشتمل است بر چهار مصراع که هر یک مصراع از آن را بیتی اعتبار می توان
کرد بنابر ارا حیثیت معتبره در اوزان اشعار عربیه و قدمای شعرای عجم آنرا
دوبیتی می گفته اند [illegible] انست که الفاظ و ترکیب شعر محکم و قوی
باشد چنانکه در قصاید ظهیر و انوری و کمال اسمعیل و امثال ایشان واقع
شده و طریق قصیده و قطعه و مثنوی انست و آن شعر را که الفاظ آن قوی
و محکم باشد جزل می گویند و گفته اند که الفاظ و ترکیب آن قوی و محکم باشد
آنرا می گویند و گفته اند که انست جزالت نعت است آنچه بی تکلف در حد اعلی است
در نعت بزرگ و قوی شده است [illegible] انست که الفاظ شعر نازک باشد
و ترکیب آن روان و خوش آینده و چنانکه در غزلها حضرت استادی ایشان دی
سته فرجامی و امیرشاهی واقع شده و طریق غزل و مثنوی و قطعه قصیده و
رباعی است و آن شعر را که الفاظ و ترکیب آن نازک و روان و خوش آینده

تو تا ماجرای [illegible] شنیده [illegible] شمع حسن دل را بسته در بار

ایضاً له

[illegible]

بنده [illegible] حسن [illegible]

ماه شعبان [illegible]

و احتشام معیشت و احترام و حشمت همیشه متعفی مرام گردانند بحرمت النبی

الدواعی به الامجاد تم تم تم

ناصرعلی در تعریف معشوق گفته

چو زلفش عمر گذشته رده سال
ز شوخی حسن عالم کرده پامال

چو زان موج خطی با سوار است
چو زان برق بلی پر و اشرار است

چو آن غنچه خندیدن نداند
نگه در دیدن و دیدن نداند

Pf I [illegible]
[illegible]-28 | 78